مصباح الهدایة ترجمه عوارف

مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان
بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا و قاعده تصوف
و اساس سیر و سلوک قاصدان حقیقت بر آنست

ترجمه

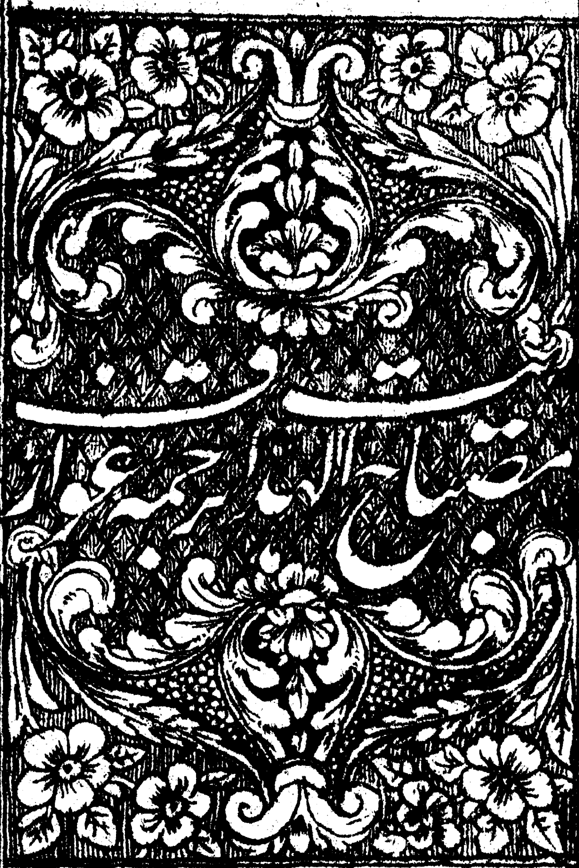
فاضل لوذعی و عالم المعی کامل اکمل امام زمان سردفتر
علمای دوران جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی
اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ حلیهٔ طبع پوشید

فهرست مصباح الهدایت ترجمهٔ عوارف

تمت

بعون حضرت صانع بیچون که فضل او خالی از زمان و مکان



در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده و جان را منور و دماغ و دل را معطر دارد نثار
حضرت بادشاهی که وجود آدم بل وجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لمعه
از ظهور نور شهود او مبدعی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات حقائق را از ام الکتاب ذات
بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که هم کلمه جامعه است و هم صحیفه کامله از
کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفی که بمحض
اصطفا و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید و او را با خلعت صورت ان الله
خلق آدم علی صورته توقیع خلافت و لوا کرامت بخشید و از ذریات ذریات او انبیا و
اولیا را بفضل نبوت و مزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جمله
انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه الصلوة و السلام برگزید و بر تخت شفاعت ابد
بنشاند و افسر محمود بر سر نهاد و طریق نتیجه تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد
و از جمله اولیا امت او را که علما حقیقت و مشایخ طریقت اند برگزید و بخلافت و حرمت [illegible]

نبوت او در مسند ارشاد و ترتیب نشاند و دامن همت ایشانرا از تلوث التفات باغراض
و اعراض عاجله و آجله پاک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال و مقامات ایشان
شمه بمشام جان طالبان صادق رسانید و پای طلب شان بشبکه ارادت ایشان معلق
گردانید هر کجا فرومانده در ظلمت بیابان تحیر طالب نور یقین خاست ضالت او در اقتباس
جذوات مواجید بانفاس علیه ایشان نمودند و هر جا که فرومانده از در افلاس تصحیح کیمیای
سعادت ابدی در طلب آمد یار وند بقید اشکالی درماند هدایت او در جمع و حل آن
بقبول نظر محبت ایشان نمود از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه و خطره از لحظات
سرائر و خطرات ضمائر ایشان رقیبی از رقبا هیبت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقبا حکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیه و تصفیه
نفوس و قلوب ایشانرا از ملابس صفات خود منسلخ گردانید و بیدل آن خلعت وجود باقی
بپوشانید و صلوتی که امداد متوالیه آن با بد متصل بود و از مقدار منفصل منزه او از حضرت سید
که جمله انبیا را پیشوائی بحق اوست و زمرۀ اصفیا را رهنمای مطلق او صلی الله علیه و
علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما اختلف الصباح والمسا اما بعد این مختصریست مشتمل
بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا
قاعده تصوف و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبه حقیقت بر آنست چون علم اعتقادات
صحیحه و حقایق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سری
و روحی و معرفت نفس و سیاسی خفیات صفات خسائس شهوات او و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارات بعضی از دقایق فهوم و حقایق رسوم متصوفه و تنبیه بر انواع
مهالک و مسالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اعلام وصول سالک

بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید
عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص
باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت
او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم متصوفه خواه نه چنانکه رئیس مشایخ جنید رحمة الله علیه
گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و رویم رحمة الله علیه گفته التصوف استرسال
النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمة الله گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی و الخروج
من کل خلق دنی و هم جنید گوید رحمة الله التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک به
مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود برسوم صوفیان
و ملتبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر مترسمان را
صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان
از قدماء مشایخ بجهت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم
در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف
این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر صفت غربت قصیر الباع
و قلیل المتاع بودند و بر مطالعه سخن مشایخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند و از محرر این سواد
محمود بن علی الکاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت التماس ترجمهٔ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان
صحت طریقت تصوف ساخته است و حقائق و دقائق این فن درو بنحو بسر وجهی تمامتر
نظمی پرداخته میکردند و این ضعیف هر چند میخواست که التماس ایشان مبذول دارد

این خاطر که جرائد معانی کتاب را از زوائد الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابطهٔ
حیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی می‌نمود و هوا از اقدام بران منع میفرمود و مدتی
درین حال میان اقدام و احجام مترددبودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری
بپارسی از سخن مشایخ صوفیان باضمامی چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فوائد عوائد درو مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از
محذور نموده باشم چون این خاطر وارد شد دل بورود آن فرا گرفت و بعد از تقدیم استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن درج
کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب و فصول
کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی برده فصل و چون اقتباس این از انوار کلمات مشایخ که مقتبس اند
از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایه و مفتاح الکفایة
نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت
و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و
مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مولف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا و سمعت
و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهیست
و بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت
ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن صد و علی
التفصیل برین سیاقت و منوال اند **باب اول** در بیان اعتقادات صوفیان و آن

وفصل سوم در اختیار ملون فصل چہارم در اساس خانقاہ فصل پنجم در بیان رسوم اہل خانقاہ فصل ششم در بیان خلوت فصل ہفتم در شرائط خلوت فصل ہشتم در بیان واقعات اہل خلوت فصل نہم در سماع فصل دہم در آداب سماع باب ششم در آداب و دران دہ فصل است فصل اول در بیان ادب فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت فصل چہارم در آداب مرید با شیخ فصل پنجم در آداب شیخوخت و فضیلت آن فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل ہفتم در آداب معیشت فصل ہشتم در آداب تجرد و تاہل فصل نہم در آداب سفر فصل دہم در آداب تعہدات نفس

باب ہفتم در اعمال و دران دہ فصل است فصل اول در بیان عمل فصل دوم در اداے کلمہ شہادتین فصل سوم در طہارت فصل چہارم در بیان صلوٰۃ و علو شان او فصل پنجم در کیفیت اداے صلوٰۃ فصل ششم در فرائض و سنت صلوٰۃ فصل ہفتم در توزیع اوقات بر اوراد فصل ہشتم در ادعیہ ماثورہ از نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام فصل نہم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام فصل دہم در شرائط و آداب صوم و افطار باب ہشتم در اخلاق و دران دہ فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در بذل و مواسات فصل چہارم در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در حلم و مدارا فصل ہفتم در عفو و احسان فصل ہشتم در بشر و طلاقت وجہ فصل نہم در تلاطف و نزول با طبائع فصل دہم در تودد و تالف باب نہم در بیان مقامات و دران دہ فصل است فصل اول در توبہ فصل دوم در ورع فصل سوم در زہد فصل چہارم

در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل ہفتم در خوف فصل ہشتم در رجا
فصل نہم در توکل فصل دہم در رضا باب دہم در بیان احوال و ختم کتاب و دران
دہ فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چہارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس و ہیبت فصل ہفتم
در قبض و بسط فصل ہشتم در فنا و بقا فصل نہم در اتصال فصل دہم در خاتمت و
ہیبت باب اول در بیان اعتقادات متصوفہ و دران دہ فصل است فصل اول از باب
اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیدہ صحیحہ معنی اعتقاد و اتحاد عقد صورتی علمیست
باطنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن و مبداء حال تکرر استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس
سادہ اطفال کہ بمرور ایام و امتداد زمان سبب فساد ظنون و ادہام و موجب تقلید عقیدہ عوام
میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی کہ صحائف
ضمائر و الواح خواطر ایشان از ان صور چنان منقش و محلی گردد کہ مجال و مساغ صورتی دیگر دران
مجال نماید و ہر کرا از سنن عقیدت و صوب مذہب خود مائل و منحرف بینند بہ بغی و ضلالت نسبت کنند
و از ایشان طائفہ کہ تمسک باولہ و براہین مذہب خویش بزعم خود نمودہ باشند و باخود تصور تحقیق و خروج
از دائرہ تقلید کردہ اگر بحقیقت نظر کنند ہمچنان خود را در مرتبہ تقلید ائمہ و علماء خود بینند کہ بموجب
حسن الظن و تصور اصابت رای آن ادلہ و براہین از ایشان تلقی کردہ باشند و اوہام و افہام
ایشان بر آمدہ و پندار یقین و دو فور تحقیق شاد شدند کل حزب بما لدیہم فرحون و
بسبب اختلاف را اختلاف اہوا راست کہ نفوس بشری بران مجبول اند و وجود تنازع و تمانع
مناصب و مطالب دنیوی کہ بیشتر دلہا بعلت طلب آن مشغول اند و این اختلاف در ہر بلد
حال از متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیدہ است و تدریج در میان فرق منتشر

و متفرق گشته و بعداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته
و ظلمات آن قرناً بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال و خصومت رسیده و بسبب تکفیر
انجامیده پس هر کجا سابقه عنایت ازلی تعلق گیرد و خواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از آثار رسوم و عادات برهاند و با طهارت فطرت اولی رساند و بیخ هوا
و عناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد و مشاهده حق صرف او را
صریح گردد و در روزگار صحبت رسول صلوات الله و سلامه علیه ببرکت آثار نزول
وحی و پرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم و عادات منخلع گشته بودند و قلوب
از لوث طبیعت و شائبه هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اعراض نموده و روی
با آخرت آورده و حق را طلب کرده و بنور ایمان از ورای حجاب مشاهده صورت غیب
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف مبرا بوده و دلها از بیماریهای هوا سلیم
و مبرا همه یکدل و یک رای و یک زبان بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت بنقاب عزت مختفی و منتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوای او در اشعه آن متلاشی گشته
با احتجاب و غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوا او اندک اندک از کمین استتار
بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف
اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد
رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و
اختلاف بیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید
که بطبقه اول از صحابه امت اقتدا و بآثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از جهت دنیا بگرداند

تا دیدۂ بصیرتش بنور یقین کشودہ شود وحق صرف برو منکشف گردد و این معنی
دست ندہد مگر بصدق افتقار وحسن التجا بحضرت وہاب واستغاثہ از شر نفس و عتصام
بفضل الہی چہ حق سبحانہ ہر سوال کہ از مہر صدق واضطرار بود قرین اجابت گرداند
امن یجیب المضطر اذا دعاہ وہر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
وبیخ نزاع وخلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گردانید ولا یزالون
مختلفین الا من رحم ربك وعلامتش آن بود کہ بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و
با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله لنت لہم واین معنی از خصایص احوال
صوفیانست کہ دلہای ایشان بوجدان حلاوت محبت الہی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند وعروق نزاع وخلاف بیکبارگی ازان مستاصل ومنتزع شد وبنظر
رحمت وشفقت در عموم خلق نگرستند واز عذاب عداوت ومخالفت نجات یافتند
وبفرقہ ناجیہ ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات وتنزیہ صفات**
قال الله تعالی شہد الله انہ لا الہ الا ہو والملئکۃ واولوا العلم علماء متصوفہ
کہ بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند وقدم ارواح وقلوب
ایشان دران مستقر وثابت وراسخ شد ودیدہ بصیرت شان بنور مشاہدہ جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین وبرہان مبین بل بوجہ کشف وعیان وذوق و
وجدان میدانند ومی بینند ومی یابند وگواہی میدہند کہ ہیچکس ہیچ چیز
مستحق معبودی ولائق مسجودی نیست الا خدای یگانہ الہ احد صمد منزہ از والد
وولد ومعونت ومدد ومقدس از شبیہ ونظیر ووزیر ومشیر نہ در مقابلہ حکمتش ضدی
ونہ در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش ہمیشہ بوصف وحدانیت موصوف وبنعت

ز ذواتیت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت واتصال وانفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس منزاہت او مسلوب و بلہ ہیچ نقصان کمال جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظہ افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسۂ اذکار معرا سبار زان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصۂ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایہ رفعت ادراکش از منا ولہ حواس و محاولہ قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوہام و تعرض افہام خالی پاکا خداوندے کہ نہایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نہ و بصیرت صاحب نظران را در اشعہ انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نہ اگر گوئی کجا مکان پیدا کردہ او وا گر گوئی کی زمان بدید آوردہ او وا گر گوئی چگونہ مشابہت و کیفیت مفعول او وا گر گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نا محدود او را بدایت نہ و صفات نا معدودِ او را نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت احاطہ او و کون و مکان منطوی در طی بساطت او جملہ اوائل در اولیت او آخر و ہمہ او آخر در آخریت او اول ظواہر اشیا بظاہریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او وظاہر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جملہ آباد در ابدیت او وارث فی الجملہ ہرچہ در عقل و فہم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانہ ازان منزہ و مقدس ست چہ این ہمہ محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او ہم وجود او ست و برہان شہود او ہم شہود او سے ولوجہا من وجہہا قمر + ولعینہا من عینہا کحل + جمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود لایحمل عطایاہم الا مطایاہم غایت ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک

ہیچ موحد بکنہ ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و ہر چہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت
ادراک او بود نہ غایت واحد تعالی اللہ عن ذٰلک علوا کبیرا و ہر کہ واحد را در معرفت
خود منحصر داند بحقیقت ممکور و مغرور ست و غرکم باللہ الغرور و اشارت بدین عبارت
ست انچہ پیش تو بیش ازان رہ نیست ☆ غایت فہم تست اللہ نیست ☆ از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند
کہ توحید چیست گفت کہ من عبر عنہ فھو ملحد ومن اشار الیہ فھو ثنوی ومن
اومی الیہ فھو وثنی ومن نطق فیہ فھو غافل ومن سکت عنہ فھو جاھل
ومن توھم انہ واصل فلیس لہ حاصل ومن ادعی انہ قریب فھو بعید ومن
ظن انہ واجد فھو فاقد وکل ما میزتموہ باوھامکم وادرکتموہ بعقولکم فی
اتم معانیکم فھو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارت
بدانکہ توحید نفی تفرقہ است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی کہ
بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود اما در نہایت آن ممکن بود کہ کسی در عین تفرقہ مستغرق
عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقہ چنانکہ ہیچ یک از جمع و تفرقہ مانع دیگری
نباشد و کمال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ہست اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سوم توحید حالی چہارم توحید الہی اما توحید ایمانی آنست کہ بندہ بتفرد وصف الہیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانہ بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل
و اقرار دہد بزبان و این توحید نتیجہ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از
ظاہر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائدہ دہد و
متصوفہ بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک کند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد ست از باطن علم کہ آنرا علم یقین خوانند و

وان چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله وعلماً ذات وصفات و افعال را در ذات وصفات او محو وناچیز داند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی وقدرتی وارادتی وسمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت وسمع وبصر الهی داند وعلی هذا جمیع صفات و افعال واین مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص ومتصوفه است ومقدمهٔ آن باساقهٔ توحید عام پیوسته ومشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران انرا توحید علمی خوانند وان نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار وان چنان باشد که شخصی از سر ذکا وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد وازانجا در اثناء بحث ومناظره گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر درو نباشد وتوحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید ست وازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر مقتضی علم خود عمل کند ووجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان بینند اما در اکثر احوال بسبب بقایا ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد ؛ واما توحید حالی انست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد وجمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیهٔ در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل شود ونور علم توحید در نور حال او مستتر ومندرج گردد بر مثال اندراج

نور کواکب در نور آفتاب بیت فلما استبان الصبح ادرج ضوءہ باسفارہ اضواء نور الکواکب و در مقام وجود موحد در مشاہدہ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد کہ جز ذات وصفات واحد در نظر شہود او نیاید تا غایتی کہ این توحید را صفت واحد بیند نہ صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و ہستی او بدین طریق قطرہ وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید رحمہ اللہ التوحید معنی تضمحل فیہ الرسوم وتندرج فیہ العلوم ویکون اللہ لم یزل وقول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاھدۃ جلال الواحد حتی یکون قیامك بالواحد لا بالتوحید ومنشاء این توحید نور مشاہدہ است ومنشاء توحید علمی نور مراقبہ است وبدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود برمثال نور آفتاب کہ در غلبۂ ظہور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد وبتوحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد برمثال نور ماہتاب کہ بظہور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر ہمچنان باقی ماند وسبب وجود بعضی از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست کہ تا صدور ترتیب افعال وتہذیب اقوال از موحد ممکن بود وبدین جہت در حال حیات حق توحید چنانکہ باید گزاردہ نشود و ازینجاست قول استاد ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینہ وغریب لا یودی حقہ وبدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد وخواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف کہ بیکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاہ گاہ لمعہ برمثال برقی خاطف لامع گردد وفی الحال منطفی شود وبقایاء رسوم دیگربارہ معاودت کنند و درین حال بکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبۂ دیگر

ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود به توحید
دیگری نی همیشه بوصف واحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله
ولم یکن معه شیٔ واکنون همچنان بر نعت ازلی واحد وفرد ست والآن کما کان
وتا ابداً آباد هم برین وصف بود کل شی هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود
که وجود جملهٔ اشیا در وجود او خود امروز هالک است وحوالت مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست والا ارباب بصائر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد ست یوم یرونه بعیدا ونرٰه
قریبا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد واینست حق
توحید واین توحیدست که از وصمت نقصان بری است وتوحید ملائکه وآدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد وشیخ ابو عبدالله انصاری درین معنی گفته ما وحد الواحد
من واحد + اذ کل من وحده جاحد + توحید من ینطق عن نعته + عاریته
ابطلها الواحد + توحیده ایاه توحیده + ونعت من ینعته لاحد

فصل سوم در تحقیق اسماء وصفات قال الله سبحانه وتعالی ولله الاسماء الحسنی
معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسماء حسنی
نامعدود است وصفات علیه نامحدود وهر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی
وهر معرفتی معرف ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جملهٔ ان اسماء نامتناهی
بسبب الهی نود ونه اسم وهزار ویک اسم بحسب استعداد فهم وطاقت بشری از
پردهٔ غیب بصحرای ظهور آورده وجمال صفات را در ان مظاهر بر دیدهٔ مشتاقان لقا
بقا وبقای لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلئے میدهد وهر لمحه از دریچه

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکنند و فوق بر ذوق و شوق بر شوق شان
می افزاید چه هرگاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان
اشارت میرسد که برین معامله تا میقات یوم لقا تعللی میکنند و اظهار اسم از ایشان در
شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنمی میکنند اذا ما طمئت الی ریقه جعلت المدامة
منه بدیلا + واین المدامه من ریقه + ولکن اعلل قلبا علیلا + و حق سبحانه
را ورای نود و نه و هزار و یک نام بسیار است زنهار تا گمان نبری که اسمای الهی آنچه
شنیده و بتو رسیده منحصر است چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون و محجوب است
و هیچکس را جز عالم الغیب بدان اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت آن متفرد و
مستاثر است اسمار او از حد عد بیرون است و صفات او از عد حد افزون و نیز از اسما
و صفات الهی آنچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بدان تحریص فرمود
تا با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده یا تخلق همانچه تو بدان متخلق شده
و هیچکس را ورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از آن اسم و نهایت حظ تو از آن
صفت ورای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنانکه اسمار انهایت نیست معانی
و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی از آن معنی معین و غایت
حظ هر طالبی از آن بطنی مخصوص همچنین باید که اتصاف حق را بدان صفات
قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات
نیست صفات او مشابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسید

است اوّلاً آنست کہ کرم الہی ولطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمۂ تہییہ کردہ است وانگاہ تجلی صفات در کسوت اسما دادہ تا ہر کس بقدر استعداد
آنچہ نصیبہ او بود ازان صفات بیابد وثانیاً تادیب وتعلیم بندہ است تا حق سبحانہ
از تلقاء نفس خود اسمی وصفتی اختراع نکند بلکہ او را بدان اسم خود کہ او خود را بدان تسمیہ
کردہ وبدان صفت وصف کند کہ او خود را بدان وصف کردہ فانما نحن بہ ولہ
واجماع متصوفہ برانست کہ ہر صفتی از صفات الہی حقیقتے است ثابت ومعنی محقق
متمیز از صفتی دیگر من حیث ہی الصفۃ وعین او من حیث الذات بخلاف آنچہ معطلہ
گویند کہ معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جہلست از و ومعنی قدرت
سلب عجز وعلی ہذا درین وصف جمادات ہم مشترک کنند پس بایستی کہ عالم وقادر
بودندی تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا واما آیات واخبار کہ در صفات
وارد ند چون استوا ونزول ویدو قدم وضحک وتعجب ہمہ آیات وحدانیت ودلائل
فردانیت اند عقل من عقل وجہل من جہل باید کہ دران تشبیہ وتعطیل تصرف
نرود چہ خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن نہ بدانستن کیفیت آن چنانکہ انس
بن مالک رضی اللہ عنہ گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم
والکیفیۃ غیر معقولۃ والایمان بہ واجب والسوال عنہ بدعۃ فصل چہارم
در آفریدن افعال بندگان قال اللہ تعالی واللہ خلقکم وما تعملون
اعتقاد جماعت متصوفہ آنست کہ حق سبحانہ ہمچنانکہ خالق اعمال ست خالق افعال
بندگان نیست وہیچ مخلوق را قدرت برایجاد فعلی ممکن نہ الا بقدرت بخشیدن
او وہیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نہ الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء اللہ

چه هر گاه که وجود فاعل که اصلست نه ازو بود فعلش که فرع وجودست بطریق
اولی نه ازو باشد پس هرچه در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت
و عصیان همه نتیجهٔ قضا و قدر الهی بود بی آنکه هیچکس را بروی حجتی متوجه گردد
بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
اگر گوئی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوییم محل
غلط و منشاء شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید
اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدی خوانند و این معنی بر خداوند عالم
روا نبود اگر تو خواهی که حجت شکوک از پیش بر خیزد ازین قیاس دور شو و بدانکه وجود
بنده ملک خداوندست و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق عز و علا
همچنانکه لطیف و ذو الفضلست قهار و عادل است و نسبت با ذات ازلی او لطف و قهر یکسانست
و همچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند و لابدست که هر یکی را مظهری بود و آن
وجود مومنان و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغه الهی هر صفتی را مظهرے
بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا که
مظهر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق
عدل سپرد فضلش مبرا از علل عدلش مبرا از خلل و ازینجا معلوم شود که افعال بندگان
سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حق است و عقاب عدل او و رضا
و سخط دو صفت قدیم اند که بافعال بندگان متغیر و متبدل نشوند و هر کرا حق سبحانه
بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا محل نظر سخط گردانید
او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقاً مجبور است

واو را به هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه باختیار اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود و هرچه بدانست و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت با آن جمع شد ناچار موجود گردد و مختار در آن اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد من المملکة یعنی اگر مطیع باکراه و اجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد و اگر عاصی بغلبه و اجبار معصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق سبحانه و تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد تا بخود هرچه خواهد کند و موافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین الامرین و وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ارایت رقی نسترقیها و دواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله و قال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان و سابقان این طریق از پیش رفته اند و مسالک یقین را از خار و خاشاک شکوک پاک رفته تا باز پس ماندگان بادیه طلب چون برسند سبیلی واضح و طریقی مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند و بآثار ایشان اقتفا کنند و ایشان پای بند توهمات و تخیلات خود مانده و آنچه حقیقت حالست سر قدر به بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف نشود الا بصفاء خاطر و جلاء آئینه دل از زنگ طبیعت و هوا و اعراض از ما سوی و اقبال بکلی بر خدای عز و جل و از جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض در آن منع فرموده است

کہ: اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چہ افہام عوام از ادراک ان قاصر بود و
علماء راسخ را بتوفیق الہی بطریق مکاشفہ صورت آن کماہی مشاہد و معاین شده +
ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام
الہی قال اللہ سبحانہ قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل ہذا
القران لا یاتون بمثلہ ولو کان بعضہم لبعض ظہیرا ہیچ شک نیست کہ قدر و مرتبہ
ہر کلامی برحسب مقدار متکلم بود ہرچند متکلم رفیع پایہ تر کلام او رفیعتر و پایہ او منیع تر و
چون ذات قدیم متفرد ست بجلال و عظمت کلام او ہمچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچہ
ہزروی افادت و نفع بمردم نیک نزدیکست ولیکن از جہت رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایت دور ست بمثال آفتاب کہ بجرم از خلق دور ست و بشعاع و حرارت نزدیک
اگر بآثار منافع ان نگری در غایت قرب و ظہور رشن بینی و اگر بکنہ حقیقت آن نگری در
نہایت بعد و بطونش یابی ہم قریب است ہم بعید ہم ظاہر ہم باطن بعضی در قرب و ظہور
او نظر کردند گفتند حرف و صوتست بجہت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش
نظر کردند گفتند نہ حرفست و نہ صوت بجہت حذر از قرب و ظہور وطائفۂ اول کہ گفتند
حرف و صوتست بعضی گفتند قدیمست و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف حروف را
در رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقہ را در عین جمع متلاشی یافتند
گفتند شعر: رق الزجاج و رقت الخمر فتشابہا وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر و بعضی گفتند محدث است نظر برنگ ظرف کردند و مظروف را
برنگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقہ آمدند گفتند الماء یتلون بلون انائہ و بین ہذین
النظرین یون بعید اما چون معلوم شد کہ ہر قائلی بنا بر مذہب خود بر کدام قاعدہ

نہادہ است واحتراز از چہ کردہ عذر ہر یک واضحست و منازعت و مشاجرت میان فرق
اسلام بی فائدہ واگر بندہ بر مراعات اصول دین ملازمت نمودی و مشغول وظیفہ وقت
خود بودی ہرگز بامثال این فضول مبتلا نگشتی چہ خوض در فضول عقوبت تضییع اصول
بود صحابہ و تابعین بجہت ملازمت اصول در چنین فضول ہرگز خوض نکردند واز اصول
واجبہ ایمان آوردنست بقرآن و متابعت اوامر و نواہی آن کردن و ملتزم حلال و حرام
آن بودن و بحقوق و حدود آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جملہ لوازم و اصول ست
و شروع در زوائد چون حدوث و قدم بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست کہ پادشاہی
در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواہی امضا کند و رعایا را دایما بامثال آن احکام
مطالبت نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند وایشان در کیفیت خط و بلاغت و عبارت
آن منازعت و خصومت آغاز نہند و بامتثال احکام نپردازند واز آن غافل و مشغول
شوند تا فرصت کار فوت شود فصل ششم در رویت قال اللہ تعالی فمن
کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لآت رویت عیان درین جہان متعذر ست
چہ باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعودست وجوہ یومئذ ناضرۃ الی
ربہا ناظرۃ و کافران را ممنوع کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا
حق را بدیدۂ ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکہ در اخبار
آمدہ است انکم سترون ربکم یوم القیمۃ کما ترون القمر لیلۃ البدر لا تضامون
فی رویتہ و مراد ازین تشبیہ نظر اخرویست بنظر بصر در دنیا در درجہ عیان نہ تشبیہ اللہ
سبحانہ و تعالی بقمر چہ آن منظور بہیچ منظور نماند و حقیقت ایمان صحیح مومن آنست کہ مومن
در معتقد خود بدرجہ الیقین رسد و این بر تفاوت بود و طائفہ در دنیا بعلم الیقین بدانند

و وعدہ عین الیقین ایشان بآخرت باشد وطائفہ بعین الیقین بینند و وعدہ
حق الیقین ایشان بآخرت باشد وازینجا گفت آنچہ گفت رای قلبی ربی واین ایمانست
کہ معاذ رضی اللہ عنہ بر در خانہ صحابہ گشتی وگفتی تعالوا حتی نؤمن ساعۃ واین ایمانست
کہ چون حادثہ ازان خبر بازداد رسول صلوات اللہ علیہ گفت اصبت فالزم و عین الیقین
چون بکمال رسد درجہ حسن بصر یابد کہ دران زیادتی صورت بینند چنانچہ امیر المومنین علی
رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داد کہ لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وطائفہ کہ نفی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالے
لا تدرکہ الابصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا وجواب از اول آنست کہ رویت دیگر
است و ادراک دیگر رویت ممکنست و ادراک متعذر وجرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد وجواب از دوم آنکہ رویت اخروی با رویت دنیوی ہیچ نسبت ندارد
باقی را بفانی چہ نسبت پس محل غلط انیجاست کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت
رویت را جہتی و وصفی وکیفیتی وہوای وشعاعی واحاطت نور ببصر بباید ہمچنانکہ
در دنیا مبصرات دنیوی را مشاہدہ کردہ اند واین تصورات ہمہ تخیلات باطل است
واین غلطے بزرگست کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال ومقام او بود بر حال ومقام
خود کند امور اخروی را امروز کسی دریابد کہ بکلی از دنیا ولذات آن صرف رغبت
کردہ باشد وروی دل بآخرت آوردہ بدل در آخرت بود وبتن در دنیا وبقلب در
عالم غیب وقدرت ساکن بود وبقالب در عالم شہادت وحکمت این طائفہ اند
کہ معاملت بنقد کنند ونسیہ تن در ندہند آنچہ دیگران را فردا از قاعدہ است
ایشانرا امروز عین نقدست وبا این ہمہ اگرچہ وعدہ دیگران نقد ایشانست ایشانرا

نیز وعده ایست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را همچنین تا بنقا و مطلق رسد
که وعده او نقد دیگری نبود و آن حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که وعدهٔ دیگر
انبیا نقد او آمد همچنانکه وعد اولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول
را صلی الله علیه وسلم بحسب حال خود هم مقامی موعودست که عبارت ازان بمقام
محمودست و هیچکس را با او دران شرکت نیست ولفظ وابعثه المقام المحمود الذی
وعدته که در ادعیه واردست مشعرست بدین معنی وکلام مجید بدان ناطقست
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **فصل هفتم در ایمان بملائکه و
کتب و رسل الهی** قال الله تعالی امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله جمله مومنان بعد از ایمان
بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وتنزیه ذات وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود
ملائکه که سکان مواضع قدس وقطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین
بواسطهٔ ملک بانبیا و رسل فرو فرستاده بوجود انبیا و رسل که گزارندگان پیغام الهی
اند و جماعتست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلافست در تفضیل ملائکه
بر مومنان وبعضی ملائکه از بعضی فاضلتر و درجه بعضی از بعضی نازلتر مقامات ایشان
متفاوت وصفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان
حضرت جلال و معتکفان عتبهٔ کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان و
بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشانست وبعضی حاجبان درگاه
عزت والزاجرات زجرا و بعضی ثنا خوانان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب
الهی فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق وبعضی نقله اخبار و حملهٔ اذکار

فالملقیات ذکرا و در حق ایشان صادق و مراتب صنوف ایشان بسیار ہست
ہر صنفی مشغول امری مخصوص و ہر یکی را مقامی معلوم وما منا الا لہ مقام معلوم
وہمچنین اجماع کردند برآنکہ میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل
فضلنا بعضہم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست زیراکہ
رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء الا تفضیلت رسول صلی
اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیا علیہم السلام کہ بنص حدیث معلوم شدہ است چنانکہ
انا سید ولد ادم ولا فخر وادم ومن دونہ تحت لوائی یوم القیمہ ولا فخر
واجماع کردند برآنکہ انبیا علیہم السلام از جملہ بشر فاضلترند وہیچکس از اولیا و
صدیقان بدرجہ ایشان نرسد اگرچہ بلند پایہ وقوی مایہ بود ابویزید بسطامی رحمہ اللہ
گفتہ است کہ اخر نہایات الصدیقین اول احوال الانبیا وابن عطا گفتہ است
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا وادنی مراتب الانبیا اعلی
مراتب الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشہداء و
ادنی مراتب الشہداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین واجماع کردند بر عصمت انبیا علیہم السلام از اقتراف کبائر
و در صغائر خلافست واجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عہد رسول صلی اللہ علیہ
وسلم وبعد از عہد او مانند خوارق عادات وتقلیب اعیان واطلاع بر ضمائر وسماع
ہواتف واجابت دعوات وطی زمان ومکان وطائفہ کہ بران انکار کردند پنداشتند
کہ تمیز وفرق میان انبیا واولیا بمعجزہ نیست وآن صدور فعلی بود از انبیا کہ غیر ایشان
از مثل آن عاجز بس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی وولی فرق نماند وجواب

آنست کہ نبوت انبیا نہ بوجود معجزہ است بل بوحی و ارسال الہی است پس ہر کہ حقتعالی
بدو وحی کرد و بخلقش فرستاد نبی بود اگر معجزہ با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیا نہ چنین
است و معجزہ فعل انبیا ست و کرامت فعل اولیا معجزہ از برای اظہار ست و دعوی
بران سابق و کرامت ازین ہر دو صفت خالی و اولیار اکرامت ببرکت متابعت
انبیا حاصلست و این دران داخل **فصل ہشتم در شہادت نبوت و ختم
رسالت بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم** قال اللہ تعالی ھو الذی ارسل
رسولہ بالھدی و دین الحق لیظھرہ علی الدین کلہ وکفی باللہ شھیدا
محمد رسول اللہ وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول اللہ
وخاتم النبیین اہل ایمان بر موجب شہادت الہی و دلالت معجزات نامتناہی
ایمان آوردند بر رسالت محمد علیہ الصلوۃ والسلام و بر مقتضی نص کلام مجید اعتقاد
کردند کہ جملہ ادیان و ملل بظہور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزلہ بوجود قرآن
کہ بدو منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مہر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نہاد بعد از وی در
نبوت مسدود ست و جملہ دعوتہا الا دعوت او مردود ہر کہ از طریق متابعت او دری
دیگر داند و احکام شریعت او را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود
و از جملہ زنادقہ و ملاحدہ خذلہم اللہ باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاہر
شود باید کہ آنرا مکر و استدراج خوانند نہ کرامات فرعون وقتی برکنار نیل مصر میرفت
ہرگاہ کہ روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی
و شک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامات بود اگرچہ او را و قوم او را چنان مینمود کہ آن محض
قدرت و عین اعجاز ست بلکہ مکر الہی بود تا او در کفر خود ہر روز راسخ تر شود و از قبول

ایمان در وحد تر سبگیرد و اما اولیا و صدیقانرا ببرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم
ممکنست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات الٰہی بود در حق ایشان
تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که ہر که ولی و صدیق بود نشان
صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب
کرامات بود نازلتر باشد و حال این از حال او کاملتر و ستر این معنی آنست که سبب ظهور
کرامات بیشتر تقویت تعیین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان
در درجه کمال باشد ایشانرا مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت
نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر
آمده است واز متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت
آنست که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهدهٔ انوار قدرت مجرد از
حکمت نزدیک ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری
نبود و دیگرانرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که ازان معنی چیزی بر ایشان
مکشوف میشد بسبب استغراق و استعجام ازان متاثر میگشتند و قوت یقین شان زیادت
میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان
ممیز اند و حق سبحانه ایشانرا در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری
و خواب درست جزوی از اجزا نبوتست **فصل نهم در ذکر اصحاب رسول**
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب
یا بقرابت با وی دارد و اہل بیت و صحابهٔ رسول رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت

صورت وہم معنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی واین نسبت ایمانیست که بواسطه
محبت وشرف صحبت رسول علیه الصلوة والسلام مومنانرا حاصل گشت که انا
من الله والمومن منی ونسبت معنوی از نسبت صورتی کاملتر وبدین سبب انبیارا
علیهم الصلوه والسلام جز میراث معنی که آن علمست نبوده است چنانکه در حدیث
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظه وبحظ
وافر پس محبت رسول علیه السلام والتحیة واصحاب او رضوان الله علیهم که ورثه
علم او اول ایشان بودند واز ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند وچگونه باشد
دلی که در وایمان ومحبت رسول علیه السلام بود ومحبت اهل بیت رضی الله عنهم
ممتلی وطافح نبود که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف
که با نسبت قرابت صوری قرب معنی هم داشتند وکی روا دارد مومن حقیقی که در صحاب
رسول صلی الله علیه وسلم تدح کند وحال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت
معاهد واوطان ومفارقت اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج خود را در
قدم مبارکش نثار کردند واگر طاعن در ایشان از سر انصاف درنگرد وبتحقیق وتدقیق
منشا حقد وبغض ایشان باز جوید داند که مبدا ارتسام هیات احقاد وضغاین وغلول
وغشوش اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که از احوال ظاهر وآثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات ومشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه درمیان شان رفته است نقلی چند ببعضی از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده است وبکرات ومرات آنرا شنیده وبصفات نفسانی ذات
تصرف نموده وقیاس بر حال خود پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و

بمقامی مستقر بوده واین پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الندور احیانا بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان از حرکت بیار سیده و دلها از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای صفات خود رجوع نموده و در مرکز انصاف واعتراف وانابت واستغفار قرار گرفته و در جهٔ دیگر ایشان فرود حفظت شیأ وغابت عنك اشیاء ناممکنست که تا علاقهٔ بشری باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا گاه گاه اقتضا ابتلا کند و اصحاب رسول اگرچه ببرکت قبول آثار وحی سماوی مشاهدهٔ انوار طوار نبوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی باخرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات دران بوده اند نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظهور اهر ایشان رفته است چه مقر و سور دایشان صفاء باطن و فرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از ان عبارت کرده رحماء بینهم پس صاحب حقد را در فصل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار اولی و تبدیل بغض بمحبت سبیل جنت الماوی و هر که اثری منکر و مستکره از آثار و افعال واقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه کلام الهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعملکم من القالین و نشان صدق

این دعوی آنکه بران عمل اقدام نماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند والا آیات کذب بر صحیفه احوال او واضح و لائح بود پس عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در باطن او محبت یکی راجح بود از اپنهان دارد چه بروی اظهار آن واجب نیست واما مشاجرتی که میان امیرالمومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که امیرالمومنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا **فصل** و هم در امور اخروی قال الله عزوجل ومن یومن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمه علم صریح ایمان صحیحست تا نخست زائد ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافله علم الیقین در ساحت صدور رخت اقامت فرونگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز بقدم ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم محالست و سعی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل الهی و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ دران تقدیم رساند همچنین عاقبت خود را در قدمگاه اول بیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درکات خسران نازلتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علیین بسدود و شوق و حرکت طلب هنوز باقی بود هر آینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات سجین میگردد تا اسفل السافلین پس بر همه کس واجب و لازمست بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه بنص قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج امم بشفاعت انبیا و اولیا از آتش بیان
داشتن و بعقل ضعیف و فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای خود شروع نمودن
و گرد کیفیت و کمیت آن گشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایه عقل بشر است انبیا
با کمال نبوت دران تصرف نموده اند همچنانکه از وحی ملقی کرده اند بدان از سر یقین
ایمان آورده و از ایشان بمناسبت طهارت طینت بقلوب امم رسیده و همچنانکه
حس ظاهر و خیال و وهم را هر یک حدی معین است از ادراک صحیح که چون ازان
تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون ازان درگذرد غلط کند اما حد حس
ظاهر آنست که محسوس او ظاهر و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و
مذوقات و ملموسات هرگاه که ازین انواع چیزی درآید و مدرک موجود و حاضر نبود در
حس صحیح و سلیم ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین و اهل سرسام ادراک او درست نبود و حد خیال آنست که
مدرکات حواس ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند و چون از حد خود بگذرد و در
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد
خالی خیال ازا صورتی برانگیزد و چون غائب حاضر شود و صورت خیالی مطابق صورت
او نبود و حد وهم آنست که از صورتی محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون از حد خود
تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد
از هیات جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد
و نهایت عالم اجسام نه باتصال بخلا یا بملا در نتواند یافت و هرگاه که دران شروع کند

بغلط افتد و اما حد عقل ادراک عالم حکمت است و اورا در عالم قدرت راه نه و مراد از عالم حکمت وجود اسبابست که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود را بواسطهٔ آن سبب سنتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت حقتعالی بی آن سبب محال بود ولیکن از انجهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل را بر عالم حکمت موکل کرده اند و اورا در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی بی واسطهٔ اسباب تصرفی صحیح نه هر کجا از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و نداند که هر چه نامعقول بود نامقدور نبود و وجود فرزند بی نطفهٔ پدر و قبول مادر و استقرار آن در رحم و مرور زمان مقدر و دیگر اسباب معقول نیست و در عالم حکمت موجود نه ولیکن مقدور است و در عالم قدرت ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم و حوا و عیسی علیهم السلام عقل چون بدین عالم راه نبرد و خواهد که دران تصرف کند در غلط افتد حالی بتاویل و تحریف مبادرت نماید و گوید مراد از ان اشارت باینست و البته نسبت جهل با خود روا ندارد و منشاء این غلط نداند که از کجاست و اگر بر حد خود که عالم حکمتست بایستادی و بجهل خود معترف شدی هرگز درین غلط نیفتادی بل روشن شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان یافت امنا بما قال الله علی ما اراد و صدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت اینست باقی همه زندقه و الحاد اعاذنا الله منهما و ممکن که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه رسد بطریق استهزا و سخریه بر عقل قائل آن بخندند و آنرا تخشف و هذیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفات بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت و محجوبی از عالم

قدرت چنانست مثلا که چه باشد جنین در تنگنای مشیمه اگر تقدیرا کسی با جنین گوید که ورای تنگنای مشیمه عالمی دیگر هست فضائی و ضیائی و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی وغیر آن هرگز تصور تعقل آن از و درست نیاید الا بطریق ایمان همچنین سالکان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت را تعقل نتوانند یافت الا بطریق ایمان تا وقتی که جنین روح انسان از مضیق مشیمه عالم ملک و حکمت بفضاء عالم غیب و قدرت آید یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که او را ولادت ثانیه خوانند چنانکه از عیسی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین آنچه پیش از ایمان قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید تا حجاب بشریت مرتفع نشود خبر عیان نگردد و امروز ذوق اشارت ابیات اخیر بقوت فوالقۀ باطن که لفظ ایمان عبارت از انست در نتوان یافت طائفه آنند که آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طائفه آنکه این قوت در ایشان مفطورست ولیکن بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقائق بر خلاف آنچه هست مانند حلاوت علوم ایمانی در کام ایشان مرارات نماید و من یک ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلال تذنیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله الآیه بر کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن با علاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین آدمی صورت در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر الامور کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة و هم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد مبتدع محمدی و ملت احمدی طریقی مستقیم و جاده مسلوکست خاتم المرسلین و امین رب العالمین

باچندین ہزار افواج است از اولیا واصفیا وشہدا وصلحا بران جادہ رفتہ اند وانرا
از خار وخاشاک وتشکوک وشبہات رفتہ اعلام ومنازل آن معین ومبین کردہ ازہر
قدمی نشانی باز دادہ ودر ہر منزلی نزلی نہادہ ودفع قطاع الطریق را بدرقۂ ہمت
ہمراہی فرستادہ اگر مہوسی مبتدع دعوی کند کہ طریق مستقیم نیست وخلق را
بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید کہ قول او مسموع ومقبول نباشد ونصرت
دین حق را دفع او از جملۂ فرایض ولوازم بود واہل بدعت وضلالت طائفہ باشند
کہ خود را در لباس اسلام تلبیس ظاہر گردانند وکفر وعداوت اسلام درباطن پوشیدہ
دارند وبا اہل اسلام بظاہر درآمیزند وخود را درہیات علما محقق وحکما مدقق بخلق
نمایند ومردم را تلقین حجج وبراہین قدم عالم وانکار حشر ونشر کنند وعلما ومشائخ
اسلام را دشمن دارند وپیوستہ تقبیح صورت حال ایشان کنند چہ بنور علم ایشان
عوات وسوءات این طائفہ مکشوف گردد وعلماء ربانی نجوم آسمان شریعت اند ہموارہ
انرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انفاس نورانی ایشان بمثابت شہب
ثواقب پیوستہ مسترقان ومختطفان اسرار شریعت را اعنی مردہ شیاطین الانسی
رجم وقذف میکنند وایشان را از ہر جانب پراگندہ وبیقرار میدارند وشر
مکیدہ ایشان از خلق دفع مینمایند واین طائفہ ہر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما وتقرب بدیشان تنفر کنند ودر نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
وتخریب قواعد ایمانی بافساد عقائد وخلع ربقہ اسلام از رقبہ انام آغاز نہند و
ودلہا ساده پاک را از طہارت فطرت بگردانند وخود را درپس سپر اسلام بپوشانند
وتیر اغوا واضلال برہدف دین وملت راست کنند وپنہان از نظر خلق مردم را

بضلالت وہلاک خوانند انّہ یریکم ھو وقبیلہ من حیث لا ترونہم این جماعت اند
اعداء دین واخوان شیاطین وجہال آئین وضلال مضلین ودر حدیث صحیح است
کہ ان اللہ لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعہ من الناس ولکن یقبض العلم بقبض
العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس روساجہالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا واضلوا ہیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد کہ
کہ دفع این جماعت ورفع اساس بدعت وزندقہ ایشان ونصرت دین نبوی وملت
مصطفوی واہل انقیاد دو طائفہ اند اہل قدرت واہل علم اہل قدرت بطریق قتل
وصلب یا نکال وعقوبت یا نفی وابعاد واہل علم بکشف عوار واظہار زندقہ والحاد
ایشان وہر یکے ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود وباتیان آن ماجور وتبرک ماخوذ
امیر المومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام گفتہ است یخرج فی اٰخر الزمان قوم یتکلمون
بکلام لا یعرفہ اھل الاسلام ویدعون الناس الی کلامہم فمن لقیہم
فلیقاتلہم فان قتلہم اجر عظیم عند اللہ عز وجل باب دوم در علوم ومرتب
است بر دہ فصل فصل اول در تعریف علم ومراتب آن مراد از علم
نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بندہ مومن کہ بدان راہ یابد بخدای یا بکار
خدای یا بحکم خدای واین علم وصف خاص انسانیست وادراک حسی وعقلی او
ازان خارج وفرق میان عقل واین علم آنست کہ عقل نوریست فطری کہ بدان صلاح
از فساد وخیر از شر متمیز گردد واین مشترکست میان مومن وکافر وعلم خاص مومن
راست وعقلی کہ مشترکست میان مومن وکافر عقلیست کہ تمیز کند میان صلاح
وفساد امور دنیوی چہ این عقلی ہم مومن را تواند بود وہم کافر را وعقلی کہ تمیز کند میان

صلاح وفساد امور اخروی آن خاصه مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیده این
عقل بنور هدایت روشنست و تجلی شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک چیزاست
ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از و عقل هدایت که خاصه مومنانست
و یکی در خلق و آن عقل مشترکست که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان
حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایتست در هر صورت که عقل معاش
را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضی آن عمل کنند
و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد انرا از درجهٔ اعتبار اسقاط
کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت
کنند و ندانند که ایشانرا ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است علم
توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام
و ایجاد و تقریب و ابعاد و احیا و امات و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یک را ازین مسالک سه گانه سالکیست
جداگانه سالک مسالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل
من غیر عکس و سالک مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت
مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند و
او را از آن دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة
هم غافلون چه اگر خبر داشتی انچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجهٔ
قصور ایمانست اگر دل بخدای و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی
علمای ربانی با وجود ایقان بوحدانیت حق سبحانه ایمان دارند بآخرت و کار خدای

ومنقاد و مستسلم اند مر احکام اسلام را ایشانند سابقان واہل تصوف و علمای
اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام آنچه محتاج الیہ است بہرہ دارند
وانرا در عمل می آرند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین و علمای دنیوی جز ظاہر علوم
اسلام کہ بواسطہ تعلم ملقی کردہ اند ہیچ نصیب ندارند آنچه دانستہ اند بعمل نیارند
بسبب ضعف ایمان واز دخول در مداخل محرمہ و مکروہہ محترز نباشد و شر ایشان
بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء کہ در
حق ایشان وعید و تحذیر وارد شدہ است در حدیث معراج آمدہ است از حضرت
رسالت کہ آن شب بر جماعتی بگذشتم کہ لبہاء ایشان بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم
کہ شما چہ قوم اید گفتند کہ ما آن قومیم کہ بنیکی میفرمودیم واز بدی نہی میکردیم وخود بران
اقدام مینمودیم وہمچنین در حدیث آمدہ است کہ اشد الناس عذابا عالم لم ینفعہ
علمہ وہمچنانکہ ہیچکس بہتر از عالم ربانی واخروی نیست ہیچکس بدتر از علماء دنیوی
نیست چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ ان خیر الخیر خیار العلماء وان شر الشر
شرار العلماء وسبب آنست کہ ہیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی کہ از بہر خدای
طلبند وہیچ از وزیان کارتر نیست وقتی کہ از برای دنیا جویند زیرا کہ ہرچہ نفع او
بیش مضرت او بیش وعلم مانند غذا است کہ در نفس خود صلاحیت پرورش دارد
ولیکن نسبت با اصحا کہ مزاج ایشان مستقیم بود و معدہ و اقطار تن شان از اخلاط
فاسدہ پاک واما نسبت با بیماران کہ مزاج ایشان منحرف بود وتن از اخلاط ردیہ ممتلی
مدد علت و سبب زیادتی مرض و موجب ہلاک باشد وہمچنین علم در نفس خود غذای
تا نفست سبب تربیت و تنمیہ اخلاق نفوس واحوال قلوب ولیکن بشرط آنکہ متقدی

کہ متعلم است معلول ہوا و طبیعت و محبت دنیا بود و مزاج دل او از استقامت توجہ بحضرت الٰہی منحرف نہ و ہر گاہ کہ مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود و از اجناس ردیہ ممتلی شود و علم سبب زیادتی مرض ہوا گردد و اخلاط ردیہ آن کبر و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و موذی شود بہلاک این غبن عظیم نگر کہ علمی کہ دلیل نجاتست سبب ہلاک شود و عالمی کہ بدو گرفتاران ہاویہ ہوا از سجین طبیعت خلاص یابند پای بند دام ہوا گردد شعر من غص داوی بشرب الماء غصتہ فکیف یصنع من قد غص بالماء علم نافع را علامت آنست کہ در نفس تقوی و تواضع و نیستی زیادت کند و نائرۂ شوق و طلب را مشتعلتر گرداند و علامت علم ضار آنکہ در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و توقیع این سخن فتوی شریعت و نص حدیث نبویست انجا کہ فرمود علیہ افضل الصلوات من طلب العلم للہ لم یصب منہ بابا الا ازداد بہ فی نفسہ ذلا و فی الناس تواضعا و للہ خوفا و فی الدین اجتہادا فذلک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمہ و من طلب العلم للدنیا و المنزلۃ عند الناس و الحظوۃ عند السلطان لم یصب منہ بابا الا ازداد فی نفسہ عظمۃ و علی الناس استطالۃ و باللہ اغترارا و فی الدنیا جفاء فذاک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسک عن الحجۃ علی نفسہ و الندامۃ و الخزی یوم القیامۃ و انتفاع و تمتع از علم کسی را دست دہد کہ ملازمت عزایم نماید نہ متابعت رخص چنانکہ ابو یزید بسطامی رحمہ اللہ گفتہ است ان اللہ اخذ من الخلق قلوبا شرحہا بنور ہدایتہ و اشرق فیہا شعاع معرفتہ و نصب فیہا سریر محبتہ ثم اسکنہا ودائع علمہ و حکمتہ فمن عمل بعزائم

ما علم فقد حفظ الودیعة ومن یتبع الرخص فقد ضیعها وفرط فی حفظها
ولو ما ضمانها و علم نافع مدد حیوة تو است و انقطاعش از دل سبب ممات چنانکہ
فتح موصلی رحمہ اللہ گفتہ است الیس الرجل اذا منع عنہ الطعام والشراب
یموت قالوا بلی قال کذلک القلوب اذا منع عنہ الحکمة والعلم ثلثہ ایام تموت
و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گفتہ است العلماء سرج الازمنة وکل عالم
مصباح زمانہ یستضئ بہ اهل عصرہ و ازینجا معلوم شود کہ وجود علماء ربانی
درمیان مردم بہترین نعمتیست از نعمتہای الہی و غیبت ایشان نقمت حق و سبب
ظلمت کفر و ضلالت و منبع علم ولیست و ظہور آن بمحافظت اداب حضرت عزت
متعلق چنانکہ در بعضی کتب منزلہ حق سبحانہ و تعالی وحی کرد کہ یا بنی اسرائیل
لاتقولوا العلم فی السماء من ینزل بہ ولا فی تخوم الارض من یصعد بہ
ولا من وراء البحار من تعبر و یاتی بہ العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی
باداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظہر العلم من قلوبکم
حتی تغطیکم و یعمیکم **فصل دوم در ماخذ علم** بدانکہ مصدر و منشا جملہ علوم
حضرت الہیت است و اول موردی کہ فیض علم ازلی برو وارد شد قلب مصطفی
و نفس مزکی نبوی بود کہ بتصفیہ الہی و تزکیۂ ربانی از شوائب کدورات ہوا و الواث
طبیعت صافی و مطہر گشتہ بود و در و بمناسبت صفا و طہارت قبول نزول علم پدید
آمد و بسبب فراغت و خلو از ما سوی اللہ دل او وسعتی یافت کہ سیل انصباب بحر علم ازلی
یافت و چون بحری طافح از تواتر امواج علوم در تموج آمد و انان نوازل احوال سنیہ
متوالی و متعاقب گشت و شعبۂ از وی در مجاری صفات نفس روان شد و بانہار

اخلاق الٰہی منشعب گشت و نہری ازان بزمین قالب رسید و بجداول اعمال صالحہ انقسام پذیرفت و ہر جدولی ازان مزارع سواقی اوقات و ساعات بمحل ظہور پیوست و ظاہر و باطن نبوی بفیض علم و عمل ناضر و مرتوی شد و بعد از کمال نضارت وارتواچون امداد فیض علوم ہنوز متواتر و متعاقب بود و از حد احتیاج او زیادت حق تعالی مر قبول آن زیادت را از قلوب و نفوس امت بمناسبت صفا و طہارت چندین ہزار جداول استعداد مہیا گردانید و از قلب منور و نفس مطہر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و اعمال در قلوب و نفوس امت روان شد و اوعیہ قلوب و نفوس ایشان در قبول نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال بیش نداشتند و ایشان عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زہاد بودند و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال ہمہ داشتند و ایشان صوفیان بودند کہ بکمال متابعت رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام استعداد تام یافتند پس معلوم شد کہ ماخذ جملۂ علوم وجود سید کائنات ست علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات و اقتباس انوار علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوٰۃ کلمات تامات و مصابیح اخلاق و اعمال و احوال اوست و ہر چہ جذوہ کہ نہ از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت آنرا علم نخوانند علوم جملۂ علما فیضی از فیض علم اوست ہر کس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیۃ بقدرھا علماء ظاہر از ظاہر کلام او نصیبی یافتند و علما باطن از باطن ان زیرا کہ ہر کلمۂ از کلمات قرآن و حدیث نبوی ظہری و بطنی دارد ظہر او نصیبہ علما ظاہر و بطن آن نصیبۂ علماء باطن و علماء ظاہر سہ طایفہ اند مفسران و اصحاب حدیث و فقہا مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و وجوہ قراات و شان و نزول آیات

واصول وقصص منسوبند واصحاب حدیث بعلم روایت وسماع واسامی رواة و
جرح وتعدیل صحیح وسقیم معروف وفقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فهم و
تعمق نظر واستنباط فروع واحکام متجدده غیر منصوصه از اصول نصوص وفرق
میان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل ومفسر وخاص ومحکم وعام ومتشابه
مخصوص وامّا علماء باطن ومتصوفه با علماء ظاهر در علوم ایشان متفق اند ومخصوص
بزوائد علوم عزیزه واحوال شریفه که بعضی از ان در طی این سواد درج افتد انشاالله
تعالی وحق سبحانه بوجود این علما حمایت دین نبوی وحفظ ملت مصطفوی میکند و
آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا هر که از تلقاء نفس
خود خواهد که بر شرع افترائی کند علماء ملت که شهب سماء شریعت اند او را رجم وقذف
میکنند وهر علم که از کتاب الهی وسنت نبوی مستفاد نبود مردود وناقبول ست
واز درجه اعتبار ساقط الاعلی که در فهم آن محتاج الیه بود **فصل سوم در علم
فریضه وفضیلت آن** قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضة
علی کل مسلم ومسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمانان فریضه است نزدیک علما
مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص ست زیرا که همچنانکه عبادت حقتعالی فرضست
اخلاص در عبادت هم فرضست چنانکه فرمود عز من قائل وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص را عمل هم فرض
بود وبعضی گفته اند علم آفات اخلاصست یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعدهٔ
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وهرچه واجبی بر وموقوف
بود بران هم واجب باشد وبعضی گفته اند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر روز

اشتغال بچه چیز اهم واولیست از اقوال وافعال وبعضی گفته اند علم حالست یعنی دانستن
حالی که میان بنده وخداوند بود وادبی که بدان حال مخصوص باشد ووقوف یافتن
بر زیادت ونقصان آن در هر وقت وبعضی گفته اند علم خواطر است و تمییز میان انچه منشأ
افعال خواطر اند وصلاح وفساد اعمال متعلق بدانست واین جمله که برشمرده شد فضیلت اند نه
نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه یکی ازین علوم بودی ترک آن
هیچ مسلمانرا جائز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است معلوم است
که دانستن آن کافه مسلمانانرا امر محال است از بهر آنکه نه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود وتکلیف مالا یطاق
مشروع نه واصح اقوال متعدده درین معنی قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله گفته است علم
مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین وصلوة وزکوة وصوم وحج وقول
آنکه علم بیع وشری وطلاق ونکاح است دانستن این خاص وعام را واجبست
زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست وحدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمه الله علیه که گفته است علم مفترض
علم مامورات ومنهیاتست چه هرچند بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم
آن بر و واجب بود تا عمل بر و مرتب گردد واحکام شرعی از مامورات ومنهیات
دو قسمند قسمی آنکه عوام مکلفانرا شامل بود وآن علم مبانی اسلام وبیع وشری ونکاح
وطلاقست که بر کافه مسلمانان بحکم لزوم واستمرار یا ضرورت واحتیاج واجبست
وقسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد وطاقت دانستن آن دارند فرض بود وبر
عوام که طاقت ندارند فرض نبود ودرین قسم علوم وفضائل مانند علم اخلاص
وعلم خواطر وعلم حال وغیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص

که استعداد آن ایشانرا مهیا بود از جملهٔ فرایض باشد و همان مامور و از محاسبات
آن منهی باشند و متی که این آیت آمد که و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند ما نتوانیم که خواطر ردیه
را بالفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر ردیه نتوانیم پس اگر بران حسابی و مؤاخذتی
رود کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی
هر که نتواند بدان مامور نبود و ترک آن ماخوذ نباشد اما هر که تواند حبس خاطرهای
معصیت کردن برو واجب بود و مشایخ که هر یک بیقین چیزی کرده اند و آنرا
فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل و متناول بود جملهٔ آن
علوم را که دیگران گفته اند و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند از علوم دراست
و وراثت والله اعلم

فصل چهارم در علم دراست و وراثت

علم دراست علمیست که تا اول آنرا نخوانند ندانند و عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیست
که اول تا بر مقتضی علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است
ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این آیت که هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب
والحکمة هم مطابق این معنی است یتلو علیهم ایاته یعنی علم دراست که بتلاوت
حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشانرا
تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم حقایق و حکم
قرآن که آن علم وراثت است تعلیم کند پس علم دراست آنست که مقدمهٔ عمل بود
و علم وراثت نتیجهٔ آن باشد و علم بی عمل عقیم و عمل بی علم سقیم و ازدواج علم

وعمل کہ منتج علم وراثت است نتیجۂ صحت ایمانست وعلم بی عمل علامت ضعف
لاکن چہ قصور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زہد وتقویست کہ بندہ ظاہر و
باطن خود را بصقلۂ زہد وتقوی بزداید و زنگ ہوا وطبع پاک کند تا در صور
حقائق ایمان متجلی گردد قال اللہ تعالیٰ واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ اول بتقوی
فرمود وآنگاہ تعلیم بران مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمۂ
تقوی ومجرد عمل ظاہر در افاقت این علم کافی نبود الا وقتی کہ علم باطن کہ عبارتست
از حقیقت زہد وتقوی با آن ضم گردد وعلما کہ ورثۂ انبیا اند بواسطۂ تصحیح نسب معنوی کہ سبب
میراث معنوی است علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیدہ است وآن نسب معنوی
ابوت ونبوت است چہ انبیا آباء معنوی اند وعلماء ربانی اولاد واعقاب معنوی ایشان
وولادت دو قسم اند صوری ومعنوی ولادت صوری خروج اجنۂ ارواح بشری
است از مشیمۂ عالم غیب بفضاء عالم شہادت بواسطۂ آباء صوری ودرین ولادت نسب
صوری لازم شود ومیراث صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت معنوی
برعکس آن خروج اجنۂ ارواح مؤمنانست از مشیمۂ عالم شہادت بفضاء عالم
غیب بواسطۂ آباء معنوی ودرین ولادت نسب معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی
از علوم واحوال بتبعیت لازم آید وابتدا این ولادت آنگاہ بود کہ روح از قید تعلقات
دنیوی ونظر محبت با دنیا واہل آن بکلی خلاص یابد ومطالعۂ احوال آخرت وصورت
غیب نصب العین او شود واین ولادتست کہ عیسی علیہ السلام ازان خبر داد کہ
لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین وہمچنانکہ ولادت صوری مشروطست
بوجود نطفہ واستقرار آن در رحم وتسویۂ اعضا ونفخ روح دران ہمچنین ولادت معنوی

مثمر وطشت بوجود کلمهٔ ایمان واستقرار آن در دل وتسویهٔ حقائق ایمان از توبه وزهد
وتوکل وصبر وشکر ورضا ومحبت وشوق وتفویض وتسلیم وفنا وبقا وعین الیقین وحق
الیقین ونفخ روح توحید در صورت مستوا وایمانی پس خروج از عالم ملک وشهادت
وولوج در عالم ملکوت وغیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نه بندد زیراکه باطن چون
بنور ایمان وایقان منور شد وبه استمرار مطالعه امور غیبی با غیب انس گرفت واز التفات
بدنیا واحوال آن اعراض کرد غیب وشهادت گشت وشهادت غیب از جهت آنکه دل او
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل وجان ایمان در عالم غیب متوطن بود وتن در
عالم شهادت وچون بواسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاً وجود
انبیاست وثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مر مؤمنانرا ثابت بود وبدان نسب
میراث علم آبائی حاصل وهر که بکلی از دنیا واعراض آن اعراض نکند وروی بآخرت
نیاورد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل وفرو نیامداست اگرچه بظاهر
متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید از ان عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم واسلام مرایمان را بمثابت جسد ست وایمان اسلام را بجای روح است
وعلوم اسلامی ومشهور علوم ایمانی است وآن علوم وراست است که مقدمات اعمالند
وعلوم ایمانی لباب وخلاصه آن وآن علوم وراثت است که علماء ربانی ومتصوفه را
بنسبت آبای معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است از رسول صلی الله علیه
وسلم وهمچنانکه آدمؑ در عالم صورت پدر صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاد واعقاب
او بطریق توالد وتناسل از یکدیگر متوارث شوند واسباب واموال دنیوی بطناً بعد

بطن از اسلاف با خلاف منتقل شود ہمچنین رسول صلوات اللہ علیہ در عالم معنی پدر
معنویست کہ تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد و تناسل معنوی علوم
از یکدیگر بمیراث می یابند و مواریث علوم واحوال و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف
با خلاف بطنا بعد بطن منتقل میگردد ولید بن عتبہ بن مغیرہ علیہ ما یستحق چون ازین ولادت
خبر نداشت از سر جہل رسول را علیہ افضل الصلوات ابتر خواند ندانست کہ نسل او تا
بقیامت باقیست وابتر بحقیقت او بود کہ اولاد صوری کہ انقطاع از لوازم آنست
بیش نداشت چنانکہ قران مجید در حق او فرمودہ ان شانئك ھو الابتر و رسول علیہ
السلام والتحیۃ فرمود کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی واللہ الموفق
فصل پنجم در علم قیام مراد از علم قیام نزدیک متصوفہ آنست کہ بندہ
در جمیع حرکات وسکنات ظاہر و باطنہ حق تعالی را بر خود قائم ومطلع بیند و در کل
احوال واقوال وافعال او را رقیب خود داند واین اصطلاح مستنبط از معنی این
آیتست کہ افمن ھو قائم علی کل نفس بما کسبت ونشان این آیت آنست کہ
بندہ دائما ظاہر و باطن خود را بحلیہ آداب موافقت احکام الہی آراستہ دارد
و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بندۂ کہ او را سیدی نافذ الامر صاحب
ہیئت بجلی مخصوص مامور گرداند وازچیزی نہی فرماید وخود بایستد ومراقبۂ احوال
او کند وبندہ بر مراقبہ وقیام او مطلع باشد بی شک در محافظت ومراعات نظر
سید وموافقت حکم او ہرچہ تواند از دقایق احتیاط حضور بتقدیم رساند وا لبتہ
نخواہد کہ او را در ہیات مخالفت ببیند الا در صورت موافقت واین علمی عزیزست
وبغایت نافع ودر اصطلاح متصوفہ آنرا علم مراقبہ نیز گویند ہر کہ آنرا شعار باطن خود

سازد واز جملهٔ مقامات تشریفیه واحوال عزیزه محظوظ گرداند و تعظیم وهیبت الهی او را
در جمیع عوارض وحوادث معلم ومودب شود چنانکه رسول علیه السلام ازان خبر
داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی وسهل عبدالله تستری رحمه الله مریدان را
پیشتر بدین علم وصیت فرموده است وگفته است که از چهار چیز خالی مباشید یکی
علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد ومطلع بینند دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استعانت از حضرت
وهاب بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا
وآخرت وسعادت سر وعلانیت درین چهار چیز درجست ونیز گفته است که علم قیام
ذکر دلست ودر وقت حرکات جوارح وعزایم قلوب وهمم قیام وشهود حق را بر خود
تا آن حرکت وعزیمت بروفق مامور بود وبرخلاف منهی واین ذکر را ذکر فریضه خوانده
است وذکر زبان را ذکر فضیلت وهمچنین گفته است دی مرده است وفردا نزاده و
امروز در نزعست هر که بذکر ماضی ومستقبل مشغولست در هلاکست ونجات وسلامت
خلق در اشتغال خلق بفریضهٔ وقتست وآن علم قیامست باعمل معل مرضی عنه
زیرا که درین حال ایشان را تنفس وترویح وعیشی ونعمتی تواند بود واین علم عزیزتر
وغریبتر ونامقدرست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملک دایم ونعیم مقیم در ضمن
آن درج است وهر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق وعوائق و
صبر بر مخالفت نفس واحتراز از صحبت اغیار دست ندهد تا اینجا ترجمهٔ سخن اوست
واین علم از خصایص علوم متصوفه است والله اعلم **فصل ششم در علم**
حال از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ قول ومطالعهٔ سر

صورت انحال اگہ بیان بندہ و خداوندست و وقوف برکمیت و کیفیت آن و بر جمیع اوقات
بموازنہ زیادت و نقصان و مساوات قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب ہر وقت بر عایت
حقوق و محافظت آداب آنمقام مینماید زیراکہ ہر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب ہر وقت
ادبی و باعتبار ہر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست و آن طمانیۃ نفس است در تحت
مصادمات احکام الٰہی بحسب وقتی کہ زیادت گردد ادبیست و آن ادا شکرست تا طریق مزید حال رضا
منسند نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر
و عجب ظاہر نشود و بحسب وقتی کہ نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگرست و آن
استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت
نگاہ دارد و در باطن بندہ از جہت طلب بمزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن امیز پدید آرد
و ہمچنین زیادت حال رضا را دران مقام موافقت احکام الٰہی حکمی و ادبی دیگر است
و آن رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن
بر وجود رضاست و نقصان آنرا در ہر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت ادبیست
پس ہر کہ را ملاحظہ صورت حال خود بود میان او و خداوند بر ادب آن بحسب ہر وقتی
و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام رجال رسد و ہر کہ ازان غافل بود از قطاع
طریق مامون نباشد و این شغلی شاغلست کہ اگر اوقات عمر دران صرف کردہ شود حق
آن گزاردہ نیامد و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد
و ضعف آن بعضی آنند کہ این تفاوت احوال و تمییز میان زیادت و نقصان آن در
انفاس بدانند و در ہر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند و بعضی
در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سہل عبداللہ تستری رحمہ اللہ

گفتہ است بندہ سلامت نیابد الا وقتی کہ بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و
بدان حق را مطیع بود و از وی پرسیدند کہ علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من
کان فی ھذا المقام فھو من اوتاد الارض یعنی ہر کہ حال او با حق سبحانہ ترک
اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظہ این حال باقتضاء دوام ترک تدبیر کند و ہرگاہ
کہ در خود رغبت تدبیری یابد باید کہ آنرا نفی می کند چہ داند کہ منافی حال اوست و تخصیص
علم حال تبرک اختیار ازان کردہ است کہ ہیچ حال ازان شریفتر نیست فصل ہفتم
در علم ضرورت یعنی ضرورت مالابدست ہرچہ آدمی را ازان چارہ نیست ضرورت
اوست و انسانرا بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما
ضرورت روح و قلب شہود حق سبحانہ و مطالعۂ صفات و افعال اوست کہ بقاء حیات
و قوام ہر دو بدان متعلقست ہمچنانکہ ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است کہ سبب قوام
انسانست و سہل عبد اللہ رحمہ اللہ نظر بضرورت روح و قلب گفتہ است کہ الضرورۃ
ھو اللہ و ہم ازینجاست خطاب عزت با موسی علیہ السلام یا موسی انا بدک
اللازم فالزم بدک و علم ضرورت در اصطلاح متصوفہ عبارت از ادراک حد مالا
نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زبان حبس نفس درین
مقام و حد مالابد آنست کہ نفس را ازان منع نشاید کرد چہ حق او آن بود و منع حقوق
از نفس نامرضی است و حق نفس آنست کہ از منع ان خللی دینی یا دنیوی تولد کند
و اشارت بدین حق است قول رسول صلی اللہ علیہ وسلم ان لنفسک علیک
حقا پس حق نفس در مآکل و مشارب و استراحت و منام ان قدرست کہ بدان امساک
روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کردہ شود و این قدر ضرورت ولابدست و منع

بسبب خلل مزاج و نقصان عبادات یا فقدان عقل و ترک طاعات و هرچه ازین
حد بگذرد حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمت است و تجاوز از ان بشرط
علم رخصت ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص عوام مومنان
و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس
را بدان حد بدانستن علمی مشکل اهل بدایات را اطلاع بدان بی ارشاد منتهی
متعذر بود و وقوف بران حد بی مدد مربی متعسر چه سالک مادام تا هنوز از صفات
نفس بکلی منخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق
خود داند و بر انچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ
و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البته
جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در همه چیز حقی و حظی
هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی هست حق او شناختن واجبست و اعطار
آن لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع از ان و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت
بدارد و اثر ان در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست
هرگاه که نفس دران بر حد ضرورت اقتصار کند وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت
اسان بود و نقل بر مثال شجره خضراست از و فروع شهوات بسیار منشعب شده
و بیخ همه شهوت طعام و مدد نازکی و نمار این شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال
طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده
ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت ظاهر شود و اگر

لقمه مکروه یا حرام بجور واثر آن کراهت وحرمت در اقوال وافعال او پدید اید واگر
لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از و حرکات وکلمات طیبه ضروریه
صادر شود واین قاعده ایست کلی سطر و محافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر
واهمال آن مایه خسران وخذلان ونفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل
اخلاق ذمیمه واوصاف ردیه او با خلاق حسنه واوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه
که مدتی بر حد ضرورت بایستد وثبات ومصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی
اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آیند وازان آلایش طبیعت مزکی ومنقی شوند و
سیاٰت او بحسنات مبدل گردد کدورت بصفا وکثافت بلطافت وعادت بعبادت
وشهوت بمحبت وغضب بغیرت وجفا بوفا وتکبر بعزت وضعت بتواضع وامساک
بحفظ امانت واسراف بایثار ونخوت بهمت وعلی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید
ودر زمره ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و
برزوا لله الواحد القهار

فصل هشتم در علم سعت

هرگاه که اخلاق
نفس مبدل شود وبطبیعت مسلمان گشت وبجای متابعت هوا از و مطاوعت
خدای پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس انگاه او را از مضیق ضرورت بفضای
سعت راه دهند ومتصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید رحمة الله علیه درین
مقام گفته است انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام
یعنی انچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت واتساعی وتبسطی که مشایخ
را در نهایت بوده است اشارت بوصول این مقامست وعلم سعت علمی غامض
است ومقام او مقامی عزیز نه هرکس را درین مقام قدمگاهی تواند بود وپنداری این

مقام مزلة اقدام سالکانست چندین ہزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول
قدم بلغزید و باذبال بقا یا طبیعت متغیر شدند و صورت این التباس برایشان
پوشیده شد و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شد و سنبل قهقری ردا گ
علی الحافرة بقدم اول باز آمدند نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال
یا در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنا وجود خود
اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار
آن و در مقام فنا ارادت که سالک از حول و قوت خود متخلع شود و از اختیار خود منسلخ
گردد و محکوم وقت باشد نه مقید باختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت اگر بیند
که او را از عیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق چیزی از حظوظ رسید هند اورا بحکم وقت
فرا سگیرد و بدان محظوظ میشود و این اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش بحق بود و ترکش
باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت
تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول حظوظ کند بنیت
رفق و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت احیا مجاهدات و ریاضات رام شده باشد
و در قبضه تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای
وقتش اثر کدورت آن بنماید تا بعیب بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت
که مروح و متنفس ضعفاست بر طالبان منسد نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورت و
اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت
بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق
قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینفعك لحظه لم ینفعك لفظه

واختیار او در تناول حظوظ و اکتفا بر حقوق نه بحق بود بلکه باختیار حق بود و او را از آن حجاب
نه وسع هذا الطریق سعت طریق مخوفست و پر آفت امن و سلامت در طریق ضیق تست
زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در و غلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر بود والسلام

فصل نهم در علم الیقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار
بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و ما دام که این نور از وراء
حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و
در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت
نور یقین بود و تا بقای وجود هست پیوسته از زمین بشریت غیوم صفات بشری متصاعد
می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشد و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق
وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سرمازده که ناگاه نور آفتاب برو تابد و
از اثر شعاع و حرارت آن ذوقی و راحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان
و نور او را بر مثال لمعات آن تابنده از وراء حجاب نور ایمان و مکشوف از حجاب نور یقین
و آن سرمازده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان ابدا پیوسته
ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لائح چنانچه در حدیث آمده است که الایمان
ثابت والیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش
آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب
بیگمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود
او بیگمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور
بصر در نور آفتاب در وجود او بیگمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق و مبین شود

و در عین الیقین معاین و مشاہد و در حق الیقین رسم دوئی از مشاہد و مشاہد و معاین و معاین برخیزد و بیننده دیدہ شود و دیدہ بیننده و این معنی در حال بقا ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندور و اتفاق بیش از لمحہ دست ندہد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب و ترکیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دم است ۔۔ بر در تو مقیم نتوان بود + حلقہ بیزنند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی عالیتر و از نیست که حق سبحانه تعالی مومنانرا بایمان فرموده است یا ایها الذین امنوا امنوا چه ایمانرا مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت از یقین است که دل را از اضطراب شک خلاص دهد و شرع آنرا ایمان خوانده است و در حدیث آمده است که الایمان یقین کله و انچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه آن علم استدلالیست و این علم حالی ظلمت شک بچراغ عقل یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع افتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق فصل دہم

در علم لدنی علم لدنی علمیست که اہل قرب را بتعلیم الہی و تفہیم ربانی معلوم شود و مفہوم نه بدلایل عقلی و شواہد نقلی چنانکه کلام قدیم در حق خضر علیه السلام میفرماید و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الہی است و علم لدنی ادراک معانی و فہم کلمات از حق سبحانه و تعالی بی واسطه بشر و این بر سه قسمت وحی و الہام و فراست

اما وحی خاصه انبیا است وآن بر دو گونه است کلام الهی وحدیث نبوی چه قول
او همه وحی است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی
جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلام منزل شده است نزل به الروح
الامین علی قلبك وحدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است در محل
شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست وبعضی بواسطه نزول
جبرئیل علیه السلام وبعضی بواسطه نفث او در دل نبی علیه السلام چنانچه در حدیث
آمده است که نفث روح الامین فی روعی ومراد از نزول جبرئیل تنزل اوست
از صورت ملکی در هیات بشری ومراد از نفث او لقای معنی وحی الهی در دل نبی
از طی حجاب غیب بی واسطه تمثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام الهی وحدیث
نبوی هردو نتیجه وحی اند پس چه فرق بود میان حدیث وقرآن گوییم فرق
آنست که صورت ومعنی قران باهم بوحی منزل شده است واما احادیث نبوی
معنی آن نتیجه وحی است وصورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیفتر بدانکه متکلم
در اداء وحی قرآن حضرت سبحانه وتعالی و دلیل برین بعد از شواهد وجدان آنکه
لفظ قل در اوائل بعضی سور چون قل اوحی وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله
احد بر حال خطاب اول باقیست ونیز خطاب ست با رسول علیه السلام فاذا
قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قراة اگرچه بواسطه جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم و
مخاطب او بود تعالی وتقدس اولا بواسطه صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و
ثانیاً بواسطه صورت محمد علیه السلام با مردم وثالثاً بواسطه بعضی مردم با بعضی و
متکلم ومخاطب در همه حال غیر او نه بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه

چه در بصورت محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیلست و جبرئیل حاکی قول خدا می اضافت حکایت با قول صحیح حاکی بود نه با قول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا و امم و فراعنه و ابالسه حکایت میکند و اضافت آن با حق است تعالی و تقدس نه با ایشان حکمت درانکه حق سبحانه جبرئیل را واسطه کلام خود گردانید آنست که الهیت را با بشریت هیچ نسبت نیست و مکالمه میان دو کس صورت نبندد الا بوجود تناسب و تجانس پس حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی در عالم قدرت و روی در عالم حکمت دارد واسطه ساخت میان خود و بشریت رسول علیه السلام تا بدان روی که در عالم قدرت دارد بجای وحی کند و بدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گردد و مجانست پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که آمدی در صورت بشری متمثل گردی و مثال این در عالم صورت چنانست که کسی خواهد که طوطی را تعلیم کلام کند و میان مردم و طوطی تناسب و تجانس هیچ وجه نه بس آئینه را در برابر طوطی نصب کنند و از پس آن پنهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در آئینه مصور بیند از پس آن کلامی شنود و پندارد که از صورت طوطی می شنود و بدان واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق سبحانه تعالی بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام سخن گفت و بواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام با مردم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام در آئینهٔ وجود او واسطه ساخت میان خود و مردم و تکلم از وراء حجاب خود بود و فحوای این آیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و دلیل این معنی است و قراتب مضمون این آیت که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

بر مراتب وحی چنانچه تقریرا فنا و تطبیق کردن نیک مناسب است احادیث که بی واسطه
جبرئیل وارد دست با وحی متعلق مطابق و احادیث که بواسطه نفث جبرئیل علیه السلام
بدل رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است با کلام از ورا حجاب مناسب است و قرآن
و احادیث که بواسطه نزول جبرئیل برسول علیه السلام رسیده با وحی بارسال رسول یعنی
جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصاً در مختصرات جز بایما و اشارت
دست ندهد و اما الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علمیست درست ثابت که حق
عز و علا آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف
بالحق علام الغیوب و متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعد ازین در باب تمیز
خواطر گفته آید انشاء الله تعالی و اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب
مکشوف شود و آن مشترکست میان خواص مومنان چنانکه در حدیث آمده است اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست
کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الهام بی واسطه آن و فرق میان
وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را بواسطه
متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود والله اعلم باب
سوم در معارف و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اول در تعریف**
معرفت معرفت عبارت از باز شناختن علوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکه
در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو بود و باز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد
عربیت بی توقف در رویت و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن بکرد

و رویت نعرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت
که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد
عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی در صورت تفصیل احوال
و حوادث و نوازل بعد ازانکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل
مطلق اوست سبحانه و تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم
توحید در صور تفاصیل وقائع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و منع و عطا و
قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بیند و نشناسد
بی توقفی و رویتی او را عارف نخوانند و اگر باول وهله ازان غافل بود و عنقریب
حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه باز شناسد او را متعرف خوانند
نه عارف اگر بکلی غافل بود و با وجود علم حق مطلق او در صور وسائط و روابط باز نشناسد و تاثیرات افعال
را حواله با وسائط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلا اگر در معنی توحید
تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار بد و باز گرداند
و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجهٔ فکر و رویت است در حال بر نجد و بر و خشم
گیرد و نداند که این رنجش و عین مصداق قول منکر ست و الا فاعل مطلق را در صورت
این انکار باز شناختی و بر و خشم نگرفتی و همچنین در معرفت نفس هر صفتی نا پسندیده
که بعلم اجمالی معلوم شود و وقتی که آن پدید آید باول وهله در نفس و بتفصیل تعین
باز شناسد و ازان حذر کند او را عارف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلا اگر
بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفتی مذموم است و هر گاه که این صفت در نفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر

با دل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و چوں گرانیش برضا مبدل گردد آنرا نفس مطمئنہ خوانند و در بدایت کہ نفس ہنوز در مستقر طبیعت راسخ بود ہموارہ خواہد کہ روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود بمرکز سفلیت کشد و پیوستہ خود را بزینتے دیگر بر نظر ایشان جلوہ میدہد و شیطان بدلالگی در میان ایشان جمال زخرف او را تزئین میکند و آنرا ملواح ارواح و قلوب میسازد تا چگونہ روح رفیع را وضیع گرداند و بچہ حیلت قلب مطہر را ملوث کند سہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ است للنفس سر وما ظہر ذلک السر علی احد الا علی فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی ولہا سبع حجب سماویۃ وسبع حجب ارضیۃ فکلما یدفن العبد قلبہ نفسہ ارضا ارضا سما قلبہ سماء سماء فاذا دفنت النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش وابو یزید رحمہ اللہ گفتہ است من امات نفسہ یلف فی کفن الرحمۃ ویدفن فی ارض الکرامۃ ومن امات قلبہ یلف فی کفن اللعنۃ ویدفن فی ارض العقوبۃ وجنید رحمہ اللہ گفتہ است النفس امارۃ بالسوء ہی الداعیۃ الی المہالک المعینۃ للاعداء المتبعۃ للاہواء المغموسۃ فی البلاء المتہمۃ باصناف الاسواء و در خبر آمدہ است لیس الشدید من غلب الناس انما الشدید من غلب نفسہ وطائفہ کہ نفس ناطقہ و دل را یک چیز دانستند سبب تصور ایشان آن بود کہ او را در نہایت موصوف یافتند بوصف طمانیت و رضا کہ از خواص دلست وگمان بردہ کہ میان دل و او ہیچ فرقی نیست و نفس امارہ خود نفسی دیگر ست ندانستند کہ ہمان نفس امارہ است کہ از کسوت امارگی منسلخ شدہ است و خلعت طمانینۃ و رضا پوشیدہ و رنگ دل گرفتہ و ہرگاہ کہ او رنگ دل گیرد و دل نیز رنگ روح گیرد و ہمچنان

واضح بود واللہ اعلم فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس

بدانکہ معدن صفات ذمیمہ و منشا اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس است ہمچنانکہ
منبع صفات حمیدہ و منشا اخلاق حسنہ روح ست و از صفات ذمیمہ و اخلاق
سیئہ نفس یکی عبودیت ہوا است نفس ہموارہ خواہان بود کہ بر مشتہیات و لذات حسی
اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نہد و کمر مطاوعت و انقیاد ہوا بر میان بندد
و خدا یرا در معبودیت شریک گیرد چنانکہ نص کلام مجید بدان ناطق است افرایت
من اتخذ الٰھہ ھواہ و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزہد و محبت الٰہی دیگر صفت
نفاق ست در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش
او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجہہ اظہار صداقت کند و در غیبت
بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست پیوستہ
نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراستہ دارد و اگرچہ
نزدیک حقسبحانہ مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا و از
ہر چہ پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا باز پوشاند و اگرچہ نزدیک حقتعالی پسندیدہ
باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار
خلق چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ازان خبر داد کہ لا یکمل ایمان المرء حتی یکون
الناس عندہ کالاباعر و ابوبکر وراق رحمہ اللہ گفتہ است النفس مرائیۃ علی جمیع
الاحوال منافقۃ فی اکثر الاحوال مشرکۃ فی بعض الاحوال و نفس مر آیی بر مثال
آتش است کہ صفت خوب را کہ نورست اظہار کند و صفت زشت را کہ احراقست باز پوشاند
اگرچہ عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بمحک امتحان پوشیدہ نماند و بعضی درین

معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکته یبین ما تحته من الحماة والتاین ونفس هرچند اظهار جمیل و اخفار قبیح کند او جز بر دیدهٔ قاصر نظران وکودک صفتان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایاة پوشیده نگردد بلکه قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنانست که عجوزه کریهة اللقا خود را بجامهار فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را ان زینت خوب نماید و پندارند که آن حسنے ذاتی وصفتی لازمست او را ولیکن عاقلان و بالغان را ازان نفرت افزاید صفت دیگر دعوی الٰهیت است وضدیت و ندیت حقسبحانه وتعالی چه نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی عین دعوی الٰهیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الٰهی صفت دیگر عجب و خود بینی است همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی و وزنی تمام نهد و سالها فراموش نکنند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از جمله مهلکات است چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده است انما هلاک المرء عند اعجابه بنفسه واستکثاره عمله واستقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمه الله گفته است النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر الیها عبادة و صفت اعجاب از نفس برنخیزد الا

بعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست هرچه از اموال و اسباب و مرغوبات
و مشتهیات بچنگ آرد در آن او بپزد و از دست ندهد اما از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف
فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی می گردد حسد ازو تولد کند زیرا که حسد بخیلی
کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بنعمتی مخصوص
بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی مساهم
یا مساوی یابد یا بفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب ابتناع
کرامتی شناسد زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و صفت بخل از نفس بر نخیزد الا
بغلبه نور یقین والله اعلم صفت دیگر شره و خواستاریست نفس پیوسته در شهوات و لذات
متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصله نیاز او بهیچ
پر نشود و مثل او در شره به پروانه زده اند که بنور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر حرارت او
ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز چندانکه زخم
نوائب میخورد همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بهلاک انجامد و این
صفت بر نخیزد الا بتقوی و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر هیچ چیز
قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت بتقدیم
نرساند و خواهد که فی الحال امضای ان کند و از وی ثبات و حرکات نه بر جای
خود ظاهر شود و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیه او در
طیش بکره ستدیره کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس وضع کرده باشند بی شک
همواره در حرکت بود و این صفت از وی بر نخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت ست
نفس را از چیزها زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از ام

حالی و اشتغال بامر تالی سبب قرار و جمعیت و استغنا را و خواهد شد و ندانند که دلالت
امثال این ظنون هرگز و را بمقر ظنون نرساند و در بیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود و اگر علی الندرة یکبار بر مرادی ظفر یافت هانکه مرغوب الیه او بود بعد ازان
مهروب عنه گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند و نفس را بر ثبات ملازمت فرماید
و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسالتست
همچنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات طیاش و مستعجل بود در مبادرت بر طاعات
و مبرات کسلان و مسوف باشد و این علت از نفس بر نخیزد الا بریاضات بلیغه و مجاهدات
عنیفه که برودت و یبوست جبلی را که مناط تابی و استعصای اوست از وی انتزاع
کند و او را در قبول او امر و انقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نص کلام
مجیدست ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله و هر یک ازین صفات مرضیست
مخصوص در نفس و اطبا نفوس اعنی انبیا و اولیا که متابعان ایشانند هر یک را
علاجی مخصوص پدید کرده اند و صفات ذمیمه نفس بیشتر ازانست که بتحریر و تقریر
درست آید این ده صفت که امهات صفاتند و صفات دیگر اکثر بران متفرع مسطور
گشت و اصول و فروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبایع اربعه
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست متفرع اند هر که بتدقیق و تحقیق انرا باز جوید منشأ
هر صفتی بتخصیص معلوم کند فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی
بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر و نافعتر از معرفت
نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط بدو و مشروط است بدان چنانکه
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی

ذات وحقیقت حق را فنّد مراد آن بود واللہ اعلم کہ ہر کہ ذات وحقیقت خود را بصفت فوقیت
واحاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد وہمہ جنود ملکی وشیطانی وحقائق جسمانی وروحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاہدہ کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود
موجودات روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنی وانسی ہمان نسبت تصور کند در عالم
کبیر وہمچنانکہ روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم وقلب اعظم کہ عرش اعظم است ونفس کلی را وعقل
کلی را در تحت احاطت ذات محاط ومحوی بیند وہیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الہی باشد واگر بر نفس ناطقہ حمل
افتد فحوای این حدیث آن بود کہ ہر کہ نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجہ کہ نفس پیوستہ بباطل دعوی الہیت کند و
صفت ربوبیت را کہ بذات الہی مخصوص است وہیچ موجود را با حق تعالی دران شرکت
نہ از عظمت وکبریا وجباری وعزت واستغنا وقدرت بزور وبہتان برخود بندد وبا خود
تصور آن کند کہ این اوصاف از خصائص ولوازم اوست وظلمت این دعاوی باطلہ
ازو مرتفع نشود الا بانوار تجلیات الہی وخطاب قل جاء الحق وزھق الباطل ومنادی
ظہر النور وبطل الزور چہ ہرگاہ کہ حق سبحانہ بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند
تہمت آن صفت کہ نفس بباطل برخود بستہ است ازو برخیزد وصفت ذاتی او از
تواضع وخضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت وذلت واعتراف بجہل پدید آید مثلاً اگر
بصفت عظمت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت تواضع پیدا آید و
اگر بصفت عزت تجلی کند تہمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت ذلت پیدا شود

واگر بصفت ملک وسلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع وخشوع ظاہر شود واگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد وصفت عجز واستسلام منکشف گردد چنانکہ در بعضی دعوات ماثورہ از نبی علیہ السلام پیداست الحمد للہ الذی تواضع کل شی لعظمتہ الحمد للہ الذی ذل کل شی لعزتہ الحمد للہ الذی خضع کل شی لملکہ الحمد للہ الذی استسلم کل شی لقدرتہ وعلی ہذا در جمیع صفات کہ نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود حصول ہر صفتی از آنکہ در نفس خود بشناسد صفتی را از صفات الہی کہ منشا و موجب آنست بشناسد وہر صفت کہ نہ برین طریق شناختہ شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد واز خبر بمعاینہ نپیوندد از انجقیقت نشناختہ باشد وکشف آن متعذر بود از ذوالنون مصری رحمہ اللہ پرسیدند کہ پروردگار خود را بچہ شناختی گفت بدان بشناختم کہ ہرگاہ کہ قصد معصیتی خواستم کرد جلال وعظمت الہی را یاد میکردم وصفت حیا در من پدید می آمد واز روی شرم پیداشتم و آنرا میگذاشتم پس ذوالنون رحمہ اللہ تاثیر صفت جلال وعظمت الہی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل قرب ومعرفت الہی دانستہ است واین معرفت قانونی درستست کہ در وی غلط نیفتد زیرا کہ نتیجۂ ذوق وحالست نہ حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیانست نہ از خبر وبرہان وجہی دیگر وجود ہر صفتی کہ نفس را اتصاف بدان عین بعید است و ذات الہی بدان متصف باز یافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است درحق او بدان صفت مثلاً اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلالہ می یابد داند کہ این صفت نتیجۂ صفت رضا خداوندست از و چنانکہ اشارت رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ بدان مشعرست واگر در خود صفت محبت الہی می یابد داند کہ محبت الہی

بران سابق و متقدم است یحبهم و یحبونه اشارت بدین معنی است و اگر در خود
شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجہ شوق حضرت سبحانہ الا طال شوق
الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست و اگر در خود ذکر حق سبحانہ
می یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق مذکورست اذکرونی اذکرکم عبارت ازانست
واین ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هرچند متاخر والا حقست ذکر
الٰہی بران متقدم و سابقست چہ تا اول حق سبحانہ بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق اورا
رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است و فی الجملہ
هرکه خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و بشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود
اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است
که من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله
تعالی ینزل العبد من حیث انزله من نفسه **فصل پنجم در معرفت**
روح قال الله تعالی ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایہ
معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول وصول بدان
میسر نگردد سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بلواح عبارت صید هیچ فهمی
و وهمی نشود گوهریست که از قعر بحر عظمت برخاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف
او ممکن نبود و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امنا و اسرار غیوب اند و از رق
هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت از ان
عبارت نکرده فان الحر یکفیه الاشارة و بدانکه شریف تر موجودی و نزدیکتر مشهودی

بحضرت عزت روح اعظمست کہ حق سبحانہ وتعالی آنرا بخود اضافت کردہ است بلفظ
من روحی و من روحنا آدم کبیر وخلیفہ اول و ترجمان الہی ومفتاح وجود وقلم
ایجاد وجنات ارواح ہمہ عبارت ازاوصاف اوست واول صیدی کہ در شبکہ
وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمہ اورا بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و
مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض کرد واورا بتصرف دران ماذون گردانید و
از بحر الحیواۃ نہری عظیم بروی کشود تا پیوستہ از واستمداد فیض حیات میکند وبراجزاء
کون افاضت مینماید وصور کلمات الہی را از مقر جمع اعنی ذات مقدس بمحل تفرقہ کہ
عالم خلقست میرساند واز عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوہ میدہد وکرامت
الہی اورا دو نظر بخشید یکی از برای مشاہدۂ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظہ
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری ومقبل آمد ونتیجہ او محبت الہی
وعبارت از نظر دوم عقل خلقی ومدبر ونتیجۂ او نفس کلی وہر فیضی کہ روح اضافی از
عین جمع استمداد کند نفس کلی ازرا قابل گردد ومحل تفصیل آن شود ومیان روح
اضافی ونفس کلی بسبب فعل وانفعال وقوت وضعف نسبت ذکورت وانوثت
پدید آید ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطہ امتزاج وواسطۂ ازدواج ایشان
متوالدات اکوان موجود گشتند وبدست قابلۂ تقدیر از مشیمۂ غیب بعالم ظہور پدید آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجہ نفس وروح آمد ونفس نتیجہ روح وروح نتیجہ امر حق سبحانہ
روح را بخودی خود آفرید بی ہیچ سببی کہ امر اشارت بدانست وجملہ مخلوقات را بواسطہ
روح کہ خلق عبارت ازانست الا لہ الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین وچون
لابدست کہ ہر خلیفہ مستجمع اوصاف مخلف بود فضل الہی وکرم نامتناہی روح را در

خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند آفرینش
مکرم و موقر گردانید و چون دائره تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آیینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در و متجلی گشت
پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازه خلافت آدم در ملاء اعلی
منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و برلواء
کرامت او این آیت ظاهر شد که وعلم آدم الاسماء کلها و ازینه تسخیر و اعنه تقدیر در
قبضهٔ تصرف او نهادند و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود
که او را از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمالند و بس و ایشان ملائکه لطف و
رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و بس و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن
این آمد که خلقته بیدی لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملائکه حق را نشناختند الا
بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود
آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب و وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که خلق منها زوجها مثال تولد نفس
از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت
آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور ایشان از روح و نفس ذرات ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا
نسخه وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر
منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد قالب از هر دو تولد صورت
ذکورت آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن ممتزج بصفت نفس و تولد

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با متزاج صفت روح و بدین جہت ہیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چہ نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و
تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطہ ظہور سر انبارؤ وحست در روح مفید
صورت **فصل ششم در معرفت دل** معرفت اوصاف قلب کماہے
متعذر ست و عبارت ازان متعسر بسبب دوام تغلب او در اطوار احوال و ترقی در
مدارج کمال وازین جہت اورا قلب خوانند و چون احوال مواہب الٰہی اند و مواہب
او نامتناہی تغلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نہایت
بود لاجرم اوصاف واحوال او در حد عدو عد حد نگنجی ہر کہ در تحدید و تعدید آن سخن
راند اگر بحقیقت درنگرد یقین بداند کہ تعین حد ادراک و تبین نصیب استعداد خود از ان
نکرد و چندین ہزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و ہیچ یک
بقعر او نرسیدند و استیفا کنہ غرائب و عجائب او نکردند و نیز نہ ہر کہ از وی اثری یافت
از وخبری باز دادیا ہر کہ اورا گوہری ثمین ازان بچنگ افتاد بر طبق عرض نہاد علی بن
سہل صوفی رحمہ اللہ گفتہ است من وقت ادم الی قیام الساعۃ الناس یقولون
القلب القلب وانا احب ان رای رجلا یصف لی ایش القلب وکیف القلب فلا
اری الکنون بدانکہ مراد از دل بزبان اشارت ان نقطہ است کہ دایرۂ وجود از و در
حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل وابد درو بہم پیوست و مبتدا نظر در وی منتہای
بصر رسید و جمال و جلال وجہ باقی برو متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شہادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور پادشاہ و محب و محبوب اللہ و حامل و محمول سر امانت و لطف الٰہی جملہ اوصاف

ومراد از ازدواج روح ونفس نتیجۂ وجود او وغرض از ارتباط ملک وملکوت مسطرح نظر
ومسرح شهود صورت او از عین عشق مصور وبصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق ونزاع از طرفین پدید آمد وانه ازدواج هر دو عشق صورت
قلب متولد گشت وبر مثال برزخی میان بحر روح وبحر نفس واسطه شد وبر ملتقی هر دو
بایستاد تا اگر در مروج ایشان بایکدیگر بغی وتعدیلی رود مانع گردد بینهما برزخ لایبغیان
ودلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا که جمالی بیند با او در آمیزد
وهر کجا که حسنی یابد بدو در آویزد وهرگز بی منظوری ومحبوبی ودلارامی نباشد وجود
او بعشق قائمست ووجود عشق بدو ودل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر وقلب عرش اصغر است در عالم صغیر جملۂ قلوب
در تحت احاطۂ عرش مندرج اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم وجزویات
نفوس در تحت نفس کلی ودل را صورتیست وحقیقتی همچنانکه عرش را صورت او آن
مضغۂ صنوبریست که در جانب الیسر از بدن ودیعتست وحقیقت او آن لطیفۂ ربانی
که ذکرش تقدیم یافت ومیان این حقیقت وصورت او نفس ناطقه وروح حیوانی متوسط
اند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق
ولطیف مطلق هیچ وجه تناسب نه پس نفس ناطقه وروح حیوانی که هریک روئی در
عالم لطافت دارند وروئی در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه
گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد وبنسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بروح حیوانی رساند وهمچنین روح حیوانی بنسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بصورت دل سپارد واز وی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانکه اول

فیض رحمت از حضرت الهیت بحقیقت عرش فائض شود و از و بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ
ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش
با حقیقت او نسبت است که هر فیض که از ان حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت
او رسد و آنگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و
جملهٔ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش
وقتی که میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بر حق سبحانه تقابل و محاذاة پدید آید و هیچ چیز
از مخلوقات عظیمتر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد که وهو رب
العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه گفته است که دل چهار است اول دلی پاک روشن
که در وی چراغی افروخته بود و ان دل مومنست دوم دل سیاه سرنگون و آن دل
کافرست سوم دل معلق شده در میان کفر و ایمان و ان دل منافقست چهارم دل مصفح
ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در واز عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در واز عالم خبث و آلایش بر
مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیرد و لفظ
حدیث اینست که القلوب اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المومن
و قلب اسود منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی غلافه فذلک قلب
المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء
الطیب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة تمدها القیح والصدید فای المدتین
غلبت علیه حکم له بها و بنای اختلاف این چهار قسم بر انست که نتیجهٔ روح و نفس
است و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع است روح خواهد که نفس را بعالم خود

کشد و نفس خواہد کہ روح را بعالم خود کشد و ہمیشہ درین تنازع و تجاذب باشند گاہ روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاہ نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوستہ تابع آن طرف بود کہ غالب گردد تا آنگاہ کہ ولایت بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبث و تنازع ایشان برہد و از مہبط خلقیت بصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کردہ بر مشاہدہ حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی کہ تقلب لازم اوست بمقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد و بر مثال فرزندی کہ در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاہ نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود کہ عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل کہ فرزند اوست برود و بمقام دل رسد اینچنین دل دل مومنست کہ در وی ہیچ ذرہ شرک و کفر نبود و اگر نعوذ باللہ حال بر عکس آن بود و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمحل نفس در آید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود کہ سرنگون باشد و سواد کفر ہمگی او فرو گرفتہ و اگر ہنوز نصرت کلی از ہیچ طرف واقع نبود و تجاذب و تنازع باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانہ متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و آن دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبین متقابل باشد میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویہ و در وہم ایمان موجود باشد و ہم کفر

وان دل مصحف است که دو روی دارد دریکی ایمان و دریکی نفاق **فصل ششم در معرفت سر و عقل** طائفه از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی محل مشاهدت همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طائفه برانند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست ومراد ازو حالی است مستور میان بنده وخدای که غیر ایشان بران اطلاع نیفتد وگویند بنده را با خدای سریست و سر السریست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی سر آنست که جز خدای وبنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر والخفیات وآن طائفه اول که سر عینی مخصوص دانستند بعضی برانند که سر فوق روح وقلبست وبعضی برانند که فوق قلب وتحت روح ونزدیک شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب وروح وگفته که سبب تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی ونفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح وبر ایشان پوشیده بماند که آن عین روحست متصل بوصفی غریب وسبب اشتباه آن طائفه که سر را تحت روح وفوق قلب گفتند آن بود که دل در نهایات احوال که بکلی از دل استرقاق آزاد گردد واز تعلقات هواجس نفسانی وتشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد ووصفی غریب یافتند که بر ایشان مستبعج نمود وتصور کردند که مگر عینی دیگرست ورای دل وندانستند که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده وبعضی سر را تفسیری دیگر کرده اند که سر معنی لطیف است مکنون در صمیم روح وعقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدای دل و زبان را تعبیر ازان متعذر همچنانکه زبان ترجمان ومعبر دلست عقل ترجمان روح ومفسر اوست

ہر معنی کہ روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاہدہ کند و خواہد کہ بطریق مکالمت و محادثہ با دل درمیان نہد عقل کہ ترجمان اوست واسطہ شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند ولیکن بیشتر معانی مدرکہ روح ان بود کہ عقل از تقریر آن با دل قاصر آید ہمچنانکہ اکثر معانی دل آن بود کہ زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی کہ در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر ان مسلط نشود اسرار روح بود کہ دل را بدان اطلاع نیفتد و آن معانی کہ در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود کہ مخاطب بران اطلاع نیابد و از ینجاست کہ طائفہ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفہ و غیرہم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چہ جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچہ اکرم و اشرف مخلوقات ست و در صدد آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانکہ در خبرست کہ اول ماخلق اللہ العقل ثم قال لہ اقبل فاقبل ثم قال لہ ادبر فادبر ثم قال لہ اقعد فقعد ثم قال لہ انطق فنطق ثم قال لہ اصمت فصمت وقال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ماخلقت خلقا احب الی منک ولا اکرم علی منک بک اعرف وبک احمد وبک اطاع وبک اخذ وبک اعطی وایاک اعاتب ولک الثواب وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر ولیکن مرتبہ روح فوق مرتبہ اوست چہ اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نہ از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نہ قیام روح بدو و مثال او با روح ہمچنانست کہ مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچہ شریفست ولیکن قیام آو بقرص آفتابست و ہمچنانکہ بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاہر شود بواسطہ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد و

اگر کسی گوید کہ اول ما خلق اللہ واین حدیث کہ اول ما خلق اللہ نوری واین حدیث کہ اول ما خلق اللہ القلم توفیق وتلفیق برچہ وجہ صورت بندد گوئیم این ہر چز عبارت از یک معنی بیش نیست چہ وجود سید کائنات علیہ افضل التحیات در عالم شہادت مظہر صورت روح اضافی بود در عالم غیب وعقل اول نوریست فائض از روح اضافی وقلم ہم عبارت از عقل اولست کہ واسطہ اظہار صور کلمات الٰہی است ورابطہ اخراج آن از عل جمع بمقام تفصیل پس ہیچ منافاۃ نیست بیان این سہ حدیث وہب بن منبہ رضی اللہ عنہ گوید کہ در ہفتاد کتب منزلہ یافتہ ام کہ عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات اللہ علیہ ہمچنانست کہ نسبت رملہ با جمیع رمال دنیا واللہ اعلم

فصل ہشتم در معرفت خواطر

بدانکہ معرفت خواطر وتمیز وتفصیل آن از جملہ غوامض علومست وادراک فوائد وعوائد آن از دقائق فہوم وقلت اہتمام وتطلع بران از قلت فہم منافع آن تولد کند وبضاعت شوق وتزاید شغف بتحصیل معرفت آن از ترقی ہمت ورفعت مرتبہ پدید آید ہرچند ہمت رفیعتر طلب آن معنی در نہاد مشتہر وچگونہ طالب صادق مشتاق ومتعطش معرفت خواطر نبود وحال آنست کہ صلاح وفساد اعمال بدان متعلقست و شقاوت وسعادت بدان منوط ومربوط چہ بعضی ازان نتیجہ لمۂ ملکیست وبعضی نتیجۂ لمۂ شیطانی چنانکہ در حدیثست ان للشیطان لمۃ یا ابن آدم وللملک لمۃ واما لمۃ الشیطان فایعاد بالشر وتکذیب بالحق واما لمۃ الملک فایعاد بالخیر وتصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انہ من اللہ سبحانہ فلیحمدہ ومن وجد الاخری فلیتعوذ باللہ من الشیطان الرجیم ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء

ومراد از خاطر وارد یست کہ بر دل گذر کند در صورت خطابی یا امری یعنی یا طلبی و وارد از
خاطر عام ترست چہ ہر خاطری وارد بود نہ ہر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور
وقبض وبسط واکثر متصوفہ برانند کہ انواع خواطر از چہار بیش نیست حقانی وملکی ونفسی
وشیطانی اما حقانی علمیست کہ حق سبحانہ از بطنان غیب بی واسطہ در دل اہل قرب و
حضور قذف کند چنانکہ نص کلام مجید ست قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
و اما خاطر ملکی آنست کہ بر خیرات وطاعات ترغیب کند و از معاصی ومکارہ تحذیر نماید
و بر ارتکاب مخالفات وتقاعد وتکاسل از موافقات ملامت کند و اما خاطر نفسانی آنست
کہ بر تقاضای حظوظ عاجلہ واظہار دعاوی باطلہ مقصور باشد و اما خاطر شیطانی
آنست کہ داعی بود با مناہی ومکارہ زیرا کہ شیطان در مبداء حال بمعصیت فرماید و چون
بیند کہ بدین وجہ اغوا واضلال صورت نمی بندد بعین طاعت واز اغت قلب بجانب
افراط کہ شرعاً مکروہ است وسوسہ کند چنانکہ مبالغہ در عقد نیت صلوۃ و تنظیف لباس
ومصلی واسراف در استعمال آب وضو بغایتی کہ از حد علم متجاوز شود و در خبر ست کہ
ان للوضوء شیطانا یقال لہا الولہان و اما فرق میان خاطر حقانی وملکی آنست
کہ خاطر حق را ہیچ خاطر دیگر معارض نشود چہ با ظہور سلطنت او جملہ اجزاء وجود منقاد
و مستسلم شوند و ہمہ خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردند چنانکہ حسین منصور رحمہ اللہ در
جواب آنکہ از وی پرسیدند کہ برہان حق چیست گفتہ است واردات ترد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبہا و با وجود خاطر ملکی معارضہ خاطر نفسی ممکنست و اما فرق
میان خاطر نفسانی وخاطر شیطانی آنست کہ خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضا
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچہ سالہا بران بگذرد الا وقتی کہ توفیق الہی فیض

گردد و بیخ ان مطالبت از نفس برکند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و اگرچه ممکن که بنوعی دیگر درآید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن ادم فاذا ذکر الله تعالی خنس و تولی و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه و مراد شیطان اغواست بهر وجه که صورت بندد نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی پیش از لمحه دست ندهد دیگر باره چون از سرحد فنا در عین شهود با رسم وجود رجوع افتد خاطر سه گانه معاودت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله برین چهار قسم خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این خواطر بحیگانه مندرج اند در تحت آن چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و آن معنیی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل بر کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال برو مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بمثابت بابیست مفتوح بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید میرسد و اما خاطر یقین و آن واردیست که از معارضات شکوک مجرد بود و هم داخل است در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهار گانه وجود لمه شیطان و لمه ملکی است چه حق سبحانه وقتی که بنده را خلعت قرب حضرت خود خواهد پوشانید نخست وفود املاک را که جنود ارواح و قلوب اند از براء تایید و نصرت او انزال فرماید تا روح و قلب مؤید و منصور

شوند و قوت گیرند و ببال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر
حقانی شوند و چون خواهد که بنده را بشوط ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را از برای مددش
ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه بمرکز سفلی و ممتد طبیعی گراید و از و خواطر نفسانی
تولد کند و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آینه دل از زنگ هوا و
طبع بمصقله زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی دران مکشوف گردد و
هرکه در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بر سنجد اگر از قبیل فرایض یا فضائل بود آنرا امضا کند و اگر محرم
بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا
کند چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه‌اند
بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقای حیات بدان بود
و بشرط است و حظوظ هرچه بران زیادت بود و سالک را باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم نفس
حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد
ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز ازان گناه اما منتهی را ممکن که طریق سعت
بگشایند و از مضیق ضرورات بمقتضا مسامحت و مساهلت راه دهند و آنگاه او را رسد
که خواطر حظوظ را استیفا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکرش تقدیم یافت

فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج

مرید بمراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور
هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام

بلکه مراد الا با حصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت برو
عاریتیست شیخ ابو عبد الله حفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو المرء
لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترك الراحة و ابو عثمان حیری رحمه
الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن كل شئ دون الله فیرید الله
وحده ویرید قربه ویشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه
لشدة شوقه الی ربه و هم او گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة
المعاملات والمقامات الی اضدادها و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات
و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان بدیده و اینچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول
جمله مفاوز و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بامداد جذبات
الهی ارندارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده
و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی
کرده بود و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل را بقدم سلوک
باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شیخی و مقتدائی این دو کس
را مسلمست و اما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدت نرسیده بود
و مجذوب ابتر که هنوز بر دقائق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و توابع و
مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق بمنصب شیخی ندارند و ولایت تصرف
در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هر تصرف که

ایشان کنند بدین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید و استعداد
کمال در وی چون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف
و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی
بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او دران نافذ گردد
عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریتش در پوشاند و
بکمال استعدادش برساند و اگر چنانچه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود
یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کند و مدتی بران بگذرد و استعداد وجود
طیریت درو فاسد شود انگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبه تکمیل رسیده باشد سیر و طیر سلوک و جذبه در هم
پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته بیرون آید و در هوا ر هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر
در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت درو فاسد
گردد و بمبلغ رجال و مقام کمال نرسد همچنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه الهی
در عالم صورت آنست که بوجود توالد و تناسل و بقاء نوع صورت نبندد و الا بعد از ازدواج
متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر میان ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است وجود نیابد الا بعد از
ازدواج مرید و مراد برابطهٔ صحبت و قبول مرید تصرفات مراد را از ملاینت و ولایت شیخ
که حدیث بدین اشارت رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست
چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج

مرید و مراد اگرچہ در قدرت ممکنست ہمچنانکہ وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت
متعذرست و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقعست چنانکہ در ولادت عیسی علیہ السلام
کہ منشاء ضلالات بعضی از نصاری گشت در لاہوت و ناسوت و او را ابن اللہ گفتند
ہمچنین اگر مجذوبی نہ بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت
بواسطۂ او دیگران مامون نباشند و اما مرید بمعنی محب سالک مجذوبست و مراد بمعنی
محبوب مجذوب سالک کہ معنی شیخوخیہ در ایشان منحصرست چہ محب آنست کہ مکابدت
و مجاہدتش بر مکاشفت و مشاہدت سابق بود و محبوب آنکہ حقیقت کشف او بر صورت
اجتہاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین وجہ عین معنی مراد بود بوجہ اول و این آیت کہ
اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب مشتمل ست بر بیان حال محب
و محبوب زیرا کہ علت اجتبا مشیت الہیست نہ کسب بندہ و شرط ہدایت مقدمہ انابت
است کہ آن فعل بندہ ست پس اجتبا درین صورت حال محبوبست و ہدایت حال محب و سیر
محبان در اطوار مقامات جز بطریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد مقام ادنی ندہد
بمقام اعلی نرسند و علی ہذا از مرتبۂ اولی بثانیہ و از ثانیہ بثالثہ و از ثالثہ برابعہ بر
تدریج دولا ترقی کنند تا جملہ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک بپیمایند و آنگاہ
سلوک ایشان بجذبہ مبدل گردد و سیر بطیران انجامد و مجاہدت بمشاہدت پیوندد و
معائنہ بمعائنہ رسد و درین مقام مجلا انرا منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیہ بخشند
و در تصرف ماذون گردانند چہ این مرتبہ مقام توسطست میان غیب شہادت و خدای و
خلق و وجود بندہ درین مقام بمثابت عرش رحمن بود کہ روی در عالم غیب ارد و یکی در عالم
شہادت تا بوجہ اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجہ دوم بعالم شہادت

و خلق میرساند و اما محبوبان چون در بدایت حال بجذبہ راہ برند بیک جذبہ بسا
اطوار مقامات طی کنند و حاصل جمیع اعمال محبوبان دران یک جذبہ درج گردد
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بہر آنکہ صفا و جملہ مقامات در
صفاء حال ایشان مندرج بود و جانیت ایشان از قیود مقامات در فضای کشف
و وجدان انطلاق یافتہ و تقیید بمقامات عوام محبان را بود کہ ہنوز بعالم کشف نرسیدہ باشند
و سیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود و در ہر مقامی ظلمت صفتی مخصوص
از ایشان زائل شود تا آنگاہ کہ زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربہا مثلا میل بطبیعت ظلمتیست در نفس کہ در مقام توبت
نصوح زائل شود و رغبت بدنیا ظلمتیست کہ در مقام زہد زائل شود و قلت اعتماد بر کفالت
رزق از حق ظلمتیست کہ در مقام رضا برخیزد و علی ہذا در ہر مقامی ظلمتی زائل میشود تا جمیع
ظلمات نفوس بسیر جملہ مقامات برخیزد و جمال چہرہ یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون ہمگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از
قطع منازل مقامات سیر و اجتہاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصہ جمیع مقامات در ایشان کائن بود و ایشان از ہمہ بائن با وجود رغبت زہاد
باشند و با التفات باسباب متوکل و با کراہت طبع راضی زیرا کہ وجود ایشان بحق بود
نہ بخود از جنید رحمہ اللہ علیہ پرسیدند کہ ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی
یتولاہ سیاسة العلم والمراد الذی یتولاہ رعایة الحق والمرید صاحب السیر
والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر و ذو النون رحمہ اللہ علیہ وقتی
رسولی پیش بایزید رحمہ اللہ علیہ فرستاد و گفت قل لہ الی متی النوم والراحة و

وقد سادت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم
یصبح فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هنیئاله هذا
کلام لایبلغه احوالنا وابوسعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة هم الذین
المرادون تولاهم الله واحل لهم النعم وهیاء لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات
الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته
والانفراد بقربه وهم سخن درست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه
فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر ومراد محبوب مطلق سید کائنات
علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل او لولاک لما
خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا و اولیا خلقت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان
او را ترقی از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه
محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لوکان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا
اتباعی و عیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست او را چندین سال در آسمان موقوف
بداشتند تا بعد از بعثت رسول علیه السلام در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر
نزول کند و بواسطه احیاء دین مصطفوی و متابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد
و هیچکس بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة
الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری و محمد علیه السلام
چون مراد بود او را گفتند الم نشرح لک صدرک و همچنین موسی گفت ارنی جواب آمد
لن ترانی و محمد را گفتند الم تر الی ربک و بدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی

همچنانست که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را که خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشند تا آهنی دیگر جذب تواند کرد وعلی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح محمدی علیه السلام که محبوب و مجذوب ولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت قدیمه که اکتساب کرده چندین هزار ارواح صحابه از اطراف واکناف عالم بخود کشیده هر یک از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند وارواح تابعین ابخود کشیدند و همچنین از ارواح تابعین بارواح مشایخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد قرن وبطنا بعد بطن منتقل شد وسلسلهٔ مرید با مراد منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و این معنی اثر متابعت رسولست صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطهٔ کمال متابعت در رابطهٔ اتصال با ارواح مشایخ با روح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب با روح نبی صلی الله علیه وسلم پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده پس هر مرید که روح او با روح شیخ کامل مکمل که بکلی از ارادات خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر بمیراث یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد و اینست بیان احتیاج مرید بمراد والله اعلم

فصل دهم در معرفت اختلاف احوال

مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر سه قسمت قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ مقیمان دیدهٔ نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان

مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال
و اهل وصول سه طائفه اند طائفهٔ اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشانرا بعد از وصول
و کمال بجهت تکمیل ناقصان با خلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطهٔ غیب و
شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند و طائفهٔ
دوم مشائخ متصوفه اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافته اند
و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق با طریق متابعت ماذون و مامور شده چنانچه کلام
مجید بدان ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و این دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین
جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و نجاتی ارزانی فرمود
تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند و اما طائفه سوم آن جماعتند که بعد از وصول
بدرجهٔ کمال حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در
شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه
و ناحیهٔ بقا نرسید و در سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند
و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت و اما اهل سلوک بر دو قسمند
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت
و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت
اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان
موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایا صفات
نفوس متعسر مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب صوفیه

متخلف

متخلف شدہ واما ملامیتہ جماعتی باشند کہ در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدہ
صدق غایت جہد مبذول دارند و در اخفار طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغہ
واجب دانند با آنکہ ہیچ دقیقہ از دقایق صوالح اعمال مہمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
شان از تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و ہمچنانکہ عاصی از ظہور معصیت پر حذر بود
ایشان از ظہور طاعت کہ مظنہ ریا باشد حذر کنند تا قاعدہ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی
گفتہ اند الملامتی ھو الذی لا یظھر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفہ ہر چند عزیز
الوجود و شریف الحال باشند و لیکن حجاب وجود خلقیت ہنوز از نظر شان بکلی منکشف
نشدہ باشد و بدان سبب از مشاہدہ جمال توحید و معائنہ عین تفرید محجوب ماندہ چہ اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود کہ
مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جملہ اغیارست تا ہنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعہ اعمال و احوال خود بکلی نکردہ اند و فرق میان ایشان و صوفیہ آنست کہ جذبہ
عنایت قدیمہ ہستی صوفیہ را بکلی از ایشان انتزاع کردہ بود و حجاب خلق و انانیت از
نظر شہود ایشان برداشتہ لاجرم در اتیان طاعات و صدقہ خیرات خود را و خلق را در میان
نبینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نہ اگر مصلحت
وقت در اظہار طاعات بینند اظہار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیہ
مخلِصانند و صوفیہ مخلَصان انا اخلصناھم بخالصۃ وصف حال ایشانست
واما طالبان آخرت چہار طائفہ اند زہاد و فقراء و خدام و عباد اما زہاد طائفہ باشند
کہ بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہدہ کنند و دنیا را در صورت قبح معائنہ بینند

از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طائفہ از صوفیہ بدانست کہ زاہد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چہ بہشت مقام حظ نفس است فیہا ما تشتہی الانفس و صوفی بمشاہدہ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از ہر دو کون محجوب ہمچنانکہ از دنیا صرف رغبت کردہ باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکہ در حدیث صحیح آمدہ است الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علی اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ پس صوفی را در زہد مرتبہ بود ورای مرتبہ زاہد کہ حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفہ اند کہ مالک ہیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الہی مہاجرت اوطان نمودہ و ترک آن گرفتہ کردہ للفقرآء المہاجرین الذین اخرجوا من دیارہم واموالہم یبتغون فضلا من اللہ ورضوانا و باعث این طائفہ بر ترک یکی از سہ چیز بود اول رجا بر تخفیف حساب یا خوف عقاب چہ حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکہ جبرئیل علیہ اسلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد کہ یدخل فقراء امتک الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمسمانہ عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از ملامیتہ و متصوفہ بدانست کہ او طالب بہشت و خواہان حظ نفس خود است وایشان طالب حق و خواہان قرب او و ورای این مرتبہ در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیہ و متصوفہ وان وصف خاص صوفیست چہ صوفی اگرچہ مرتبہ او ورای مرتبہ فقیرست ولیکن خلاصہ مقام فقر در مقام او درجست و سبب آنست کہ صوفی را عبور بر مقام فقر از جملہ شرایط و لوازمست و ہر مقام کہ ازان ترقی کند صفاوہ و نقاوہ آنرا انتزاع نماید

ورنگ مقام خودش دہد پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت
جمیع اعمال و احوال و مقامات ازخود و عدم تملک آن چنانکہ ہیچ عمل و ہیچ حال
و ہیچ مقام از خود نہ بینند و بخود مخصوص ندانند بلکہ خود را از خود نہ بینند پس او را نہ وجود
بود و نہ ذات و نہ صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست کہ مشائخ در
فضیلت آن سخن گفتہ اند و آنچہ پیش ازین در معنی فقر یاد کردہ شد رسم فقرست و
صورت آن شیخ ابو عبداللہ حفیف رحمہ اللہ علیہ گفتہ است الفقر عدم الاملاک
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامعست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفتہ اند الفقیر الذی لا یملک ولا یملک و فوقیت مقام صوفی از مقام
فقیر بدانست کہ فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادت
مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او
عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار
خود محجوب نشود چہ ارادت او ارادت حق باشد ابو عبداللہ خفیف رحمہ اللہ علیہ گفتہ است
الصوفی من استصفاہ الحق لنفسہ تودداً والفقیر من استصفی لنفسہ فی فقرہ تقرباً
و بعضی گفتہ اند الصوفی ہو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر ہو الفاقد
للاشیاء و ابو العباس نہاوندی رحمۃ اللہ علیہ گوید نہایۃ الفقر بدایۃ التصوف
و بعضی از مشایخ گفتہ اند از غنا چنان متحرز بود کہ غنی از فقر چہ ترسد کہ بدخول غنا
فقر بروی فاسد گردد ہمچنانکہ غنی بدخول فقر ترسد کہ غنا بروی فاسد گردد
چنانچہ وقتی توانگری مقدار دہ ہزار درم پیش ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ آورد و خواست
تا ابراہیم آنرا قبول کند ابراہیم آنرا رد کرد و گفت میخواہی کہ بدہ ہزار درم نام ما از دیوان

فقر امحو کنی و فرق میان فقر و زہد آنست کہ فقر بی وجود زہد ممکن بود چنانکہ کسی ترک دنیا
کند بعزمی ثابت از سر یقین و ہنوز رغبت اندرون بدان باقی بود ہمچنین زہد بی فقر ممکن
است چنانکہ کسی با وجود اسباب رغبتش از ان مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی رسم
او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر
صورت زہدست و امارت آن و بعضی زہد صرف رغبتست از دنیا و حق سبحانه چون خواہد کہ
بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاہر ایشان را بلباس
غنا کہ صورت رغبتست بپوشاند تا اہل ظاہر ایشانرا از جملہ راغبان دنیا پندارند و جمال
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند ولیکن حقیقت فقر و زہد وصف خاص و لازم حال
صوفیست و امارسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان
درین بعضی ہستند باختیار حق نہ بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند کہ خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکہ با داود علیه السلام خطاب کردند کہ اذا رایت لی
طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از ادار فرائض در تفریغ و ترفیہ خاطر ایشان
از اہتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات
تقدیم کنند و در طلب بایحتاج ایشان در ہر طریق کہ شرعا مذموم نباشد مداخلت نمایند
بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق
را در اخذ رابطهٔ اعطار حق خود دانند و در اعطا واسطہ قبول و از عزت این مقام بر
طائفہ حال خادم و شیخ مشتبہ شود و خادم را از شیخ فرق ننهادند و فرق آنست کہ خادم
در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا کہ مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

آخرت بودوالابدان متصف گردد وتیغ مراد حق قائم بود نہ مراد نفس خود واما عباد آن طایفہ اند
کہ پیوستہ بر وظائف عبادات وفنون نوافل مواظبت وملازمت نمایند از برای نیل
ثواب اخروی واین وصف در صوفی موجود بود ولیکن معرا ومبرا از شوائب علل واغراض
چہ ایشان حق را از برای حق پرستند نہ از برای ثواب اخروی وفرق میان عباد وزہاد آنست
کہ با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود وفرق میان عباد وفقرا آنکہ با وجود غنا
شخص شاید کہ عابد بود پس معلوم شد کہ واصلان سہ طائفہ اند وسالکان شش طائفہ
وہر یک ازین طوائف نہ گانہ دو متشبہ دارند یکی محق ودیگری مبطل اما متشبہ محق بانبیا
صلوات اللہ علیہم اجمعین مشائخ طریقت وعلما صوفیہ اند کہ بمتابعت رسول صلی اللہ
علیہ وسلم از سر بصیرت خلق را با حق دعوت میکنند ومتشبہ مبطل آنکہ بافک وبہتان
دعوی نبوت کند وبکذب وافترا وحی را بخود نسبت دہد ومن اظلم ممن افتری علی اللہ
کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیہ شئی واو را متنبی خوانند چنانکہ مسیلمہ کذاب در زمان
دعوت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وبعد از انقضاء عہد رسالت جماعتی کہ مرغ این ہوس
در دماغ ایشان خواست کہ بیضہ نہد وعاقبت سر بباد دادند وغلطان بقعر دوزخ افتادند
واما متشبہ محق بصوفیان متصوفہ اند کہ بنہایت احوال صوفیان متطلع ومشتاق باشند
وبقایای تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد ومقصود معوق وممنوع ومتشبہ مبطل بدیشان
جماعتی اند کہ خود را در زی صوفیان اظہار کنند واز حلیہ عقائد واعمال واحوال ایشان
عاطل وخالی باشند وربقہ طاعت از گردن برداشتہ خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند
ومیگویند تقید باحکام شریعت وظیفہ عوام است کہ نظر ایشان بر ظواہر اشیا مقصور بود
واما حال خواص واہل حقیقت از ان عالیتر است کہ برسوم ظاہر مقید شوند واہتمام ایشان

بمراعاة حضور باطن پیش نبود و این طائفه را باطنیه و سباحیه خوانند و اما متشبه محق بمجذوبان واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع و لائح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانکه ظلمات صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشانرا از وهج آتش طلب و قلق و شوق روحی و آرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق و شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات خود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر فنا شود تا از تعب وجود بیکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام او را متشبه محق بمجذوبان واصل نام کرده شد و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خویش را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرکی ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است و لیکن نه حال آنجماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طائفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله را رحمة الله گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود و احکام عبودیت کند از جمله صدیقان باشند و اگر کسی بود که از تورط و انهماک در مخالفات احکام شرع

باک ندارد و این سخن از برای آن گویند تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و استقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود و اما متشبه محق بملامیتیه طائفهٔ باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترسیم برسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز بر اداء فرائض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشانرا قلندریه خوانند و این طائفهٔ از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتیه بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرایض درنگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشانرا حشویه خوانند لائق‌تر و اما متشبه مبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی خلاص کنند مبر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و استقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و معصیت ایشان غیر متضرر معصیت و آزار خلق منحصر داشته و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشانرا متزهد خوانند و اما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی بازگیرند و بدان طلب تحصیل

جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل اغنیا
دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند. و فقر حقیقی فقرا نعمتی خاص دانند از حق سبحانه و تعالی و بران
وظائف شکر همواره بتقدیم می رسانند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و
قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشانرا بشائبه غرض دنیوی مالی
یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند لیکن هنوز بحقیقت
زهد نرسیده باشند پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و انتفاء نفس بعضی از تصاریف و خدمات
او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود و جمعی اکه نه
در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل کسی بود که اورا
در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود و تا بدان
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل عرض و تیسیر مراد خود موثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

بود و اینچنین کس را مستخدم خواهند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد ولیکن بسبب بقایا دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام نماید او را متعبد خواهند و اما متشبه مبطل بدو شخصی بود اگر جمله مرائی که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل وایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة والریاء وبالله التوفیق والعصمة باب چهارم در بعضی اصطلاحات صوفیان و دران ده فصل است

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان وارد یست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال نازلة بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق وارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت وارد و محل تصرف سالک بود و ازینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام اندر داخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشائخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات ازینجاست که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایات احوال باشند و در نهایات مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هر یک در مبدأ حالی بود در صدد تغیر و زوال و آنگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جمله احوال محفوف بود

بمکاسب و جملہ مقامات مخفوف بمواہب و فرق آنست کہ در احوال مواہب ظاہر بود
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاہر بود و مواہب باطن و بعضی مشائخ
خراسان گفتہ اند الاحوال مواریث الاعمال و ازینجاست قول علی ابن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بہ من طرق الارض
یعنے طرق وصول باحوال کہ بجہت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن
مقاماتست از توبت و زہد و صبر و غیر آن کہ وسایط استنزال احوال اند و بعضی مشائخ
برانند کہ حال آنست کہ ثبات و استقرار نیابد بلکہ چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر
باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود لو لم تحل ما سمیت حالا و کل ما حال فقد زال
و بعضی برانند کہ تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چہ حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزے
کہ چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست نیاید و این مذہب
اختیار شیخ شہاب الدین سہروردی رحمہ اللہ است و گفتہ کہ بقاء حال مایۂ حدیث النفس
نشود مگر حالی ضعیف کہ نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و اما احوال
قویہ ہرگز با نفس ممتزج نشوند ہمچنانکہ روغن با آب و ہر واردی کہ چون برق لامع
شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفہ لائح و لامح و لامع و طالع و طارق
و بادہ خوانند ظہور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکہ گفتہ اند رباعی
یا ذا الذی زار و ما زارا + کانہ مقتبس نارا + مر بباب الدار مستعجلا + ما ضرہ لو دخل الدارا
ابو عثمان حیری گفتہ است منذ اربعین سنۃ ما اقامنی اللہ فی حال فکرہتہ
و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست کہ رضا از جملہ احوالست پس دوام حال
مستلزم حدیث النفس نبود و ہمچنین اختلاف کردہ اند در انکہ سالک را تصحیح مقامی کہ

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید رحمہ اللہ گفتہ است ممکنست
که بنده از حالی بحالی رفیعتر از ان ترقی کند پیش از انکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه
ازان بروما نده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح
کند و عبد اللہ انصاری رحمہ اللہ بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی
فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرد و بران مطلع گردد و آنرا تصحیح کند و شیخ
شهاب الدین سهروردی رحمة اللہ علیہ بر آنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه
اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود ولیکن قبل الترقی از مقام اعلی حالی برو نازل شود که
بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت
الهی بود نه بکسب خود تا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود از اعلی با دنی حالی نازل نگردد
و محل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که من تقرب
الیّ شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهی است در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است
از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست
بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمعی بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم
جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و ما دام تا رابطهٔ ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و

این دو بیت کہ جنید راست درین معنی وارد نذ شعر قد تحققتک فی السر فناجاک لسانی
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان ٭ ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی
فلقد صیرک الوجد من الاحشاء دانی ٭ واسطی گوید اذا نظرت الی نفسک فرقت
واذا نظرت الی ربک جمعت واذا کنت قائما بغیرک فانت فان بلا جمع و
تفرقۃ واین حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس ہر کہ در طاعت بکسب خود نگرد در
مقام تفرقہ باشد وہر کہ بفضل حق نگرد در مقام جمع بود وہر کہ از خود واعمال خود
بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود وابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کل ما نسب الیک فہو
تفرقہ وما سلب عنک فہو جمع جنید رحمۃ اللہ گفتہ است القرب بالوجد جمع وغیبتہ
فی البشریۃ تفرقۃ وخلاصہ اشارت آنست کہ استتار وغیبت خلق در غلبۂ ظہور واستیلا شہود حق جمع واستتار
وغیبت حق در شہود وجود خلق تفرقہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است معنی الجمع ان
اللہ سبحانہ اوجدہ نفسہ فی انفسہم کوجودھم فی انفسہم لا نفسہم بل اعدام
وجودھم لانفسہم حتی یکون وجودھم لہ وہذا معنی قولہ کنت لہ سمعا وبصرا
وبیدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش لانہم کانوا یتصرفون بانفسہم
لانفسہم فصاروا یتصرفون بالحق للحق واللہ اعلم فصل سوم در تجلی
واستتار مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس از غیوم صفات
بشری بغیبت آن ومراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظہور صفات بشری وتراکم
ظلمات آن بعضی گفتہ اند التجلی رفع حجبۃ البشریۃ لا ان یتلون ذات الحق
عز وجل والاستتار ان یکون البشریۃ حائلۃ بینک وبین شہود الغیب
وتجلی سہ قسمست یکی تجلی ذات وعلامتش اگر از بقایاء وجود سالک چیزی ماندہ بود

فنا ذات و تلاشی صفات ست در سطوات انوار آن و آنرا صعقہ خوانند چنانکہ جبال موسی علیہ السلام کہ او را بدیدن تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و خر موسی صعقا چون از حق سبحانہ و تعالی طلب رویت و مشاہدہ ذات کرد او ہنوز بقا بعد الفنا نرسیدہ بود و بقایا صفات وجودش برقرار بدلالت ارنی بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی و مندک گشت و بقیہ کہ طالب رویت و مشاہدہ بود برخاست و اگر از بقایا وجود فانی بکلی منخلع شدہ باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود ببقا مطلق واصل گشتہ بنور ازلی ذات ازلی را مشاہدہ کند و این خلعتیست کہ خاص رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بخشیدند و شربتی است کہ بخاصہ او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعہ در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا فرمود علیہ الصلوۃ والسلام کہ اعبد اللہ کانک تراہ و این معنی اقتضا تفضیل ولی بر نبی نکند چہ ولی این مرتبہ نہ بخود یابد بل بکمال متابعت رسول علیہ السلام یابد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما وقتی در طواف بود و یکے بر وی سلام کرد جواب نداد بعد از ان با وی اظہار شکایت کرد عبد اللہ گفت کنا نتراءی اللہ فی ذلک المکان ما دران مکان خدا را میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفاتست و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع بود اذا تجلی اللہ لشیء خضع لہ و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نہ آنست کہ ذات ازلی تقدس و تعالی بتبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال ولیکن بمقتضای مشیت و اختلاف استعداد ذات گاہی صفت جلال ظاہر بود و صفت جمال باطن و گاہی بر عکس آن قسم سوم تجلی افعالست و علامت ان قطع نظر از افعال خلق

واسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضر بدیشان و استوار مدح و ذم و قبول و رد خلق چه
مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا که افعال
آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بتجلی نزدیکتر از صفات بود و
صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاضره گویند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال اسرار و محاضرهٔ
حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر ما
یتسلط علیه التعبیر و یحومه الفهم فمن عبّر او فهم فهو حاضر استدلال
لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم بود نه بخود چه حدثان را
طاقت تجلی نور قدم نتواند بود قیل له انظر کیف لاح فلم یطق نظراً اله وردا سبحانه
تا شاهد در شهود فانی نشود و بعد و باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیله
مجنون بعد از مشاهدهٔ آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهرهٔ احوال مجنون روزی
بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه شود اگر لحظهٔ دیدهٔ مجنون بمشاهدهٔ جمال لیلی منور و
مکتحل گردد قوم لیلی گفتند ازین قدر مضایقتی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت
او را حاضر کردند و گوشهٔ خرگاه لیلی بر داشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و
افتادن بیخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تغیبت بدا و اذا بدا غیبنی پس هرگاه که حق سبحانه بافعال خود متجلی شود افعال
خلق دران مستتر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد و حکیم
مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس

منشار استتار ند باقی گذارد تا رحمتی بود ہم در حق ایشان وہم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند وبقایا ران درجات قرب حاصل کنند واما در حق دیگران تا در عین فنا وبحر جمع متلاشی ومستغرق نشوند ووجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد وبدین معنی شیخ رحمہ اللہ تشریح کردہ است وگفتہ والحق ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمۃ منہ لھم ولغیرھم فاما لھم لانھم بہ یرجعون الی مصالح النفوس واما لغیرھم لانہ لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بھم لاستغراقھم فی جمع الجمع وبرزوھم للہ الواحد القھار وبعضی علما رصاحب دل گفتہ اند استغفار رسول علیہ السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شہو دنگردد وبرابطہ وجود بشریت مردم ازو منتفع شوند وحق تعالی بجنسیت نفس رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر است منت نہاد چنانکہ فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چہارم در وجد ووجود مراد از وجد وارد یست کہ از حق تعالی وارد آید وباطن را از ہیات خود بگرداند با حداث وصفی غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمۃ اللہ گفتہ الوجد انقطاع الاوصاف عند سمۃ الذات بالسرور یعنی وجد انست کہ جملۂ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی کہ ذات او بسرور موسوم شود وابو العباس عطا گفتہ است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمۃ الذات بالحزن وصاحب وجد کسی بود کہ ہنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامدہ باشد وبوجود خود از وجود حق محجوب بود گاہ گاہ فرجۂ در حجاب وجود او پدید آید واز آنجا پرتوی از نور وجود حق برو تابد واو را دریابد وبعد از ان دیگر بارہ حجاب منطبق شود وموجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق وفقدی لاحق ومراد از وجود

انست کہ وجود واجد در غلبۂ نور شہود موجود غائب و ناچیز گردد چنانکہ جنید راست رحمۃ اللہ وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشہود پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذوالنون رحمہ اللہ الوجود بالموجود قایم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن انست کہ صاحب وجد ہنوز از وجود خود فانی نشدہ باشد پس واجد او بود و وجد بدو قایم و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شدہ باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شدہ پس صاحب وجود نہ ذات واجد بود اعنی ذات بندہ بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلالہ و وجود بوی قائم و بنابرین معنی واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود و فاقد وجود چنانچہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ است اذا ظننت انی فقدت فحینئذ وجدت و اذا حسبت انی وجدت فقد فقدت ہرکہ برویت وجد خود از شہود وجد موجود محجوب شود در وی طرب پدید آید و ہرکہ بشہود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد محل طرب از وی ساقط شود چنانکہ مضمون قول جنید رحمۃ اللہ علیہ بران دالست

قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویۃ الوجد من فی الوجد موجود

والوجد یطرب من فی الوجد راحۃ والوجد عند حضور الحق مفقود

و وجد مقدمۂ وجود ست چہ ہر وجدی در فتح قلعۂ وجود بشری بشابت منجنیقی است از جذبۂ عالم الہی نصب کردہ تا چون قلعہ وجود مسلم شود وجد وجود گردد پس نہایت وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجد است و فقد وجود واجد شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است آنچہ ابو الحسین نوری رحمہ اللہ گفتہ است الوجد فقد الوجود بالموجود و آنچہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ است الوجد اظہار

الموجود وعلی الجملہ اسقاط اضافت وجد بجود وعین توحیدست واضافت ان بجود محض
جود چنانکہ بایزید رحمۃ اللہ گفتہ است ذکر وجدی جحود توحیدی ودرین معنی شبلی راست
الوجد عندی جحود مالم تکن عن شهود وشاهد الحق عندی ینفی شهود
الوجود وهمچنانکہ وجد مقدمہ وجودست تواجد مقدمہ وجدست ومعنی تواجد استدعا و
استجلاب وجدست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبہ باہل وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق
وہر چند تواجد صورتا تکلف است وتکلف مخالف صدق ولیکن چون نیت متواجد در صورت
تواجد توجہ کلی بود از برای قبول مدد وفیض رحمانی وتعرض حقیقی از جہت استنشاق نفحات
ربانی منافی صدق نبود وشریعت درین باب اجازت دادہ است بل امر کردہ انجا کہ فرمود
ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا وتواجد وصف اہل بدایت بود ووجد حال اہل سلوک ووجود
حال اہل وصول واللہ اعلم **فصل پنجم** در شکر وصحو لفظ شکر در عرف صوفیان عبارتست
از رفع تمیز میان احکام ظاہر وباطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعۂ نور ذات وبیان
این سخن انست کہ اہل وجد دو طائفہ اند محبان ذات ومنشاء وجد ایشان ذات بود و
محبان صفات ومنشاء وجد ایشان عالم صفات ودر وجد محبان صفات قہرات و
قفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد محبان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات
ونیز وجدی کہ از عالم صفات بود ان قوت ندارد کہ وجدی کہ از آثار انوار ذات بود
پس واجد ذات در بدایت وجد بجہت قوت غلبہ کہ دارد مغلوب سلطنت حال گردد
وعقلش کہ رابطۂ تمیز وبصر قلبی است در تواتر اشعۂ انوار ذات وغلبۂ ان مختطف و
متطائر شود وسر رشتۂ تمیز از دست تصرف واختیارش مسلوب گردد چنانکہ محل حکم
ظاہر کہ تفرقہ است از محل حکم باطن کہ جمعیت باز نشناسد وبافشار اسرار ربوبیت کہ

مکنون خزینہ غیرت اند مبالات نماید ومثل سبحانی وانا الحق زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبۂ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و
اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقہ با محل و مستقر
خود و بیانش آنست کہ چون وجود سالک در نہایت حال بغلبۂ انوار ذات فانی و
مستہلک شود حق سبحانہ در نشأۂ ثانیہ او را وجودی باقی بخشد کہ از لمعان انوار ذات
متلاشی و مضمحل نگردد و ہر وصفی کہ از وی فانی شدہ باشد اعادت کند پس عقل نیز
کہ رابطہ تمیزست معاودت نماید مطہر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و برزخی
گردد میان روح و نفس تا ہیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و
حکم جمع را با مستقر خود کہ عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقہ را با محل خود کہ عالم نفس
است رد کند و ترتیب افعال و تہذیب اقوال و حفظ اداب و کتم اسرار ہر یک دیگر
بارہ باز آید بر وجہی کہ از آفت زوال ایمن بود واسطی رحمۃ اللہ گفتہ است مقامات
الواجدین اربعۃ الذھول ثم الحیرۃ ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منہ
ثم دخل فیہ ثم اخذتہ الامواج وہمچنانکہ تواجد مقدمۂ وجدست تساکر مقدمہ
سکرست و متساکر صادق واجدی بود کہ ہنوز بمقام سکر نرسیدہ باشد و مشتاق و
متطلع ان بود کہ تصرف غلبۂ حال بیک خطفہ او را از دست تفرقہ در رباید و غرق
جمع گرداند پس متساکر اہل وجد بود و سکران اہل غلبۂ وجد و صاحی اہل وجود و بعبارتی
دیگر متساکر را اہل ذوق خوانند و سکران را اہل شرب و صاحی را اہل ری ذائق
واجدی بود کہ نائرہ وجدش زود منطفی گردد بر مثال کسی کہ از شراب مذوقہ بیش
نچشد و شارب واجدی بود کہ امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات

آن مغلوب بر مثال کسی کہ ادوار کائنات شرابش متعاقب باشد و سررشتہ تمیز از
دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود کہ از غایت تمکن و قوت حال از تواتر امداد
وجد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال شاربی مدمن کہ طبیعت شراب جزو وجود او گشتہ بود و
چندانکہ خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس
فما نفد الشراب ولا رویت واللہ اعلم **فصل ششم در وقت ونفس**
صوفیان لفظ وقت را بر سہ معنی اطلاق کنند گاہی وقت گویند و مراد شان وصفی باشد
کہ بر بندہ غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غایت
غلبۂ حال و استیلا از ان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکہ صاحب قبض کہ از غلبۂ حال
قبض چنان متاثر و ممتلی باشد کہ نہ از بسط گذشتہ اثری یابد و نہ از بسط آیندہ خبری
بلکہ از جملۂ اوقات را بریک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف
حال خود باشد و منشا رغلط در تعرف احوال دیگران ازینجا بود چہ ہر حال کہ آنرا
موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل داند و
معنی وقت بدین تعبیر عام بود ہم سالک را و ہم غیر سالک را متناول باشد و گاہی
اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود کہ بر سبیل ہجوم و مفاجات از غیب
روی نماید و بغلبۂ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند
و این وقت خاصۂ سالکانست و اشارت بدوست انچہ گفتہ اند الصوفی ابن وقتہ
وانچہ گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوبست و باختیارش از اختیار
خود محجوب و وصف الحال او این کہ رباعی انی بذاتک عن ذاتی لمحجوب
وفی صفاتک عن وصفی المسلوب + نفیت کلی ذاتا کان او صفة

فما الی الیك الیوم منسوب وانیکه گفته اند وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی متاخر عنه ولا متقدم وهر که حکم غیر را برضا وتسلیم ملتقی نماید وبمنازعت پیش آید مقهور غلبه او گردد وازینجا گفته الوقت سیف قاطع یعنی همچنانکه سیف را دو صفت هست یکی لین وملاست دوم حدت وقطع وهر که باو نرمی کند وبرفق ومدارا آنرا به پساید از وصف لین وملاست دریابد وهر که باو درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین وقت را دو صفت هست لطفی وقهری هر که باو موافقت کند وانقیاد حکم وی گرداز لطف وی بهره مند شود وهر که باو مخالفت پیش گیرد وخواهد که از ابحول وقوت خود دفع کند مغلوب قهر وی گردد چنانکه گفته اند شعر کالسیف ان لاینته لان مسه وحداه ان خاشنته خشنان * ووقت را بسیف نسبت کردن بمعنی دیگر هست وان آنست که وقت بامضا واجرا مراد حق سبحانه وتعالی بر جمیع مرادات واحوال غالب آید وآنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بر مثال سیف که چیزها را قطع کند. وابن دو بیت درین معنی دارد دست رباعی الوقت لقطع کالسیف الامور بما * یمضی ویجریه مجری الکل مجراه * یهز ویبدیه الحق منسلاً من غمده فاذا ابداه اخفاه * واما مراد از وقت بمعنی سوم زمان حالست که متوسط بود میان ماضی ومستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال باداء وظائف زمان حال اهتمام بچیزی که اهم واولی بود دران زمان اورا از تذکر ماضی وتفکر مستقبل مشغول میدارد واوقات را ضائع نمیگذارد واشارت بدین وقت آنچه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت جنید رحمه الله گفته است الالتفات الی ما مضی شغل عما هوات فمن لم یعرف وقته

فاتہ الوقت والوقت عزیز اذا فات، لم یدرک واز بعضی فقرا پرسیدند کہ ما الوقت
گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا الی ما تصیر الیہ فی الابد
وان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین وفترت وزوال بدین وقت تسطرق نشود
الا بنسبت با سالکان کہ بسبب تلوین حال این وقت ایشانرا گاہی موجود بود وگاہی مفقود
وایشان حساب عمر خود در جریدہ اعتبار نیارند الا وران زمان کہ وقت موجود بود وشعر
واذا صفی لک من زمانک واحد + فہو المراد واین ذاک الواحد واما بہ نسبت
با واصلان واصحاب تمکین این وقت دایم وسرمد بود وزوال وفترت را بدان طریق مسدود
چنانکہ شبلی رحمۃ اللہ گفتہ است وقتی سرمد وبحری بلا شاطی ودرین معنی
ہموارست رحمۃ اللہ علیہ شعر تسرمد وقتی فیک فہو مسرمد + وافنیتنی عنی فعدت
مجددا + تغرب امری فانفردت بغربتی + فصرت غریبا فی البریۃ اوحدا
وصاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود ووقت بمعنی دوم در تصرف نباشد
بلکہ او در وقت متصرف بود بدان معنی کہ ہر وقتی را دراہم واولی مصروف دارد واورا
بعضی متصوفہ ابو الوقت خوانند نہ ابن الوقت واما نفس عبارت از دوام حال مشاہدہ
وتواتر وتعاقب امداد ان کہ حیات قلوب اہل محبت بدان مربوط است بر مثال تواتر وتعاقب
امداد انفاس کہ بقا حیات قوالب بدان مشروط ست وہمچنانکہ اگر ساعتی مدد انفاس
جدیدہ واثر ترویح آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محرق گردد اگر
یک لحظہ وبیک لمحہ مدد شہود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حقیقت تعطش وشدت
شوق بسوزد وفرق میان وقت بمعنی دوم ونفس آنست کہ وقت حالیست در معرض
فترات ووقفات وواردی در صدد تعاقب وتناوب ظہور وخفا ونفس حالیست

دائم محجوب از فترت و وقوف و ازینجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی واللہ اعلم

فصل ہفتم در شہود و غیبت مراد از شہود حضوریست ہرچہ دل حاضر آنست شاہد است

و آن چیز مشہود اوست اگر حاضر حق ست شاہد اوست و اگر حاضر خلق ست شاہد ان

و صوفیان مشہود را شاہد خوانند بسبب آنکہ ہرچہ دل حاضر آن بود آن چیز ہم حاضر دل

باشد و ہرگاہ کہ لفظ شاہد مطلقا بر صیغہ واحد استعمال کنند مراد شان حق تعالی بود

و چون شواہد گویند بر صیغہ جمع مراد شان خلق بود بجہت وحدت حق و کثرت خلق و چون

لفظ شہود مجرد گویند مراد شان حضور حق بود چہ دل ایشان پیوستہ شاہد و حاضر حق بود

و اہل شہود و طائفہ اند اصحاب مراقبہ و ارباب مشاہدہ و اما غیبت و صفی ست در مقابلہ شہود

و آن بر دو گونہ است غیبتی مذموم در مقابلہ شہود حق و غیبتی محمود در مقابلہ شہود

خلق و آن دو قسمت غیبت مبتدیان و آن غیبت ست از محسوسات بسبب غلبہ شہود حق

و غیبت متوسطہ و آن غیبت ست از وجود خود بغلبہ شہود حق و این نہایت غیبت است

و بدایت فنا و اما مقام منتہیان و رای حال غیبت ست چہ غیبت حال کسی بود کہ ہنوز از مضیق

وجود خاص خلاص کلی نیافتہ باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیدہ و بر غیبت و شہادت احاطت نیافتہ

و اہل غیبت مذموم بشاہد خلق از شہود حق غائب اند و اہل غیبت محمود بشاہد حق از شہود خلق

غائب و اہل کمال را نہ شہود حق از خلق غائب گرداند و نہ شہود خلق از حق و تناوب و تعاقب شہود

و غیبت محمود سالکان و اہل تلوین را بود و اما واصلان و متمکنان را خبر دوام شہود حق حالی دیگر نبود و ایشان را

غیبت نبود نہ مذموم نہ محمود شبلی رحمۃ اللہ علیہ در بدایت غلبہ حال و ہنگام ظہور تباشیر صبح

کشف روزی در پیش جنید رحمۃ اللہ رفت و منکوحہ جنید حاضر بود خواست کہ بہ پس پردہ رود

جنید گفت شبلی غائبست تو بر حال خود باش و ہمچنان با او در سخن بود ناگاہ شبلی بگریہ

در آمد جنید رضی اللہ عنہ گفت اکنون وقت آنست کہ پنہان شوی کہ شبلی ما ہوش آمد و دلیل برانکہ غیبت از خلق در شہود محبوب حال مبتدیانست و منتہیان ازان گذشتہ قصۂ زلیخا است کہ در محبت یوسف علیہ السلام درجۂ تمکین داشت و بشہود او از احساس غائب نشد چنانکہ صاحبات و لائمات او کہ ہنوز در محبت یوسف علیہ السلام و شہود جمال او مبتدی بودند بغلبۂ حال شہود او از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند نظم غابت صفات القاطعات اکفہا + فی شا[illegible]ہو فی البریۃ ابدع + غبن عن اوصافہن و لم یکن + من نعتہن تلذذ و تویعم + و قیام امراۃ العزیز بنفسہ یدنفسہ ما کان یوسف یقطع **فصل ہشتم در تجرید و تفرید** مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاہرا و نفی اعواض اخرویست و دنیوی باطنا و تفصیل این جملہ آنست کہ مجرد حقیقی کسی بود کہ او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکہ باعث بران تقرب بحضرت الٰہی بود فحسب و ہر کہ بظاہر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بران عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد گشتہ باشد و در معرض معاوضہ و متاجرہ بود و ہمچنین در جمیع طاعات نظر او برادا حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نہ بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعہ نعمت و منت حق سبحانہ بر خود چنانکہ گفتہ اند ہر ہدایت کہ داری ای درویش منت حق شمر نہ منت خویش ہم از و دان کہ جان سجود کند + کا برہم ز آفتاب جود کند پس حقیقت تجرید کہ ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چہ ہر گاہ کہ توفیق تجرید و طاعت نعمت الٰہی داند نہ فعل و کسب خویش و بران عوضی توقع ندارد بلکہ وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست کہ شاید کہ با ترک عوضی متوقع بود و ہمچنین تفرید لازم تجرید نیست

چه شاید که با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلی بنید والله اعلم **فصل سیم**
در محو و اثبات محو نزدیک صوفیان عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات
اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند بمشیت ازلی و متعلق باراده
لم یزلی یمحوا الله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است درجهٔ ادنی و آن محو صفات
ذمیمه و اعمال سیئه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات حمیده و ذمیمه است
و درجهٔ علیا و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتی و معنی فنا و بقا و محو و اثبات
بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا را ادراک نتوان کرد الا باشارتی
رقیق و ایمائی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نه بندد و اثبات لازم
نیست که بعد از فناء ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمائم
اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فناء افعال و صفات
بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات
از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت
و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سحق و محق و طمس و دور نباشد که میان این
الفاظ فرقی نهند گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد سحق محو عین ذات و مراد
از طمس محو آثار صفات و ذات والله اعلم **فصل دهم در تلوین و تمکین** تمکین عبارتست
از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت بتغلب قلب
میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن مادام
تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب
تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و تعید صفات نفس را صاحب

حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که ہنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند
و بذات نرسیده چه صفات متعدد وند و تلوین جائی تواند بود که تعدّدی باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجہت وحدت تغیر صورت
نه بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از
تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست
و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام
قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین
در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین
و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن تغیر صاحب
تمکین را از مقام تمکن خارج نگرداند و الله اعلم باب پنجم در مستحسنات متصوفه
و در آن ده فصلست فصل اول در معنی استحسان مراد از استحسان اصحاب
امری و اختیار نوعیست که متصوفه آنرا باجتہاد خود وضع کرده اند از جہت صلاح حال
طالبان بی آنکه دلیلی واضح و برہانی لائح از سنت بدان شاہد بود مانند الباس خرقه
و بنای خانقاه و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چہله و غیره ہر چند آن اختیار از شبہت
بسنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقیید ظواہر مریدان و مستمر شدن بمراعاۃ آن رسوم
و محافظت بر اداب ان ہمگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و
تاکید رابطۂ محبت و الفت ایشان مقصور و تکلف و ریا و طلب شہرت و سمعت
و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان دور و طائفه

پریشان که بر ایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم واختیار
این اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل رکیک شان صورت حال ایشان
قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طریقه
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها و کل
محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم انست که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و مبانی سنتی نبود و متضمن مصلحتی
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه والسلم قیام نمیکرده اند و بعد از ان عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان
ازان حصول استیناس و رفع استیحاش بود و این بعینہ عین مصلحتست و مصلحت در شرع
معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و
بعد از امتداد زمان علما را اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی
علوم از خود استخراج واستنباط نموده مانند اصول فقه واصول کلام ومسائل اجتهادی
در فقه و هیچ شک نیست درانکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد شان ازان تزکیۂ نفوس طالبان و تصفیۂ قلوب
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد والله اعلم **فصل دوم در الباس خرقه** از جمله رسوم موضوعۂ صوفیان

یکی الباس خرقہ است و تغییر لباس معہود کہ مشائخ در ہدایت تصرف در احوال مریدان آنرا
مستحسن داشتہ اند و از سنت آنرا سندی یافتہ الاحدیث ام خالد کہ روایتیست از رسول
صلی اللہ علیہ وسلم کہ وقتی جامۂ چند بحضرت رسالت آوردند و دران میان گلیمی بود
سیاہ کوچک آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو ھذہ ہمہ خاموش
ماندند فرمود کہ ائتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وی پوشانید و گفت
ابلی ھذا واخلقی و دوبار گفت و بران گلیم علمی چند زرد و سرخ بود در انجا نگاہ میکرد
و میگفت یا ام خالد ھذا سناء و سنا بزبان حبشہ نیکو باشد و تمسک بدین حدیث
در تصحیح الباس خرقہ بر وضعی و ہیاتی کہ رسم متصوفہ است بعید است بدیع نیست مع ہذا اگرچہ از
سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست ولیکن چون متضمن فوائدست و مزاحم سنتی نہ مختار و مستحسن
بود چہ اتباع مصالح طریق مشروعست و ازینجاست کہ پیش مالک مصالح مرسلہ کہ
آنرا از سنت شاہدی نبود معتبرست و از جملۂ فوائد ان یکی تغییر عاداتست و فطام از مالوفات
طبیعی و حظوظ نفسانی چہ نفس را ہمچنانکہ در مطعومات و مشروبات و منکوحات حظی و لذتی
ہست در ملبوسات نیز حظی و شہوتی ہست و ہر لباس کہ بپوشیدن آن نفس را عادت گشت
و برہیاتی مخصوص از ان قرار گرفت بی شک او را در انجا حظی بود و از وی حلاوتی یابد
پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت و ازینجاست حدیث
بعثت لرفع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی و سرایت آن
بدیگر عادات متوقع بود و فائدۂ دیگر دفع مجالست اقران السوء و شیاطین الانس است
کہ بمجانست صورت و مشابہت ہیات بصحبت دیگر مائل باشند پس ہرگاہ کہ مخالفتی بتغییر
لباس و تبدیل ہیات در ظاہر مرید پیدا شود اقران و اخدان او کہ برابطۂ طبیعت

و واسطۂ حظوظ نفس بصحبت او مائل باشند از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد چنانکه در حدیث است که
ان الشیطان لیفر من ظل عمر و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجبست تا رنگ ایشان
گیرد مجانبت و مفارقت اشرار ورمقدمه آن شرطست تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید
بر مثال جامه که آلوده وسوست بود بی شک رنگ نپذیرد الا بعد از ازالت وسوست فائده
دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت
تصرف باطن هست تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی
مریدان صورت این معنی است فائده دیگر بشارت مرید است بقبول حق سبحانه تعالی مر او را که
الباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی پس
مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرده
است و تالف و اجتماع او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آمیخته گردد و او را که در وی
صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه تالف اشباح نتیجه تعارف ارواح است
و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبرست الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف همچنین خرقه پوشیدن از دست
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جملهٔ احوال
سنیه نتایج از دواج این دو معنیست و خرقه بر دو نوعست خرقه ارادت و خرقهٔ تبرک
خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد و در
وی آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و بیرا خرقه

پوشانند تا بشر او گردد و بحسن عنایت الهی در حق او و دیده دلش با ستنشاق نسیم
هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقهٔ مشائخ آنرا طلب دارد و همچنین طالب بشرائط اهل ارادت و انسلاخ
از ارادت خود بارادت شیخ مطالب نبود وصیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنسیتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقهٔ ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق
عزیمت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشائخ حسن الظنی دارد و بعضی برین
دو خرقهٔ ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب
کند و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند ویرا خلعت
ولایت و تشریف عنایت خود در پوشاند تا مدد نفاذ امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد والله اعلم **فصل سوم در اختیار خرقهٔ ملون** اختیار خرقه
ملون بجهت صلاح قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بمحافظت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جمله مستحسنات مشائخ است چه سنت به استحباب جامهٔ
سفید وارد ست چنانکه در خبر ست خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که
این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابت است و اما بنسبت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و ساعات موزع بر اوراد و ایشان را بنفس خود بمباشر غسل و
تنظیف جامهٔ سفید باید شد و اشتغال بدان ایشانرا از محافظت اوقات و ملازمت

اورا دتشاغل کرد و جامۂ ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس
بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک آن فضیلت فضیلت
بود و لون ازرق اختیار متصوفه است با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
و ممکنست که سبب آن بود که وضع این رسم با دیگری از جملۂ مقتدیان طریقت باتفاق
لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از
سلف آن تلقی کرده در رسمی مستمر گشته وطائفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع آن
تکلف و وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب
حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس
بود و سرادقات آن بر وی مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت پرتو نور
ارادت وطلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود منشد فع بود پس جامۂ
سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافته باشد
و بصفای مطلق نه پیوسته جامۂ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال
ایشان جامۂ ازرق باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت
و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعلۂ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرفست
یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور و ظلمت است و محل امتزاج
هردو برنگ زرقت نماید و جامۂ سپید لائق حال مشائخ است که بکلی از کدورت صفات
نفوس خلاص یافته باشند و این وجوه و امثال آن اگرچه تربیت اند ولیکن تکلف آمیخته
اند و تعسف انگیخته و تقید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول
مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشانرا بخود هیچ چیز از ملابس و مآکل و

غیران جائز نه الا بارادهٔ شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود حق
وایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هرچه بمقتضای وقت بود ایشان بحکم آن باشند
و فریق سوم منتهیان و ایشان باختیار حق مختار باشند هرچه ایشان اختیار کنند مختار حق
بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در جملهٔ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص تبرکی و لذتی هست او را
ازان بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم است ویرا
خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی یا دعوی ویرا
لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیات لباس اگر بیند که میل برنگی مخصوص یا
هیاتی مخصوص دارد او را ازان منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان و هیات
لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد بسیاه
و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف فرماید و در
هر وقتی لباسی که صلاح حال او دران بود و بعضی از مشایخ مریدان را تغییر لباس نفرموده
اند و هم بدان کسوت و هیات که داشته اند بملازمت ترغیب نموده و نظر شان در اخفای
حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بمثال طبیب مانند و امراض مریدان مختلف هر یک
بنوعی که دانسته اند و صلاح دران دیده معالجه کرده اند پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی
بر صواب و صلاح بود و منبی از طریق نجاح و فلاح والله اعلم **فصل چهارم**
در بنای خانقاه و فائدهٔ آن هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل سکنه
واجتماع متصوفه رسمی محدثست از جملهٔ مستحسنات صوفیه ولیکن خانقاه را صوفیه

کہ سکن فقرا صحابہ بودہ در روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم شباہتی ونسبتی ہست چہ صفہ
مقامی بود در مدینہ محل سکون واجتماع فقراء اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ اورا
مسکنی نبودی در انجا اقامت نمودی واگر کسی بمدینہ رسیدی وآشنائی نداشتی کہ بدو
فرود آید بصفہ نزول کردی چنانچہ از طلحہ رضی اللہ عنہ روایتیست کان الرجل اذا قدم
المدینۃ وکان لہ بہا عریف ینزل علی عریفہ فان لم یکن لہ بہا عریف نزل الصفہ
وکنت فیمن نزل الصفہ وہیچ شک نیست کہ بنار خانقاہ بر صفتی کہ اصل وضع اوست
زینتی است از زینتہا ملت اسلام واختلالی کہ درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس
رسوم صوفیان بدین قاعدہ منطرق گشتہ است در صحت اصل وضع وفائدہ آن قادح
نبود ودر تاسیس بنار خانقاہ چند فائدہ ہست یکی آنکہ محل نزول وسکون طائفہ بود از فقرا
کہ ایشانرا مسکنی وماوائی نباشد وہمچنانکہ ہر کس را خانہ ومنزلی ہست خانقاہ منزل و
خانۂ ایشانست دوم آنکہ بسبب مساکنت وروی متصوفہ را بایکدیگر اجتماع وصحبت میسر
دست دہد ودر عموم احوال از عبادات ومواکلات ومجالسات ومجاورات باہم مجتمع ومتفق
باشند وبظاہر وباطن بایکدیگر متحد ومتقابل وبدان واسطہ روابط الفت ومحبت وصفاییان
ایشان موکد گردد وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان از پرتو انوار یکدیگر منعاکس و
مقتبس شوند واز برکت جمعیت ظاہر وباطن وآثار صلوات ودعوات ایشان عکسی بر چہرۂ
روزگار نزدیکان ودوران تابد ونوازل عذاب وبلا از ایشان مندفع گردد چنانچہ در
خبرست کہ ان اللہ لیدفع بالمسلم الصالح عن مائۃ من اہل بیتہ ومن جیرانہ
البلاء وہمچنین در خبرست ان اللہ لیصلح بصلاح الرجل ولدہ وولد ولدہ و
اہل دویرانہ ودویرات حولہ ولا یزالون فی حفظ اللہ مادام فیہم وبعض

حکما گفتہ اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن النیات وصفاء الطویات
یحل ما عقدتہ الافلاک الدائرات فائدہ سوم آنکہ بسبب اتحاد مسکن واطلاع بر
احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند ونظر ہر یک رقیب باشد بر دیگری تا در میدان مخالفات
ومساہلات مترسل نشود وپیوستہ متیقظ ومتحفظ بود ودر رعایت تہذیب اخلاق واعمال
واقوال وافعال غایت جہد مبذول دارد وبر عیوب وہفوات یکدیگر تنبیہ واعلام
کنند کان رقیبا منک یرعی خواطری + واخر یرعی ناظری ولسانی

فصل پنجم در بیان رسوم اہل خانقاہ وخصایص ایشان بدانکہ

اہل خانقاہ دو طائفہ باشند مسافران ومقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست کہ چون
بخانقاہی قصد نزول دارند جہد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند واگر در راہ بعذری
متخلف شوند ووقت عصر در آید آن شب بمسجدی یا گوشہ دیگر نزول کنند وروز دیگر
بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاہ کنند وچون در خانقاہ روند اول تحیت مقام را
دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند ومعانقہ ومصافحہ با حاضران مبادرت نمایند و
سنت آنست کہ از جہت مقیمان بحق القدوم عراضہ از طعام یا غیران درمیان آرند
وبکلام مسابقت ننمایند وسخن تا نپرسند نگویند وسہ روز از خانقاہ بقصد مہمی کہ دارند
از زیارت احیا واموات بیرون نروند تا ہیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز
آید وجمع گردد ومستعد لقاء مشائخ واخوان شوند چہ استنفاع حظ خیر از صحبت بنور جمعیت
باطن میسر گردد ونور کلام وشرح بقدر نورانیت دل تواند بود وچون از خانقاہ بقصدی کہ
دارند بیرون خواہند رفت بی اجازت متقدم اہل خانقاہ بر خروج اقدام ننمایند وہمچنین
درہمہ چیز بموافقت رای واستصواب واجازت او شروع کنند وچون سہ روز بگذرد

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکفی بالعبادت شغلاً و با مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر انرا بترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت وجه بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی خوش سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که بمراسم صوفیه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات بدو ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نرنند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم تجمل عادات خالی باشند پس اگر ایشانرا بمکروهی ایذا رساند ممکن که باطن ایشان مشوش و متالم شود و اثر ضرر آن بدین و دنیا رموذی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مدارا تست با مردم و درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم بول کرد بعضی از صحابہ خواستند که او را برنجانند رسول علیہ السلام منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را برفق و مدارا موجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت خانقاه ندارد او را بوجه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و مقیمان خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان که بتو در خانقاه آیند ایشانرا خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها را اهل معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و آنگاه اهلیت صحبت و استعداد قبول فوائد آن یابند و ببرکت صحبت و اقوال و افعال شان بقید حرمت و شفقت وادب مقید گردند و بعد از ان شایستهٔ خدمت شوند و پیران را که اوقات ایشان در خلوات

لائق تر و جوانانرا جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بوسطهٔ انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت حرمت بقید علم مقید گردد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویا و لامثالنا الاجتماع اوفق و انفع یعمل بعض علی رویة بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شایسته خدمت کسی بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت و هر که جنسیت ندارد یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند نه از برای تعزز و ترفع ولیکن بجهت شفقت بر وی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود و زیانش بیش از سود باشد و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر متشبهان و طائفه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه را وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مرید انرا بر مقتضای مصلحت وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشانرا بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشانرا بدان فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه انچه وقت اقتضا کند ازین سه طریق اختیار کنند و اگر از جملهٔ اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان فتوح نشستن بود و الا کسب یا دریوزه انچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول آنرا از اهل گردانند و بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنا آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و آنچه ابو محمد رویم رحمة الله علیه گفته است لا یزال الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین معنی ست چه مراد از تنافر درین موضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورت ست از باطن یکدیگر بتنقیه صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف و هر گاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطن شان از غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان با یوس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار ننمایند و زود باستغفار آنرا تدارک کنند و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند چه درین باب وعید وارد ست و پیوسته دران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جملهٔ کدورات با همه خلق خصوصا با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت موجل در حق ایشان معجل گردد و وعدهٔ دیگران نقد ایشان شود و این معنی که ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که معاد آن محبت دنیاست و ایشان بترک دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت است که طعامی در میان آورند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطهٔ جنایت و خروج از دائرهٔ حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته پس چون دیگر باره با دائرهٔ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی پیش آرد

وصوفیان آنرا غرامت خوانند و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل
مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل ستدفع گردد پس بنا برین جانی ومجنی علیه هر دو در
جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت
نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت وکدورت در خاطر ننشستی وصوفی حقیقی آنست
که دائم در تصفیهٔ دل کوشد ونگذارد که اثر کدورت درو قرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة بفضله

فصل ششم در بیان خلوت شک نیست که خلوت داشتن بر طریقهٔ که رسم
صوفیانست امری محدثست از جملهٔ مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام
جز صحبت سنت نبوده است وفضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده وزین جهت صحابه
را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلی
الله علیه وسلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوه نبوت بصفت طمانینت موصوف
بود واز پرتو نور عصمت بنزاهت وطهارت محفوف وقلوب از محبت دنیا که منشاء کدورت
وشقاق ونفاق است بمشاهدهٔ جمال یقین خالی وبتسلی ومحبت الهی وودادوصفا و
وفا بایکدیگر طافح وممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود واز جملهٔ
عبادات کاملتر بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد نفوس اصحاب
از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند وخلاف وجدال واختلاف آرا پیدا شد وبامتداد
روزگار بجائی رسید که صحبت منفس ومهروب عنه گشت وخلوت مرغوب ومحبوب شد
وطالبان حق از بهر سلامت دین صوامع وخلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه
جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه ویستریح بدنه وقلبه فلیعتزل
الناس فان هذا زمان وحشة والعاقل من اختار فیه الخلوة وهر چند خلوت

عہد رسالت سنت نبوده است ولیکن پیش از ان رسول علیه السلام بحبت غلبه محبت
الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی وگاه گاه بغار حرا رفتی و انجا بذکر
و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش در حق او گفتند ان محمدا عشق ربه و در روایتیست
از عائشه رضی الله عنها که اول ما بدیٔ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة
فی النوم وکان لا یری رویا الا جائت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاف
کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی ذوات العدد و تیز ود لذلك ثم یرجع
الی خدیجة فیتزود لمثلها حتی فاجاءه الحق وهو فی غار حراء فجاءه
الملك فیه الحدیث الخ و این خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت واما تعیین آن
باربعین مستفادست از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و
انقطاع موسی علیه السلام با حق سبحانه و تعالی انجا که گفت و واعدنا موسی ثلثین
لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه و تعالی با موسی وعدهٔ
مکالمت کرد و انرا میعادی و میقاتی تعیین فرمود و اول گفت سی شبانروز روزه دارد
آخر روزه روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی دران مدت طعام و شراب
نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت الهی شد پس چون موسی را علیه السلام
از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و طی چهل شبانروز
احتیاج بود دیگرانرا احتیاج بدان طریق اولی بود و همچنین انقطاع و تبتل رسول علیه
السلام با حق تعالی و اعتزال از خلق و تعلیل طعام و دوام ذکر در شروع ارادت و عنفوان
طلب حق و مبادی آثار وحی همه دلیل اند برانکه طالبان حق را بدان تمسک مستحب

بل واجب و لازمست و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات دا بار تعیین حصر
گردانید امری غامض است و اطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را متعذر شیخ الاسلام
رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است و گفته که چون حق سبحانه
خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت
را بوجود او معمور گردانید و یرا ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آنرا
بچهل صباح بر شمع و تخمر کرد هر صباحی ازان اشارت بوجود صفتی در وی که موجب
تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و
بعد از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که بر عکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت باخلاص
برآورد حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد با وطن قرب حضرت
الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارفست عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و مصور گردد و نظر همتش از زیغ التفات بزینت زخرف دنیا مصون و محفوظ ماند
ینابیع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان صحت خلوت در
حفظ شرائط آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده جمال ارباب
و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که انما
الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت بر خیزد و
جمال ازلی منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا النفس

وظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس درومی بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه و از ورای او صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک مرادست و لزوم اجتهاد و صورت خلوت مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از ان تقلیل طعام دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا بهر یک ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت از وی بتحلیل برود و خفیف و لطیف و صافی گردد والله اعلم

فصل هفتم در شرائط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست و با دوام عمر دوام آن پیوسته کسی وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمك عن القوم واستقبل الجدار حتی تموت و فایدهٔ تعیین اربعین آنست که بروی کشف غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرطست ظاهر گردد و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و ورای آن نعمتی نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که هر چند مدت خلوتی در میانه بر آورد و اقلش آن بود که بهر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعد از آن جمع و متوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتش در حمایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوتش و فایده خلوت صورت نبندد الا بمحافظت شرائط آن پس هر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط

آنست که اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی
چه ثواب اعمال بر حسب نیاتست هر چند نیت که مقصود ست از عمل خالصتر ثواب آن فاضلتر
و کاملتر ست و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل
نبود چه هر چه غیر از وست بوصمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و در
طهارت باطن التفات بمحدث عین حدثست و مقاربت بآن محض جنابت پس آنکه
غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون مرادی دیگر دارد بتحقیق محدث و مجنب بود و او را
از برای استعداد قرب حضرت قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی
طهارت از آن واجب و لازم پس باید که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت بتحقیق مقام
عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت
دور و طائفه که مراد و مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق
عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین
مکر و استدراج بود و سبب بعد و حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و
دوام ذکر در تصفیه باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب
کرامات چون بواسطه خلوت اندرونش روشن و صافی گردد و روی صور بعضی
علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای در ستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تاثیر
کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و بتغریر شیطان غرور مغرور گردد
و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت
از دل او رخت بربندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی ننماید تا
بطریق قهقری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات و طارق

کسی امتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب ثبوت یقین و ثبات عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعاً برو متوجه شود از رد مظلمه
یا استحلال از غیبتی یا ازالت غلی یا حقدی یا حسدی اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون
خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود
آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود بتملیک بود در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد
پس غسلی کامل برآرد و از تنظیف جامه و مصلی احتیاط کند و جائی از برای خلوت گزیند
که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق
واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی خواهد رفت
نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله والحمد لله والصلوة والسلام
علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز
بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند ومن یعمل سوءًا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم بعد از فاتحه ربنا
علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر و از سر صدق و ضراعت از جمله ذنوب استغفار
کند و باندرون از التفات بما سوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنانست که
برابر قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بهیات تشهد بود و با خود چنان تصور کند که
ناظر حضرت عزت است و رسول صلی الله علیه وسلم نیز آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب
مقید بود و پیوسته باندرون خواهان بود که بظاهر و باطن خود را در هیات عبادت و نعت عبودیت
و بکسوت موافقات احکام الهی و نظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب متعرض نفحات الهی
و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت دوام

اشتغال بحق بهفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود
وهرگاه که در خود کلالتی وسآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس
گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات
او را شامل گردد سوم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطلی طعام زیادت نبود واگر بر
نان ونمک اقتصار نماید بهتر واگر با نخورش تناول کند که بجای طعام بایستد باید که تقدیر
آن از نان کم کند وهر شب از مقدار مقدر اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا برطلی کرده باشد در
عشر اخیر بنصف رطل رسد واگر صاحب قوت بود وابتدا بنصف رطل کند در عشر
اخیر بتقلیل وتدریج بربع رطل رسد واصحاب خلوت سه طائفه اند اقویا ومتوسطان
وضعفا ضعفا هر شب افطار کنند ومتوسطان بهر دو شب واقویا بهر سه شب واگر خواهد طعام
همه باول شب تناول کند واگر خواهد در آخر شب بکار برد واگر خواهد بعضی باول شب
تناول کند وبعضی بآخر واین قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد وهم قدرت برخاستن
در شب از برای تهجد وقلت طعام را در تقلیل وتحلیل اجزاء ترابی که مایهٔ کدورت وظلمت
وکثافت اند اثری تمام است واما شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند
[illegible] وهرچند نوم غالب نگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع کند واگر بهیچ وجه
مندفع نشود وبی اختیار غفوه (نشسته) او را دررباید چون باز آید وضو تازه کند وبوظائف اوراد
مشغول شود وهر خواب که بر سبیل ضرورت واضطرار بود عین عبادت باشد چون دفع
کلالت حواس وملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت وذوق عبادت اند بدان
میسر شود وصفای حواس وانشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت وذوق عبادت اند
بدان معاودت نماید پس اوقات او مستغرق عبادت باشد ودوام سهر در تحلیل رطوبات

بدنی و تعلیل ہوا و نسیان و عصیان و جہل و غفلت بغایت موثر ست و در اثبات نفس
واحیاء قلب نیک مفید چنانکہ در سخن سہل عبد اللہ رحمۃ اللہ علیہ آمدہ است کہ من
اراد ان ینال ھذا فعلیہ باربعۃ اشیاء لابد منھا للمبتدی المتادب الصمت
والخلوۃ وترک الشہوات وسہر اللیل سنتین لایکون اقل من ذلک مع طلب
اعلام حالہ عند اللہ والاستعانۃ بہ ان تستقیم لہ حالہ مع اللہ عزوجل فبالصمت
یعرف حالہ وبالخلوۃ ینقطع عنہ الافات والاشتغال بالناس فی امر الدنیا
الا لیحال نفسہ فقط وبترکہ الشہوات ینقطع عن الدنیا وبسہر اللیل تموت
نفسہ من جہلہ ویحیی قلبہ بعلمہ واما شرط یحم قلت کلام ست باید کہ ہموارہ زبان
از مکالمہ با خلق نگاہ دارد چہ آفات کلام بسیارست چنانکہ در حدیث ہست کہ معاذ جبل
رضی اللہ عنہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ انواخذ بما نتکلم بہ جواب فرمود
ھل تکب الناس علی مناخرھم الا حصائد السنتھم وہم در خبر ست کہ ایہا الناس
الا انبئکم بامرین خفیف مونتہما عظیم اجرہما لم یلق اللہ بمثلہما طول الصمت
وحسن الخلق وچگونہ عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنکہ دران ہیچ
آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چہ نفس را مادام
تا بکمال تزکیہ نرسیدہ باشد و اصول صفات وی منقطع نگشتہ در اظہار کلام حسن حظی
و شربی تمام بود و ظہور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان متوقع آمدہ است کہ عمر عبد العزیز
رحمۃ اللہ ہرگاہ کہ مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارات آنرا بنظر استحسان مطالعہ کردی فی الحال
آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر بنوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست
کہ مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود و پس طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت

صموت نیت وصحت مقام توبہ جز بسکوت میسر نشود چنانکہ سہل عبداللہ گفتہ است لا یصح السکوت الا بلازمۃ الخلوۃ والتوبۃ الا بالسکوت وحق تعالی در قصۂ زکریا و یحیی علیہما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و آیت مراد او گردانید آنجا کہ گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصۂ مریم و عیسی علیہما السلام خاموشی مریم را مقدمہ نطق عیسی علیہ السلام گردانید شعر

تا نزاول خمشی نشد مریم ٭ در نیامد مسیح در گفتار ٭ وہمچنانکہ نطق عیسی بعد از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید کہ نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود واما شرط ششم نفی خواطرست باید کہ پیوستہ جملہ خواطر را بقوت ذکر واشتغال دل بمطالعہ نظر الہی بظاہر وباطن خود دفع میکند اگرچہ بعضی از خواطر امضار آن فضیلت بل قربت بود ولیکن مبتدیرا در بدایت طلب تمیز خواطر دست ندہد پس اشتغال بدان در انواعی از حدیث النفس شود ومحذورش واقع شود واتسع الخرق علی الرافع ومعنی حدیث النفس آنست کہ نفس انسان بسبب ارتباط با روح ناطقہ کہ ترجمان آلہیست وقبول امداد فیض از و برصفت ناطقیت مجبول ومفطورست وپیوستہ مترصد ومتشوق صحبت محادثہ ومکالمہ بود با قلب کہ محبوب ومعشوق اوست وہرگاہ کہ قلب را متوجہ خود بیند وسامع او را از حدیث غیر حالی یا بد حالی بادی بحدیث درآید وامور ماضیہ را از معقولات ومسموعات ومرئیات ومذوقات ومشمومات وملموسات وغیر آن بر سبیل تذکیر با دل تقریر میکند یا امور مستقبلہ را از امانی و آمال با خاطر میدہد وسمع قلب را باسماع کلام خود از سماع کلام روح وکلام الہی مشغول میدارد تا پیوستہ بروی مقبل بود واز غیر او معرض پس ہرگاہ کہ صاحب خلوت بنفی خواطر واثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

ماده حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس سالک شود و مسامع قلب از طنین حدیث
او خالی ماند و استماع کلام الهی استعداد گیرد و وجود سالک ان فی هذه الامة لمحدثین ومتکلمین
وان عمر منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام عملست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را
بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود در آن وقت مشغول
باشد و ترتیب آنچنانست که هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر را بذکر بسر برد و مشائخ از جملهٔ اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست
از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقه و مواطاة میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بجملگی بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف
اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بر تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرع
در آسمان روح متصاعد و مرتفع «مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء» و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب التوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد از آن بجائی رسد
که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل
و دل در مذکور محو و فانی شود و درین مقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالت آنچه
گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شوند و اما متوسطان مداومت بر تلاوت قرآن بعد
از ادای فرائض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
ایشانرا از تلاوت حاصل گردد با زوائد دیگر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه

ومعانی متنوعه و دقائق فهوم و حقائق علوم و اما منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان
گشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوٰة است چه هیأت صلوٰة عبادتیست جامعه
که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج اند پس
مادام تا نفس بطوع و رغبت دران با دل موافق و مطابق بود و امداد روح قرب و مناداة
و ذوق انس و مناجات از هیأت صلوٰة بوجود و صلی متصل و متواتر گردد مواظبت بران
اولی و افضل بود و اگر در نفس ازان کراهتی و سآمتی ازان حادث شود نزول از درجه صلوٰة
بدرجه تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوٰة خفتی و سهولتی دارد و اگر
تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازان بدرجه ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر و اعادت
کلمه خفیفه از محافظت الفاظ کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی بسبب
ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعه اطلاع حق سبحانه
بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کنند
جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهند تا کلالت و ملالت از نفس برود و
دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر اعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهت و اجبار نفس
را بر عملی که ازان ملول بود و طاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه در خبر است که لا تبغضوا
عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا و در اخبار داود است حکایة عن ربّه
یا داود ایاک والمیل الملل فانی اغفر الخلل ولا اغفر الملل پس باید که صاحب
خلوت جمیع اوقات را برین اوراد موزع دارد تا طریق واردات غیبی کشوده گردد چه گفته‌اند
من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم **فصل هشتم در بیان واقعات
اهل خلوت** اهل خلوات را گاه گاه در اثنار ذکر و استغراق دران حال اتفاق افتد که از

محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نائم را در
حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند معنی
و مشاهده آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر اوقات و احوال مشابه و مناسب است
و از جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز
کاذب نبود چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعهٔ مغیبات در حال تجرد او از غواشی
بدن و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق
صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یک از واقعه و
منام منقسم میشود بسه قسم قسم اول کشف مجرد و آن چنان بود که کسی بدیدهٔ روح مجرد از خیال
صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنانکه
دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد
ولیکن بنسبت با بینندهٔ آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر
او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین صفت و چون بازجوید
هم بران صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از بهر آنکه قوت متخیله در آن
هیچ تصرف ننموده باشد و آنرا لباسی خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده
ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع هواتف و القاء سمع معلوم شود
واسطهٔ ادراک آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل
سپردی و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که
فتح باب سوال کند پشیمان شده با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران

بسپرده ام اکنون نقض آن نکنم صبر کرد و آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرقه بازیه ازرق نهاده است و دروی چندین قراضه زربسته برو و بردار و آنرا در وجه احتیاج خود صرف کن چون از خواب درامد و بر مقتضای اشارت بدان جای رفت و آن خرقه را بر همان صفت یافت و این خواب را رویا رصادقه خوانند و این رویاست که جزوی از نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از ان بعینه واقع شدی چنانکه در خبرست بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدیٔ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت ان درویش که در مکه مجاور بود و دوستی داشت ببغداد روزی خبر وفات او شنید متالم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غائب شد در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می آید بر اشتری نشسته چون باز آمد یارانرا از ان صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشانرا که در همان وقت حال آن دوست بران صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش حکایت کرد که دران حال آواز مطرقهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب اصلا صورت نبندد چه روح درین کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا را دلیل ست بر آنکه ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات و غیر ان حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب که قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد بیند و محتاج گرداند تعبیه

شعور روح بجزئیات موقوف بود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس هیاتی
چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیات محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال
حس بصر هیات ابصار در روح مرتسم گردد و از استعمال حس سمع هیات سمع و علی هذا در جمله
حواس و هر که اکمه بود و اینجا هرگز مبصرات را مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم بود
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی برین معنی هم صادقست و اما قسم
دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب
یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدو باوی دران ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از
محسوسات در پوشاند و دران کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم
یا واقعه بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان
کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم
که فروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی
و پیش از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که
قوت متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج
پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت
در خزانه خیال باقی مانده و همچنانکه مریدی مجاهد در واقعه بیند که با سباع و بهائم در محاربه است
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال تحقیق شیخ داند که با دیو نفس در مقام
جهادست و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهائم مشاهده میکند و گاه
معنی عداوت و خبث او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را در

صورت

درصورت کفار و ملاحدہ مطالعہ مینماید و اگر بیند کہ مفاوز و فلوات را قطع میکند یا از انہار و بحار میگذرد یا بر ہوا متصاعد میشود یا از آتش مجاوزت مینماید شیخ داند کہ او در سیر و سلوک منازل صفات نفس را قطع میکند و آنرا درصورت اصول خود کہ طبائع اربعہ اند مشاہدہ مینماید مثلا اگر بیند کہ از صفاتی چند کہ لازم جزو ترابیست مانند امساک و کسالت و جہالت و قساوت و ظلمت و کدورت میگذرد و قوت متخیلہ آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیدہ صاحب واقعہ جلوہ دہد و چون بیند کہ از صفاتی چند کہ لازم جزو مائیت است مانند سرعت اختلاط و امتزاج بانفوس شریرہ و قبول تلون و تاثر از صحبت ایشان و نسیان و سیل بخواب میگذرد قوت متخیلہ آنرا در کسوت عبور از انہار و بحار جلوہ دہد و چون بیند کہ از صفاتی چند لازم جزو ہوائی مانند میل بشہوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال میگذرد قوت متخیلہ آنرا درصورت صعود بر ہوا و تجاوز از ان جلوہ دہد و چون بیند کہ از صفاتی چند کہ لازم جزو ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاہ و رفعت میگذرد و قوت متخیلہ آنرا در کسوت خیال مجاوزت از آتش مشاہدہ کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس کہ از ان عبور کند اینست و از ینجاست واللہ اعلم قول من قال اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاہ و اگر حقیقت روح برو مکشوف شود آنرا درصورت شمس مطالعہ کند و اگر حقیقت قلب برو کشف گردد آنرا درصورت قمر مشاہدہ کند و اگر صفات قلبی برو متجلی شود آنرا درصورت کواکب بیند و علی ہذا ہر حقیقت کہ برو کشف گردد آنرا در کسوت خیال مناسب مشاہدہ کند و از ینجہت نام این قسم کشف مخیل کردہ شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض دران صورت نبندد بسبب آنکہ از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی یا مدرک روحانی منضم نشود و متخیلہ جز حقائق مدرکات

بعد سالباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود واگر بعضی از خواطر نفسانی
یا مدرکات روحانی بپیوندد متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی
کاذب پس معبر و ماول بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرکات روحانی را از شوائب خواطر
نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند و اما قسم سوم خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه دارد و بغلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه
آن خواطر قوی‌تر گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد با صور آن خواطر
بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن
غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را بران باعث
بود در واقعه بیند که مسجود خلایقست معبر و شیخ داند که این مشاهده نتیجهٔ آرزوی نفس است
که بر بیننده آن متصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکند و خیال باطل خوانند و این معنی
اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد آنرا واقعه کاذبه و درین قسم
وقوع صدق اصلا صورت نبندد چه نفس باستقلال بی مشارکت روح منشی آن خواطر بود
و صدق از صفات نفس دور و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و
غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق
مخلص کشف مخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب روح کشف در قالب
خیال نفس منسوخ شود آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تاویل شود و واقعه با نوم
در جملهٔ احوال مشابه و مماثلست الا درین صورت که هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و در
واقعه ممکنست پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب
و در مکاشفهٔ مجرد وقوع صدق محال بود بسبب آنکه جز کشف مجرد نباشد و فرق میان

کشف مجرد در مکاشفہ و کشف مجرد در خواب و واقعہ آنست کہ مکاشفہ در حال بیداری بود و خواب و واقعہ در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفہ یا متعلق بود بچیزی کہ در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی کہ در عالم شہادت بود اما قسم اول کہ در عالم غیب بود یا ظہورش در عالم شہادت ممکن نباشد چون بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقائع ممکنہ ضروریۃ الحصول کہ ہنوز صورت آن از عالم غیب بشہادت نیامدہ باشد یا بصورتی عارضی چون ملائکہ و ارواح مجرد کہ ظہور ایشان در عالم شہادت جز بصورت عارضی نبود چنانچہ جبرئیل علیہ السلام کہ ہرگاہ کہ بحضرت رسالت آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاہ بصورت دحیۃ الکلبی و گاہ بصورت شخصی اعرابی چنانکہ در حدیث صحیح بروایت عمر رضی اللہ عنہ کہ وقتی اعرابی با جامۂ سخت سفید و موئی بغایت سیاہ بحضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمد و نشست زانو بازانوی آنحضرت پیوستہ و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید و جواب و را بشنید و چون غائب شد رسول علیہ السلام صحابہ را گفت شما سید انید کہ این سائل کہ بود گفتند اللہ و رسولہ اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند و ہمچنانکہ عمر رضی اللہ عنہ او را درین صورت مشاہدہ کرد دیگر صحابہ کہ حاضران مجلس بودند صورت او را ہم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد کہ آن صورت نہ نتیجۂ تصرف قوت متخیلۂ و ضوح او بود و الا بحسب اختلاف احوال ہر کس آنرا بر صفتی دیگر دیدی و چنانکہ تمثل ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری مشترک نسبت کہ تمثل ملائکہ و ارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیست و ظہور صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور کہ ہر

صورت که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانکه در خبرست که ان فی الجنة لسوقا ما
فیها شری ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة
دخل فیها و تصدیق قول مشائخ قدس اللہ ارواحھم گفته اند که مرتبه ایست از مراتب سلوک که
صاحب آن مرتبه تواند که خود را بهر جا که خواهد باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد و قسم دوم
از مکاشفه که ادراک روح دران متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه دیدن صورت مسجد
اقصی رسول علیه السلام را بمکه چه وقتی که از معراج باز آمد و ازان قصه حکایت کرد کفار منکر
آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی که ستونهای مسجد اقصی چندست در حال
مکاشف شد و حجاب از نظر ش برخاست و ستونهای آنرا تمام بشمرد و خبر صدق باز داد و
همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که ازان خبری باز ده حجاب منکشف شد
وید که قافله بیک منزل مکه رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسند و همچنان
بود که گفت و قصه مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی اللہ عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند
و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان
کمین کرده است آواز داد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفتند و ظفر یافتند و
در عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر جیحون رفته روزی
آن شیخ را مکاشف شد دید که پسرش از سفینه بجیحون خواهد افتاد چون پسر از سفر باز گشت
گفت نزدیک بود که بجیحون افتم آواز پدر شنیدم و ازان منزجر گشتم و شیخ الاسلام رحمه اللہ این
حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال این حکایت از مشائخ بسیار منقول ست و
مرید صادق آنست که خلوت او بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود
و همت او بر نیل آن مقصور نه چه این نوع کشوف از براهمه و رهابین که نه بر جادهٔ شریعت

وسنن اسلام اند ممنوع نیست وظهور امثال این چیزها در حق ایشان محققست که جز مکر واستدراج نیست ازان جهت که بوجدان آن هر روز مغرورتر باشند وازطریق رشاد دورتر واگر باتفاق در طریق صادقان ومخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت بود چه سبب تقویت تعین ومزید عبودیت ایشان گردد والله اعلم

فصل نهم

در سماع از جملهٔ مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهرست یکی اجتماع ایشانست از برای سماع غنا والحان واستحضار قوال از بهر آن ووجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست چه در عهد رسالت وزمان صحابه وتابعین وعلما ومشایخ سلف معهود نبوده است وبعضی از مشایخ متاخر آنرا وضع کرده اند ومستحسن داشته وجواب آنست که هر چند بدعتست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل باشد بر فوائد واز جملهٔ آن فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضت وارباب مجاهده را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی وملالتی در قلوب ونفوس حادث شود وقبض ویاسی که موجب فتور اعمال وقصور احوال بود وطاری گردد پس مشایخ متاخر از برای رفع این عارضه ودفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه والحان متناسبه واشعار مهیجهٔ مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند وایشانرا بر تناول آن بوقت حاجت تحریض فرموده تا بدان واسطه کلالت وملالت از ایشان مرتفع گردد ودیگر باره از سر شدت شوق وحدت شعف روی بمعاملات آرند فائده دوم آنکه سالکانرا در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور واستیلاء صفات نفوس وقفات وحجابات بسیار افتد وشاید که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد وبطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال

او بود حالی غریب کہ تحریک دواعی شوق و تہیج نوازع محبت کند ودی نماید وآن وقفہ یا حجبہ از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود فائدہ سوم اہل سلوک را کہ حال ایشان ہنوز از سیر بطیر و سلوک بجذبہ و محبی بمحبوبی نینجامیدہ باشد در اثنای سماع ممکن بود کہ سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عہد اول یاد دہد طائر روح بیک نہضہ و نفضہ غبار ہستی و ندامت حدوث از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جملۂ اکوان مجرد گردد

وانی لیعرونی لذکراک نفضۃ + کما ینفض العصفور بلۃ القطر

وانگاہ در فضای قرب ذات در طیران آید و سیر سالک بطیر مبدل شود و سلوکش بجذبہ و محبی بمحبوبی و بیک لحظہ چندان راہ قطع کند کہ سالہا بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با آفات کہ در سماع متوقع بود مقابلہ کند گوئیم رفع آن آفات واجب آید و بامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال کہ صلواۃ است در حق بعضی موجب فلاحست چنانکہ قد افلح المومنون الذین ہم فی صلوتہم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکہ ویل للمصلین الذین ہم عن صلوتہم ساہون و باوجود احتمال سہو و غفلت کہ موجب ویل اند ترک صلوۃ جائز نبود و انصاف آنست کہ درین ایام سماع بر وجہی کہ عادت اہل روزگار و متصوفہ رسمی است عین وبال و محل انکار است چہ بیشتر جمعیتہا کہ درین وقت مشاہدہ میرود و بنای آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است نہ بر قاعدۂ صدق و اخلاص و طلب مزید حال کہ وضع این طریق در اصل بران اساس بودہ است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیۂ تناول طعامی کہ دران مجمع متوقع بود و طائفہ را میل برقص و لہو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاہدۂ منکرات و مکروہات و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی و بعضی را اظہار

وجد و حال تلبیس و محال و گروهی را گرم داشتن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و
این جمله محض وبال و عین ضلالتست و محل انکار اهل دیانت و هر مجمع که بنا آن بر یکی
ازین مقاصد بود و طلب مزید حال و صفاء باطن و جمعیت خاطر از انجا متعذر و متعسر باشد
و احتراز نمودن از ان طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم ا
جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشائخ و اجماع صوفیان بود مبسوط بوده است
و جنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی با که
سماع کنم گفتند تسمع لنفسك از برای نفس خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول
اشارت بدانست که سماع با یاران هم درد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و
از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب در ان زمان عزیز و
مفقود بوده اند فکیف بما فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد فلیفرح
بذلک غنیمة و الا ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش از جمله
نعمتهای الهیست و در تفسیر این ایت کریمه یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن بآواز
آواز خوشست و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه
التذاذی و استرواحی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات از ان لذت یابد چنانکه
اشتر بنغمه حدا بارهای گران بآسانی بکشد و بیک روز چندین منازل از سر نشاط طی
کند حکایتست از رقی رحمه الله که وقتی در بادیه بقبیله عرب برسیدم یکی از ایشان مرا
بخانه خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در ان خانه
بند بر نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده ان غلام مرا گفت تو امشب مهمانی
و مولای من مهمان را سخت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد

چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی گفت این غلام مال و اشتران
مرا تمام تلف کرد و مرا بر خاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این اشتران
بودی و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان حمل کرد و بنغمه
حدا ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها نهادند
همه بیفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و
حال همان اشتران از استماع نغمات او مشاهده کنم ضعیف غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا
آغاز کرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من
نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش شدم و بیفتادم تا ضعیف اشارت کرد بغلام که بس
و هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل
گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعا و انهم عن السمع لمعزولون
وصف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگذشت یکی با او همراه
شد بجائی رسید که قوال نغمه میکرد بایستاد و بآن همراه گفت تو از این سماع در خود هیچ طرب
می یابی گفت نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نهاد
او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد
ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب
و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش می شنوند
لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول
ذو النون مصری است رحمة الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات

الهیة استودعها عند کل طیب وطیبة سمنون محب رحمة الله علیه گفته است السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول واین بکا که سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکا که آنرا بکاء فرح خوانند چه سبب بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده است که بکاء وجدان دیگرست و بکاء فرح دیگر بکاء فرح آنست که کسی از فرط سرور بگرید چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید درین معنی گفته اند شعر طفح السرور علی حتی انني ٭ من عظم ماقد سرنی ابکانی ٭ واما بکاء وجدان آنست که چون لمحهٔ از لوامح حق الیقین طارق شود وصدمهٔ قدم بر حدوث آید بقیهٔ وجود واجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم وحدوث بطریق ترشح برخیزد واثر این حال در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود و گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة وقلبه حیا وابوعلی دقاق رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون لحیوة نفوسهم ومباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات ومستحب لاصحابنا لانهم یسمعون لحیوة قلوبهم واز شبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة وباطنه عبرة فمن حصل له معرفة الاشارات احل له استماع العبرة والا فقد ابتلی بالفتنة وجنید رحمة الله علیه گفته است که السماع فتنة لمن طلبه وترویح لمن وجده وخاصیت سماع آنست که هرچه در ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند وغالبتر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بمحبت

وارادت حق مشغول ومتعلق بود سماع مدد ومعاون باشد بر طلب کمال و در حق
بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال واز ینجاست منشاء اختلاف
اقوال ائمه در تحلیل وتحریم سماع ذوالنون رحمة الله علیه گفته است السماع وارد
حق یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن اصغی الیه
بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیانست ولیکن نقصان حال منتهیان
است چه وجد عبارتست از بازیافتن حال شهود و بازیافتن بعد از گم کردن بود پس
واجد در سماع بتحقیق فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود و صفات
وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که حجب مبطلانست و یا نورانی و آن صفات
قلبیست که حجب محقانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه
باشد و تلذذ از ان مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح
ونفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح باستلذاذ از ان منفرد بود قلب استراق
سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیانرا که بجهت خلاص از حجاب وجود حال
شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد چه
انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید واهل شهود دائم و سماع متواتر را حال شهود
و سماع خطاب غریب و عجیب ننماید لاجرم ازان منزعج نشوند یکے از اصحاب سهل
عبد الله رحمه الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که
بسماع چیزی از ذکر و قرآن وغیر آن متغیر شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندند فالیوم
لا یوخذ منکم فدیة ناگاه حال بروی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد
بعد ازان از وی سبب آن پرسیدم گفته نعم لحقنی ضعف و همچنین وقتی سماع

این آیت که الملک یومئذ الحق للرحمن شنید متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد از آن
چون بقرار خود باز گشت ابن سالم که از جملهٔ اصحاب او بود از آن حال سوال کرد جواب
داد که آن از ضعف بود گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن
بود که هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی متغیر
نشود وقتی ممشاد دینوری رحمة الله علیه جائی بگذشت طائفهٔ ستهیان در سماع بودند
چون او را بدیدند سماع را ترک کردند گفت همچنان با سر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی در
گوش من جمع کرده هیچ ذره قصد مرا مشغول نگرداند و درد مرا شغل ندهد و از سهل عبد الله
روایتست که گفت حالی قبل الصلوٰة کحالی فی الصلوٰة و این اشارتست بدوام
حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و
هر دل که پیوسته حاضر حق بود و التقاط سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم
کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله
علیه گوید من ادعی السماع ولم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق
الریاح فاعلم انه دعواه افتراء و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود
بود و محتاج مسمعی خارج نباشد چنانکه حصری میگوید رحمة الله علیه ایش اعمل لسماع
ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعك سماعا متصلا غیر
منقطع و همچنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی بس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل
شنود و گاه از خارج وقتی شبلی شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی
فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی بود حال اشرار خود چگونه بود وقتی صاحبی

شنید کہ منادی بانگ ہیزد کہ سعتبر بری بیفتاد و بیخود شد چون بہوش باز آمد پرسیدند
کہ سبب چہ بود گفت من از حق شنیدم اسع تر بری روایتیست از امیر المومنین علی رضی
اللہ عنہ کہ وقتی بانگ ناقوس شنید باصحاب گفت شما میدانید کہ ناقوس چہ میگوید
گفتند نہ گفت میگوید سبحان اللہ حقا حقا ان المولی صمد یبقی و ابو عبد الرحمن
سلمی رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی در پیش ابو عثمن مغربی رفتم و بکرۂ انجا بر کار نہادہ
بودند و کسی ازان چاہ آب میکشند آن چاہ و بکرہ آوازی میکرد ابو عثمن مرا گفت یا عبد الرحمن
میدانی کہ بکرہ چہ میگوید گفتم نہ گفت میگوید اللہ اللہ و گفتہ اند اہل سماع سہ طبقہ اند طبقہ
اول ابنار حقائق و ایشان در سماع مخاطبۂ حق شنوند با خود و طبقۂ دیگر اہل مناجات
کہ بواسطۂ معانی ابیات کہ در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق
مطالب باشند در انچہ بدان اشارت میکنند بحق و طبقۂ سوم فقراء مجرد کہ جملۂ علاقات
دنیا و آفات قطع کردہ باشند و سماع ایشان بطیبۃ القلب بود و این طائفہ بسلامت
نزدیکتر ند واللہ اعلم **فصل دہم در آداب سماع** از جملۂ آداب سماع اول آنست
کہ اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و بازجویند کہ باعث بران چیست اگر
مطلوبی نفسانی بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیۂ صدق و ارادت و طلب
مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب ہوا و دواعی طبیعت و حال آنکہ دران
مجمع شیخی یا مقدمی کہ حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اہل سماع اخوان موافق و
طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبۂ ہوا و ضمیمۂ
طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیۂ آن دقائق نظر و لطائف عمل بتقدیم
باید رسانید اگر باعث اول داعیۂ صدق و طلب مزید حال بود و بعد ازان شائبہ

نفسانی بان منضم گردد واعتبار باعث اول را بود وفساد انضمام شایبہ ہوا رابصدق
انابت باحق واستغاثت از شر نفس وتقدیم استخارہ تدارک باید کرد واگر باعث
اول داعیۂ نفسانی بود وانگاه بجہت ترخص دران نیتی صالح بدان پیوندد داعیہ
سابق رامعتبر دانند نہ نیت لاحق را واحتراز ازچنین اجماعی لازم دانند واگر معلوم بود
کہ مجمع سماع مشتمل ست بر بعضی محرمات ومنکرات چون لقمۂ ظالمان واشراف زنان
وحضور امردان یا مکروہات چون حضور کسی کہ جنسیت با این طائفہ ندارد ومانند منکر
کہ او را ذوق سماع نبود وبنظر انکار نگرد یا صاحب جاہی از ارباب دنیا کہ با او تکلف
ومداہنہ باید بود یا حضور کسی کہ بتکلف ودروغ اظہار وجد کند وبتواجد کاذب
وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور درچنین مجمع لازم بود
وشرط آنست کہ چون شخص حاضر مجلس سماع شد با دب بنشیند وسکون ووقار شعار
ودثار ظاہر وباطن خود گرداند واطراف بدنرا از زواید حرکات وفضول افعال واقوال
مجموع ومضبوط دارد وتا قوت امساک بود برخود حرکت نکند خصوصا بحضور مشایخ وبانکہ
لمعہ از لمعات وجد مضطرب نشود وبکثیر نعرہ از حقیقت حال قسا کرننماید وشہقات وہ
زعقات بتکلف وتصلف نزند واگر نعوذ باللہ بی اثری از آثار نوازل وجد وقل حال اظہار
وجد ودعوی حال کند خود عین نفاق ومحض گناہ بود وبل قبیح تر زلتی وشنیع تر حالتی
باشد آوردہ اند کہ ابو القاسم نصر آبادی کہ از جملۂ اصحاب شبلی بود وبعلم حدیث
وکثرت روایت معروف ومشہور ودر وقت خویش شیخ خراسان شغفی تمام بسماع بغایت ولوعی
داشتی واکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان او وابو عمرو بن نجید کہ از جملہ
اصحاب تلامذۂ ابو عثمان حیری بود وحضرت جنید را دیدہ در مجمعی اتفاق بقاع اقتا

وابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی بیکرد و نصرابادی گفت چنین است لیکن
هر جمعی که در و شخصی بقول سماع گویا بود و دیگران خاموش بهتر از آن که جمله بغیبت گویا
باشند ابو عمرو جواب داد که هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر فیه کذا و کذا سنة
یغتاب الناس و بیان قول ابو عمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل
است بر زلات بسیار از آن جمله یکی افترا کذب است بر خداوند عالم تقدس و تعالی
چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد بدانکه حق و سبحانه و تعالی او را
موهبتی خاص کرامت کرد بهت بلی حصول اثری از معنی مشار الیه و افترا کذب بر حق
سبحانه از جمله ذنوب کبائرست دوم تغریر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال
محال و تغریر عین خیانتیست و خیانت موجب دوبرارت چنانکه در خبرست من غشنا
فلیس منا سوم افساد عقیدت معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد از ایشان
چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاحست و
بعد از آن گر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از و ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق
اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران را بر و قیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان
از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناه ست و امثال این
ذنوب بسیارست پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا آنکه وجود
شان از حرارت سماع نضجی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان بر وجهی بود که دفع آن
نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و هر چند مشایخ اهل ابتدا
را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست که کسی که نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر
سبیل استرواح قلب و استجمام نفس حرکتی موزون بایقاعی موزون از طبعی موزون

باظہار رسانند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسودہ شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف
او مروح گردد و بواسطۂ این باطل بر طلب حق استعانت جوید چہ رقص اگرچہ در شرع از قبیل
مباحات است ولیکن نسبت باہل حقایق و ارباب جد باطل ست اگرچہ ہر باطل کہ بر طلب
حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست از ابوالدرداء رضی اللہ عنہ انی لاستجم نفسی
بشیٔ من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود در
کسوت باطل و شاید کہ نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از وجد اہل وجد بود تا ببرکت آن از حال او
نصیب یابد و این معنی اگرچہ مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال مشائخ و
لایق منصب ایشان نیست چہ احوال ایشان ظاہرا و باطنا ہمہ جد محض و حق صرف
بود نہ لہو و لعب را دران مدخل نہ و ہمچنین باید کہ باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصا
بحضور مشائخ الا وقتی کہ قوت امساک سپری شود و عقدہ وقار منحل گردد و بر مثال
متنفسی کہ مجال تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد نفسی باضطرار بر آرد
آوردہ اند کہ جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بہر وقت در سماع زعقہ بزدی روزی
جنید او را ازان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگہ نداری از صحبت یاد رشو آن جوان
فیما بعد خود را در سماع از زعقہ نگاہداشتی و چنان شدی کہ از بن ہر موی وی قطرۂ عرق
روان شدی تا روزیکہ قوت امساکش نماند و زعقۂ بزد و جان تسلیم کرد و سری سقطی رحمۃ
اللہ علیہ گوید شرط الواجد فی زعقتہ ان یبلغ الی حد لو ضرب وجہہ
بالسیف لا یشعر بہ بوجع و این سخن اشارتست بدانکہ غلبت از احساس در صحت زعقات شرط
است و شیخ الاسلام عموم شرطیت آنرا در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد و گفتہ است
وقد یقع ھذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد ھذہ الدرجۃ

من الغیبة ولکن عقیبه تجرجم کالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار و همچنانکه
حرکت در سماع و زعقه باختیار مذمومست جامه بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبهٔ حال و سلب
تماسک و تمالک بطریق اولی روا نباشد چه درین صورت هم دعوی حال ست بی معنی حال
و هم اتلاف مال و همچنین باید که در القاء خرقه بقوال نیتی صالح تقدیم افتد بی شائبهٔ تکلف
و ریا مانند آنکه در ازاء اثارت وجد و تحریک داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوال که مشایخ[له]
و مصدر آن قول او بود و خرقه که از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیحه و ممزقه اما
حکم خرقهٔ صحیحه اگر را دو واجد در القا و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیگریرا با او مشارکت و
مساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود و شخصی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب اجتهاد
خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگری بخشد و هیچکس را بر و مجال اعتراض نه
چه تصرفات او همه از سر خبرت و بصیرت بود و اگر حاضران مجلس سماع همه اخوان با
و شیخی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث وجد که سبب القاء خرقه باشد قول
او بود و من قتل قتیلا فله سلبه و بعضی گفته اند خرقه از آن جمع بود چه باعث وجد نه
مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طایفه
قیاس بر قضیهٔ وقعهٔ بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید
آنکه غنیمت همه ایشانرا بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند پیران گفتند
کنا ظهرا لکم و ردءا لکم فلا تذهبوا بالغنائم دوننا و نزاع پدید آمد و در حکومت رجوع با
حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
والرسول پس رسول صلی الله علیه و سلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد
و طایفهٔ گفته اند اگر قوال در میان جماعت بود با جمیع مساهم باشد و الا در نصیب او خلل نبود

له جای بزرگ نشین ۱۲

وبعضی گفته اند اگر او را باجرت بگرفته باشند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر
کسی از جمله محبان فدائی در میان آرد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که بهم
با سر خرقه خود رود و آن فدا بقوال دهند و اگر کسی در القار خرقه نیتی داشته باشند و نخواهد
که دیگر باره با سر خرقه رود خرقه او را بقوال دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد
آنرا از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الواقعة
و شرط در مسامحت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظنی دارد و تبرک خرقه ایشان
معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شده و وقت سماع حاضر نبوده باشد او را
نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه وتعالی اذا حضر القسمة اولی القربی والیتامی
والمساکین فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه باشد بعضی ممزقه اگر
شیخ حاضر بود و مصلحت بیند روا بود که خرقه صحیحه را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران
منقسم گرداند و هیچکس را بر او اعتراض نرسد حکایت است که وقتی میان فقها و صوفیان
در دعوتی بانزد نشابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابوالقاسم
قشیری صوفی در سماع از غلبه وجد القار خرقه کرد چون صوفیان از سماع فارغ
شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعضی فقها کرد و آهسته گفت هذا
اسراف و اضاعة للمال ابو القسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام
شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بنگر تا درین جمع سجاده طلب که دارد و آنرا حاضر کن چون حاضر
کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را از درازی چند بخرند گفت
بدیناری گفت اگر یکپاره بودی چند ارزیدی گفت نیم دینار آنگاه روی بمحمد جوینی کرد

وگفت هذا الا یسمی اضاعة المال واصل وتمزیق خرقہ وقسمت آن برحاضران حدیثی است مسند از انس بن مالک رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ انزل علیہ جبرئیل علیہ السلام فقال یا رسول اللہ ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وھو خمسمائة عام ففرح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال افیکم من ینشدنا فقال بدوی نعم یا رسول اللہ فقال ھات فانشد البدوی ؎ قد لسعت حیة الھوی کبدی ۔ فلا طبیب لھا ولا راقی ۔ الا الحبیب الذی شغفت بہ ۔ فعندہ رقیتی وتریاقی فتواجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتواجد الاصحاب معہ حتی سقط رداءہ عن منکبیہ فلما فرغوا اوی کل احد الی مکانہ قال معاویة بن ابی سفین ما احسن لعبکم یا رسول اللہ فقال مہ یا معاویة لیس بکریم من لم یھتز عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءہ صلی اللہ علیہ وسلم بین من حاضرھم باربعمائة قطعة ۔ ودر صحت این حدیث خلاف کردہ اند اگر صحت آن متحقق شود متصوفہ را در توجیہ صحت سماع الحان وحرکت وتمزیق ثیاب وقسمت آن برحاضران تمسکی بود واللہ اعلم

باب ششم در آداب ودران دہ فصل است

فصل اول در بیان ادب

لفظ ادب عبارت است از تحسین اخلاق وتہذیب اقوال وافعال وافعال بردو قسم اند افعال قلوب وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند واخلاق ونیات نسبت بباطن دارد واعمال نسبت بظاہر پس ادیب کامل آن بود کہ ظاہر وباطنش بمحاسن اخلاق واقوال ونیات واعمال آراستہ بود واخلاقش مطابق اقوال باشد ونیاتش

موافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید پس طالب صادق باید که همواره ظاهر و باطن را از شوائب مخالفات و مساوات مهذب دارد تا موهوب گردد و اشارت بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمة الله الادب تهذیب الظاهر و الباطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش از اقوال مختلف باشند و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود و خود در آن بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند در حکایتست که وقتی سری سقطی رحمة الله در معنی صبر سخنی میگفت و عقربی در اثنای آن بر پای او میزد و نیش میزد و سری همچنان بی انزعاجی بر قرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات بتقدیم رسانید حاضران ازان سوال کردند الا تدفعه عن نفسك گفت استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه وقتی از درویش پرسیدند که فقر چیست گفت لحظه توقف کنید تا بروم و باز آیم برفت و باز آمد و در جواب مسئله گفت الفقر ان لا تملك شیاء گفتند سبب توقف درین جواب چه بود گفت در ملك من درمی بود نخواستم که در فقر سخن گویم و در ملک من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود و از جمله ادب آنست که همواره جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چه مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره چاره نبود و بهیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است لیس لله فی عبده مقام ولا حال ولا معرفة تسقط معها اداب الشریعة واداب الشریعة حلیة الظاهر والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الاداب و ما دام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است چه تادب

سوء الادب و ابو علی دقاق رحمۃ اللہ علیہ گوید العبد یصل بطاعتہ الی
الجنۃ و بادبہ فی طاعتہ الی اللہ تعالی و عبد اللہ مبارک رحمہ اللہ گوید ادب
الخدمۃ اعز من الخدمۃ و انس بن مالک رضی اللہ عنہ گوید الادب فی العمل
علامۃ قبول العمل و ابو نصر سراج طوسی رحمۃ اللہ گوید الناس فی حفظ
الادب علی ثلث طبقات الطبقۃ الاولی اہل الدنیا و ادبہم فی البلاغۃ
و الفصاحۃ و حفظ العلوم و اسماء الملوک و اشعار العرب و الثانیۃ اہل
الدین و ادبہم فی ریاضۃ النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحدود
و ترک الشہوات و الثالثۃ اہل الخصوص و ادبہم فی طہارۃ القلوب و
مراعاۃ الاسرار و الوفاء بالعہود و حفظ الاوقات و قلۃ الالتفات بالخواطر
و استواء السر و العلانیۃ و حسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات
الحضور و مقامات القرب و بدانکہ منشا جمع آداب اخلاق و احوال نبوی و اقوال
و افعال مصطفوی است علیہ الصلوۃ و السلام ہر متابعی بقدر متابعت از ادب
او نصیب یافتہ پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت و آن خاصۂ صوفیانست
و تلقی آداب از حضرت رسالت بجہت آنست کہ مودب او حضرت عزت بود چنانکہ
گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال
خذ العفو وامر بالعرف و اعرض عن الجاہلین **فصل دوم در بیان ادابت**
حضرت ربوبیت بدانکہ حفظ ادب ہم ثمرۂ محبت است و ہم تخم محبت ہر چند محبت
بکمالتر ست محب را اہتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکہ صورت ادب
بر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب باو زیادہ تر و ازینجا گفتہ است ابو عثمان حیری رحمہ اللہ

علیه اذا صحت المحبة ماکدت علی المحب ملازمة الادب پس هر بنده که
محبت الهی در دل او راسخ‌تر اهتمام او بمراعات آداب بحضرت عزت بیشتر بود و تهذیب
ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را در صورت محاب و مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در
کسوت مساخط و معاصی بروی غالبتر و هر چند قرب و بحضرت عزت بیشتر مطالب دقائق
آداب در نهاد او قویتر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان
از کار دیگر خدام و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و خطرناک‌تر بود و مطالبت
زوائد آداب از ایشان بیشتر و یکی از جمله آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهده جمال
ربوبیت بملاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند و در خبرست که چون بنده بنماز برخاست بحقیقت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می نگری که او
ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آر که من ترا بهترم از چیزی که تو بوی نگرانی و لفظ
خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال
له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لك منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لك ممن
تلتفت الیه ؎ لی حبیب خیاله نصب عینی + سره فی ضمائری مکنون +
ان تاملته فکلی قلوب + او تذکرته فکلی عیون + و ادبی دیگر آنست که بتقریب و حسب
بادشاه و تمکین مجال محادثه بسیار دریافتن در حضرت عزت مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حد
عبودیت اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکند و تا بطغیان منسوب نشود و حکایتی مشهورست که
وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده کلاه نمد
کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مراد در سلک
عبید بادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید

اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسانست انرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده‌ام
تا هر لحظه بدو می نگرم و تبکیر بر و تذکیر او و مذاکرهٔ سوالف احوال خود میکنم و قدر و مرتبه خود را فراموش نگردانم
و بکلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم دانم که لباس ذاتی
من آن نمد است و آنچه اکنون دارم همه فضل پادشاه است شعر آنجا که ایاز است برون از نمدی نیست
باقی همه الطاف خداوند جهان هست + و کلام مجید در حق سید کونین علیه افضل الصلوات و ازکی
التحیات از مراعات این و ادب در حضرت قرب خبر داد که ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه
السلام اگرچه در توجه بحضرت الهی بزیغ بصر منسوب نشد ولیکن بسبب استیلاء مورد حال و لذت سماع
کلام الهی و ذوق مواجید قرب و سکر قلب از تجرع کاسات توحید سررشتهٔ تمییز از دست بیرون داد
و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسوال ارنی انظر الیک درآمد تا خطاب عزت
پشت دست رد بر روی طلب او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب
و رب الارباب شعر هرگز حدیث ارنی بر طور عشق تو + نگذشت بر زبانم از بیم لن ترانی و ادبی
دیگر اصغاء مستمع با کلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی بترک اصغا با حدیث نفس و استماع کلام الهی بر آن
وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بزبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمهٔ یا آیتی از قرآن مجید برود
و اثر از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه داند که حق سبحانه
بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطهٔ شجره خطاب قدیم خود را که انی انا
الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تهنیت دقائق فهوم کلمات قرآن بانصات
نفس و ترک اصغا با حدیث او میسر شود و مضمون این آیت که فاذا قرئ القرآن فاستمعوا
له وانصتوا لعلکم ترحمون مشعرست بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطاب
است چنانکه معنی سوال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دور تر با ادب نزدیکتر چنانکه

ابراهیم علیه السلام در سوال غفران و رحمت از جهت عصاة امت لفظ دعا را از صورت امر ترقی نمود و گفت ومن عصانی فانک غفور رحیم نگفت فاغفرلهم وارحمهم وچنانکه عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت وسوال مغفرت از حضرت عزت خطاب خود را از صورت امر ونهی محافظت کرد وگفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم نگفت لا تعذبهم واغفرلهم وچنانکه ایوب علیه السلام طلب شفا ورحمت را از صیغه امر رعایت نمود وگفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین نگفت ارحمنی وچنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی کء انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته فقد علمته نگفت ما قلت لهم تا از صورت نفی دور بود ومحافظت ادب حضرت ادبی دیگر اخفاء نفس است در وسطاوی انکسار وکم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها نگفت رایت وجود خود را بسلب اضافت فعل با وجود محقق گردانید تا با دب نزدیکتر بود وچنانکه گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار ربوبیت وقوف یافت ومحل امانت ومستودع اسرار گشت افشار آن بهیچ وجه جائز ندارد والا از مرتبه قرب دور گردد ومحل سخط وعقاب کردد ودر خبر است که افشاء سر الربوبیة کفر شعر ومستخبر عن سر لیلی رددتها + بعمیا عن لیلی بغیر یقین + یقولون خبرنا فانت امینها + وما انا ان خبرتهم با مین + ادبی دیگر مراعات ادب وقت سوال ودعاست واوقات سکوت وصموت واین معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف

ورحمت وبسط کہ ہنگام اغتنام فرصت دعا وسوالست واوقات قہر وسخط وقبض کہ سکوت
واسماک ازسوال دران زمان لازم بود ہر کہ مراعات این ادب نکند ودروقت دعا ساکت
بود یا دروقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکہ ابوالحسین نوری رحمہ اللہ گوید
من لم یتادب للوقت فوقتہ مقت وبعد از رعایت این دو ادب شرطست کہ
در اوقات دعا سوال برحسب حال ومقام خود کند اگر در اوائل مقامات قرب بود ود
حال آنکہ در انبساط ماذون بنود نشاید کہ درسوال قدم بر بساط انبساط نہد ودرین مقام
است آنچہ شبلی رحمہ اللہ گفتہ است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکہ
حشمت حضرت جلال ازسوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمہ اللہ پیش یکی از ابنار
دنیا فرستاد وازوی چیزی دنیاوی طلب داشت آنکس درجواب گفت کہ دنیا ہم از وطلب
کہ آخرت می طلبی شبلی جواب باز فرستاد کہ تو خسیسے و دنیا خسیس خدای شریفست و آخرت
شریف خسیس از خسیس جویم و شریف از شریف واگر درنہایت قرب بود و در انبساط
از حق ماذون روا بود کہ در دعا وسوال طریق انبساط سپرد چنانکہ موسی علیہ السلام
کہ در ابتداء حال بجہت حقارت و دناءت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبیدے
الا حاجت اخروی واز سوال محقرات در حجاب احتشام واستعظام بودی تا آنگاہ کہ
حق سبحانہ او را بمرتبۂ دیگر رسانید در قرب فوق آن تبہ و در طلب محقرات ماذون گردانید
وگفت یا موسی اطلب منی ولو ملحا لعجینک لاجرم در وقتی کہ بطعام محتاج شد گفت
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پس معلوم شد کہ ہر وقتی را ادبیست وہر حالی را
ادبی وہر مقامی را ادبی وازینجاست قول ابی حفص حداد رحمۃ اللہ علیہ التصوف کلہ ادب
لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم اداب الاوقات بلغ

مبلغ الرجال ومن ضیع الآداب فهو بعید من حیث یظن القرب ومردود
من حیث یرجو القبول وآداب حضرت قرب بسیارست هر که برین هفت ادب محافظت
نماید از رعایت دقائق دیگر آداب امیدست که بی بهره نماند وفی الجمله هیچ حال مراعات ادب
حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا واستغراق در عین جمع چه رعایت ادب
اقتضاء تغایر وجود وحصول اثنینیت کند در حال فناء وجود بنده که مقتضی تغایر بود مرتفع
گردد واز نجاست قول آن قائل که یقول الحق سبحانه وتعالی من الزمته القیام
مع اسمائی وصفائی الزمته الادب ومن کشفته عن حقیقة ذاتی
الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب والعطب وبیان این سخن آنست
که تجلی ذات اقتضاء فنا کند ودر فنا ادب ساقط گردد وتجلی اسما وصفات اقتضاء وجود
کند ودر وجود حفظ آداب لازم بود وهمچنین اشارت بدین حالست قول جنید رحمه الله
اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت اقتضای محبت آنست که محب در محبوب
فانی گردد ورسم دوئی برخیزد ومناط ادب تغایر وجودست بلکه بنسبت با چنین حالی رعایت
ادب ترک ادب بود وقتی ابو العباس بن عطا رحمه الله در میان بعضی اصحاب پای
بکشید وگفت ترك الادب بین ایدی اهل الادب ادب وهمچنین وقتی رسول صلی
الله علیه وسلم با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نشسته بود وبعضی از ران مبارکش مکشوف
شد ناگاه عثمان رضی الله عنه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بپوشانید وگفت الا
لا استحیی ممن یستحیی منه الملائکة واین حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت عثمان نزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم ولیکن نسبت با حالی که میان رسول وابوبکر وعمر بود نازلترست
چه آن حال باتحاد نزدیکترست شعر فی انقباض وحشمة فاذا صادفت اهل الوفاء

والکرم + ارسلت نفسی علی سجیتہا + اذ قلت ما قلت عند محتشم **فصل سوم**

در آداب حضرت رسالت نزدیک اہل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است

کہ محبوب محبوب محبوب بود چہ ہر کہ محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست کہ محبت

او بعلت غرضی معلول و مدخول است و ہمچنین کس بحقیقت محب نفس خود باشد نہ محب

محبوب محبوب العلت آنکہ وسیلۂ انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نہ

بذات و حقیقت و محبان صادق کہ از علت ہوا و مراد نفس صافی گشتہ باشند و از شائبہ

ہستی خالص شدہ خود را از برای محبوب خواہند نہ محبوب از برای خود و ہستی خود را از برای

او فدا خواہند نہ او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکہ ایشان را خود ہیچ

مراد نبود الا مراد محبوب و ہمچنانکہ محبوب محبوب محبوب بود وسیلۂ وصول بحضرت محبوب ہم محبوب

بود و پیش اہل ایمان و ایقان مبین و معین است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہم محبوب

الہ است و ہم وسیلۂ حضرت پادشاہ تعالی و تقدس پس محبت الٰہی اقتضاء صدق محبت

رسول کند صلی اللہ علیہ وسلم و چون معلوم شد کہ ہر جا کہ محبت بود رعایت آداب حضرت

محبوب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان خصوصا ارباب کشف و عیان رعایت آداب

حضرت نبوت و محافظت احتشام آن شکوہ جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول

صلی اللہ علیہ وسلم اگرچہ بصورت و جسمانیت از نظر ظاہر بینان غائب و پنہان است

بصفت و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکہ صورت شریعت او

قالب روحانیت اوست پس مادام کہ شریعت او در قالب باقی بود صورتا و معنی حاضر باشد

و امداد حیات او بارواح و نفوس است متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم است کہ

یا ایہا الذین امنوا استجیبوا للہ وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت

هرچند بدین وجه رابطهٔ فیض حیاتست بوجهی دیگر واسطهٔ قبول حیاتست وآنچه رسول صلی
الله علیه وسلم احیاء سنت خود را احیاء خود خواند که ومن احیی سنتی فقد احیانی اشعار
است بدین معنی پس شرع وسنت او نسبت با است هم حیات بخش بود وهم حیات پذیر
اصل الباب وعمدهٔ اداب بعد از استحکام روابط محبت واستکمال شرائط مودت دوام
ملاحظهٔ حضور محبوب ومراقبت قلوبست پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه وتعالی پیوسته
بر جمیع احوال خود ظاهراً و باطناً واقف ومطلع بیند رسول صلی الله علیه وسلم را نیز بر ظاهر و
باطن خود مطلع وحاضر داند تا مطالعهٔ صورت تعظیم ووقار او همواره بر محافظت آداب
حضرتش دلیل بود وار مخالفت او سراً واعلاناً شرم دارد وهیچ دقیقه از دقائق آداب
صحبت او فرو نگذارد ومعظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال
ومنزلت وعلو مرتبت که اورا بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت
الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل وارشاد دیگری بود الا باقتباس از
نور ولایت او یا هیچ واصل بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگرچند در مقام قرب بدرجه
تکمیل ومحدثیت رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی ونفس
مقدس مصطفویست وبی واسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیت فائض نشود وهرکه بتغریر
شیطان غرور مغرور شود ودر ضمیر او خاطر استقلال واستغنا مجال یابد بی شک مردود جناب
الوهیت وسطرود بارگاه ربوبیت شود ومکور وستدرج ردوا علی الحافره از مقام قرب بمرجع
بعد رجوع نماید نعوذ بالله منها ومنا لحور بعد الکور وادبی دیگر بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد کمال متابعت سنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطریقت اوست بدوام جهها دباید که متادب بمتابعت سنت
رسول علیه السلام غایت جهد مبذول دارد واهمال وتوان جائز ندارد ویقین داند که درجهٔ محبوبی

تواند یافت الا بمراعات سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث آمده است که لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و با وجود تصور نکند که اکثار نوافل درجهٔ
محبان و مریدانست و محبوب و مراد از آن مستغنی باشد و ادای فرائض و سنن روایت اورا
کافی و حجهٔ علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و نوافلست و هر سنتی از سنتهای
رسول صلی الله علیه وسلم بمثابت جدولی دانند از بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده
که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب اشجار حب محبت و شقائق حقائق
و ریاحین یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات و علماء
و مشائخ که اولاد صوری و معنوی و ورثهٔ علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله
علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب دارند شعر لعین تفدی الف
عین و تتقی و یکرم الف للحبیب المکرم و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات
و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام با تعظیم الهی مقارن دارد قوله تعالی
لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد
قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام
و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و ادای فرائض بی سنن روایت بحضرت عزت الحق
و وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه بقاب قوسین برین معنی حمل کردن مناسب
است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند و طاعت او محض طاعت الله قال سبحانه و تعالی
و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و لفظ او ادنی شاید که عبارت از این معنی بود و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس
و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را علیه السلام در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات

تعظیم و توقیر کنند والله اعلم **فصل چهارم در آداب مرید با شیخ** بدانکه مرید را
مراعات آداب صحبت شیخ از اهم آدابست چه محافظت آداب مستجلب محبتست لها
از آن روی که مشاهده جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد پس
هرگاه که مرید در صحبت شیخ مؤدب بود در دل شیخ محبت جای گیرد و منظور نظر رحمت
الهی گردد چه حق سبحانه و تعالی همواره بنظر رحمت و عنایت و رعایت بدلهای دوستان
خود می نگرد پس بواسطه استقرار و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی و تعاقب
نوازل فیض نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح
گردد بر قبول حق سبحانه و تعالی و قبول رسول علیه السلام و قبول جمله مشایخ که
متوسط باشند میان شیخ و رسول علیه السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
جز بمراعات حسن آداب نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ که نسبت ابوت معنوی
دارند با حق بود از معظمات حقوق و اهمال آن عین تقصیر و عقوق و در خبرست که لیس
منا من لم یبجل کبیرنا ولم یرحم صغیرنا ولم یعرف لعالمنا حقه و هر که باداء
حقوق شیخ که اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانه و تعالی قیام ننماید از ادا
حقوق الهی قاصر آید که من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود
شیخ در میان مریدان تذکره ایست از وجود نبی علیه السلام در میان اصحاب چه شیخ
در دعوت خلق و طریق متابعت رسول علیه السلام بمثابت نایب است رسول را علیه
السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و آنچه درین وقت خاطر بدان مسامحت نمود
از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزده ادب است که مرید را با شیخ مراعات آن از
لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری

را تقابل او با کاملتر از و بیند رابطهٔ محبت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و
احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری و سرایتی نباشد چه واسطهٔ نفوذ اقوال و رابطهٔ
سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت
شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مصور
و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و پس پای بر عتبهٔ
او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علامتش آنکه برد و تبعید شیخ برنگردد که مشائخ را در تفحص
از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت شاه شجاع کرمانی رحمهما الله
به نیشاپور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمة الله علیه چون نور ولایت او
مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و بقید
شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست و هنوز
در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما ننشینی
ابو عثمان قبول اشارت او را بقهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد
عزیمت مصمم کرد که بر در خانهٔ او چاهی بکند که در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که
ابو حفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابو حفص دلائل صدق ارادت از صورت
حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و
دختر خود را با وی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از
وفات شیخ بر جای او نشست ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق
تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و بهر چه فرماید منقاد و مستسلم و راضی
بود چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار

معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما ادب چهارم ترک اعتراضست باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بروی مکشوف نگردد قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار باقرار باز گشت پس هرچه علم او بدان راه نبرد حوالت آن با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از ورطهٔ فتور ارادت و قصور محبت زود خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمه الله علیه وقتی از شیخ سوالی کرد و بعد از ان بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمه الله فرمود که فان لم تومنوا لی فاعتزلون ادب پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید نه خورد و نه آشامد و نه پوشد و نه خسپد و نه گیرد و نه دهد و ننگرد الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند شبی رسول علیه السلام بر در وثاق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت شنید که او در نماز تهجد قران آهسته میخواند بعد از ان بر در وثاق عمر رضی الله عنه بگذشت شنید که در نماز قران بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد قران آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان و اوقظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق

میانہ نگاہ دارید داین آیت آمد کہ ولا تجہر بصلوتک ولا تخافت بہا وابتغ بین ذلک
سبیلا واین اشارتیست بدانکہ باوجود تقدی برای خود مستبد بودن روا نیست اگرچہ
رای صحیح بود ادب ششم مراعات خطرات شیخ است باید کہ ہر حرکت کہ خاطر شیخ آنرا
کارہ بود بران اقدام ننماید وبسبب اعتماد بر حسن اخلاق وکمال حلم ومداراۃ وعفو شیخ
آنرا حقیر نشمارد چہ خطرات ضمیر مشایخ بکراہیت ورضا در نفوس مریدان اثری تمام
دارد ادب ہفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف وقائع باید کہ در کشف واقعات
اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید وباستقلال واستبداد دران
بصحت جازم نشود چہ تواند کہ منشا ومناط آن واقعہ ارادتی بود کامن در نفس مرید
وعلم او بدان نرسد وبر صحتش حکم کند وازان خللہا متولد شود پس چون بر شیخ عرضہ
کند وشیخ بسعت علم خود بران واقف شود اگر صحتی دارد بعد از حکم شیخ از سر یقین در
تنفیذ آن سعی نماید والا شبہہ از پیش برخیزد ادب ہشتم اصغا سمع است با کلام شیخ باید کہ پیوستہ
منتظر ومترصد بود کہ بر لفظ شیخ چہ میرود وزبان او را واسطہ کلام حق داند وتعیین
شناسد کہ او بخدا گویاست نہ بہوا وبمرتبۂ بی ینطق رسیدہ ودل او بمثابت بحری مواج
بیند ممتلی بانواع درر علوم وجواہر معارف کہ بہر وقت از ہبوب ریاح عنایت ازلی در
تموج می آید وازان درر وجواہر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید کہ دائم مترصد
وحاضر بود تا از فوائد وعوائد کلام شیخ محروم وبی نصیب نماند ومیان آن کلام وحال
خود وجہ مناسبت ومتابعت طلبد وباخود چنان تصور کند کہ بر درحق بزبان استعداد
صلاح حال خود میجوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود کہ در
مکالمہ با شیخ متعقد نفس خود بود تا بصفت مرایاۃ واظہار علم ومعرفت خود در حرکت نیاید

وخود را بصفت جمال وکمال در صورت حسن کلام عرضہ نکند چہ تطلع مرید بکلام خود و ترصد فرصت آن او را از مقام ارادت دور گرداند و وقری گرود در سمع قلب او مانع از سماع کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت کہ یا ایہا الذین امنوا لا تقدموا بین یدی اللہ ورسولہ گفتہ اند جماعتی در مجلس رسول علیہ السلام بودند کہ ہرگاہ کہ سائلی از وی مسئلہ پرسیدی پیشتر بجواب وفتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان را بدین آیت تادیب فرمود وازان نہی کرد ادب نہم غض صوت است باید کہ در صحبت شیخ آواز بلند نکند چہ رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب ونتیجہ جلباب وقارست وقتی میان ابوبکر وعمر رضی اللہ عنہما بحضرت رسول علیہ السلام در قضیہ تنازع افتاد وآواز بلند کردند تادیب ایشانرا این آیت آمد یا ایہا الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بعد ازان چنان شد کہ سخن ایشان از غایت غض صوت دشوار فہم شدی واین آیت در شان ایشان نازل شد کہ ان الذین یغضون اصواتہم عند رسول اللہ اولئک الذین امتحن اللہ قلوبہم للتقوی ادب دہم منع نفس است از بسط باید کہ با شیخ طریق مباسطت نسپرد نہ بقول ونہ بفعل چہ بواسطۂ انبساط حجاب احتشام وجلباب وقار برخیزد وطریق فیض مسدود شود پس باید کہ در خطاب با وی طریق تعظیم واحترام نگہ دارد گوید یا سیدی ویا مولائی در اول حال صحابہ رضوان اللہ علیہم نام رسول صلی اللہ علیہ وسلم بتعظیم وتوقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الہی بتادیب ایشان نازل شد کہ ولا تجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون بعد ازان در منادات یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتندی یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا نبی اللہ وہمچنین وقتی جماعت از وفد بنی تمیم بر در حجرۂ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از بہر تقاضای خروج ندا میکردند کہ یا محمد اخرج

الینا تا نقص کلام مجید وارشد کہ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون
ولوانهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و ہمچنانکہ بقول طریق مباسطت با
شیخ مسدود وارد در فعل نیز توقیر واحترام او واجب بیند پس باید کہ بحضور او سجادہ خود
نیندازد الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زعقہ نگاہ دارد و مادام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خندہ نگاہ دارد ادب یازدہم معرفت
اوقات کلامست کہ ہر گاہ کہ خواہد کہ با شیخ از مہمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید کہ نخست
از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نہ و بطریق استعجال و ہجوم بر
مکالمت با او اقدام نماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق
ادب مکالمت با شیخ از انحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوہیت مماثل آن
صدقہ بود کہ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم در مقدمہ مکالمہ با آنحضرت بدان
مامور گشتند انجا کہ فرمود تعالی و تقدس یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن
بود کہ مردم در صحبت رسول علیہ السلام بکثرت سوال و الحاح دران ابرام مینمودند
و رسول علیہ السلام ازان متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافق
متمیز شد آمدہ است کہ بدین آیت غیر از علی رضی اللہ عنہ عمل نکرد دیناری صدقہ داد
و با رسول صلی اللہ علیہ وسلم سخن گفت و نقلست از علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ کہ
فی کتاب اللہ تعالی آیة ما عمل بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی ادب
دوازدہم محافظت حد مرتبہ خودست باید کہ در سوال از شیخ حد مرتبہ خود نگاہ دارد و ہر
حالی کہ برو پوشیدہ باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی کہ نہ مقام وی

و نہ حال او سخن نگوید چہ دران زیادت فائدہ نبود بلکہ ضرر متوقع باشد پس باید کہ از ضرورات احوال خود پیش نپرسد و کلام قدیم در نہی از سوال فضول این اشارت کرد لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوءکم و ہمچنانکہ کلام نافع آن بود کہ بر قدر فہم مستمع گویند سوال نافع آن بود کہ بر قدر مرتبہ مستمع کنند ادب سیزدہم کتمان اسرار شیخ است باید کہ ہر حال کہ شیخ از اپنہان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت نجوید چہ شیخ را در اخفار آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتادہ باشد کہ علم او بدان نرسد و از اظہار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست کہ اسرار شیخ نزدیک او ہم از جملہ اسرار خود بود و مضمون این دو بیت کہ شعر و فتیان صدق لست مطلع بعضہم + علی سر بعض غیر انی جماعہا + لکل امرئ شعب من القلب فارغ + و موضع نجوی لا یرام اطلاعہا + وصف حال او بود ادب چہاردہم اظہار اسرار خود است پیش شیخ باید کہ اسرار خود از شیخ نپوشد و ہر کرامتی و موہبتی کہ حق سبحانہ و تعالی بدو ارزانی داشتہ باشد بتصریح یا بتعریض بر رای شیخ عرضہ دارد چہ انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود کہ بعلم آن متفرد و مستاثر بود سبب عقدہ شود در باطن او کہ بدان عقدہ طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون با شیخ در میان نہد در حال آن عقدہ و سدۂ انحلال پذیرد ادب پانزدہم آنست کہ ہر چہ از شیخ نقل کند بر قدر فہم مستمع کند و سخنی کہ دران غموضی و دقتی باشد و شنوندہ بحقیقت آن نرسد نگوید چہ ہر سخن کہ شنوندہ از ان مراد قائل در نیابد فائدہ ندہد و امکان ضرر باشد و ممکن بود کہ عقیدۂ مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع اداب اگر مرید بران مواظبت نماید انچہ مقصود است از وصول انوار رحمت الہی نزول

آثار برکت نامتناہی بواسطۂ صحبت شیخ در سر و علانیۂ او ظاہر شود و از جملۂ مقربان گردد واللہ الموفق **فصل پنجم در آداب شیوخیت و فضیلت** آن بعد از درجۂ نبوت ہیچ درجۂ فاضلتر از درجۂ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق بطریق متابعت رسول علیہ السلام و مراد از شیخی این نیابت است پس درجۂ شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح کہ والذی نفس محمد بیدہ لئن شئتم لا قسمن لکم ان احب عباد اللہ الی اللہ الذین یحبون اللہ الی عبادہ و یحببون عباد اللہ الی اللہ و یمشون فی الارض بالنصیحۃ دلیلست بر علو مرتبۂ شیخی چہ این معنی وصف حال مشائخ متصوفہ است از آن جہت کہ مراد شیخ از تصرف در مرید آنست کہ آئینۂ دل او را از زنگ ہوا و طبیعت زدودہ گرداند تا در وی بوجہ محاذات و توجہ کلی اشعۂ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بمشاہدۂ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الٰہی بواسطہ آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانہ در دل بندگان کار مشائخ بود و ہمچنین تحبیب بندگان با حق چہ شیخ مرید را تربیت بطریق متابعت رسول علیہ السلام کند و متابعت او نتیجہ و ثمرۂ محبت الٰہی است چنانکہ فرمود جل و علا قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و ہمچنانکہ مرید را با شیخ او بی است کہ آن حق استاد شیخ را با مرید ہم ادبیست کہ آن حق تربیت است و آداب شیخی انچہ فہم بدان محیط شدہ پانزدہ است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید کہ نخست از خود باز جوید تا باعث بر ان داعیہ رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق کہ نفوس بنی آدم بران مجبول اند نبود و نفس خود را با آنکہ بصفت طمانینت و انطفاء نوائر طبیعت متصف بیند ہنوز متہم دارد چہ شاید

که داعیهٔ استجلاب قلوب وصرف وجه مردم با خود در وی از غایت لطافت مستور ماند
و بران اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت
وحسن ظن روی بدو آورند و از وی طلب هدایت وارشاد میکنند تعجیل متعرض تصرف
در ایشان نشود و در توقف وارد تا وقتی که بکثرت انابت وصدق تضرع وابتهال از
حضرت الهی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهه برخیزد و بتعریف الهی
از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و
امتحان است ازان حذر واجب داند و بتدارک داعیهٔ پنهان مشغول شود و اگر
بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق
را انقیاد کرده و ادب دوم معرفت استعدادست باید که پیش از تصرف در استعداد مرید
نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اہل قرب
دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب و ترهیب
و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریض بر اعمال ثواب
و عبادات ظاہره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید
و مستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح
حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ اسباب آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان
فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر کرا معرفت انواع استعدادات و تمییز
او ضاع فطرتها که اصل لباب تربیت و ارشادست حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح
نباشد و شیخ الاسلام رحمة الله علیه درین معنی گفته است والعجب ان الصحراوی
یعلم الاراضی والغروس ویعلم کل غرس وارضه وکل صاحب صنعة یعلم

منافع صنعته ومضارها حق المراة تعلم قطنها ومایاتی منه من الغزل ودقته
وغلظته ولا یعلم الشیخ حال المرید وما یصلح له آدب سوم تنزه است از مال مرید
باید که بهیچ وجه طمع مال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که
بهترین صدقه است در مقابلهٔ قبول عوضی باطل نگرداند در خبر ست که ما تصدق بصدقة
افضل من علم یبثه فی الناس الا وقتی که بتعریف الهی یا علمی صریح بداند که او را بحسب
مصلحت دران تصرف می باید کرد و بدان تعلق گرفت آنگه شاید که آنرا قبول کند و در آن
متصرف گردد و اگر مرید خواهد که بیکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی
مسلم بود که در مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد و مرید
قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال
اجازت داد و اگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالابد بوی بگذارد و در انفاق زائد
اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند
جنید او را اجازت نداد گفت مقدار کفایت رها کن و ازان قوت خود می ساز و زیادت
را بده چه من برتو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال آدب چهارم ایثار است
باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار آن صدق و یقین
مرید زیادت گردد و قطع تعلقات بر او آسان شود و در متابعت تجریدش قوت گیرد و عقدهٔ تهمت
حال شیخ که سدهٔ مجاری فیض است از و منحل گردد و باطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم
شود و باید که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند آدب پنجم
موافقت فعلست با قول در دعوت هرگاه که مرید را بافعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول
باید که آن سعی در حال او ظاهر شود تا مرید آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی تلقی

قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری ونفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک
لحظه لم ینفعک لفظه پس بنا برین مصلحت باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر
که ملاک تصوف وشرط سلوکست آسان بود هرچند نسبت با حال او فقر وغنا یکسان باشد
چنانچه عمر رضی الله عنه گفت الفقر والغنی مطیتان لاابالی ایهما امتطیت آدب
ششم رفق باضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت وارادت کند وداند که
در مخالفت نفس وترک مالوفات صدق عزیمت ندارد باید که با وی مداراة نماید وبرحد
رخصتش اقتصار فرماید تا ازو متنفر نگردد وبطول مدت وکثرت مخالطت با فقرا جنسیتی بیابد
چه شاید که بعد ازان دواعی عزیمت در وی منبعث شود وبتدریج از حضیض رخصت باوج
عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی رحمه الله پیوست واز دنیا
انقطاع وتبتل نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس هرگاه که از دراهم چیزی حاصل
آمد از جهت وی نان رقاق وبریان وحلوا خریدی وگفتی این از نعمت دنیا بیرون
آمده است وبا آن خو کرده لایق آن بود که با وی طریق رفق ومواساة سپرند واز حظوظ نفسش
منع نکنند ادب هفتم تصفیهٔ کلامست باید که کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن
پدید آید چه تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد وکلام وفساد کلام بمداخلت
وممازجت هوا بود ودخول هوا در کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان افتد واین معنی لایق حال مشائخ نبود
یا از جهت اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود وظهور این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض جنایت است
پس شیخ را در مکالمه با مرید لازم بود که اول تخم کلام از شوائب هوا تنقیه کند وانگاه در زمین
دل وی افشاند وآنرا بحق سپارد تا از اختطاف طائر نسیان وآفت تصرف شیطان نگاه
دارد وثمرهٔ از الله سبحانه باز سپارد وخلاص از اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود دست

مگر مطالعهٔ انوار فضل الهی و ملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعهٔ آن انوار منتفی
گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن متلاشی و هستی خود در اثنای تلاطم امواج بحار
نعم متواتره کم از قطرهٔ ناچیز بیند فکیف کلام خود را ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الهی
در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی پردازد و از وی طلب
معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلامش در افادت صادق و چنین گویند در سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از
مشایخ با اصحاب خود در اثنای کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران
مشکل نمود بدین شبهه که هر قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند
پس میان ایشان مساواة چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی
با او گفتی غواص اگرچه در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و دُر با خود آرد
ولیکن در مشاهدهٔ صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد
سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام تعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستنکره
معلوم کند و خواهد که او را بدان تعریف و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن
بتعیین و تصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد
که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس او عجبی با عمال و احوال خود یا دعوی
حرمتی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند روی بجمع آرد و در ذم
آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشایخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان
مکروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد

ونصیحت بدین طریق بمداراة وحکمت نزدیکتر بود ادب دہم حفظ اسرار مریدست باید کہ اسرار مرید نگاہ دارد وانچہ از مکاشفات وکرامات او معلوم کند اظہار واذاعت آن ننماید وبمشافہہ با او در خلوت تحقیر وتصغیر آن کند وگوید کہ امثال این احوال اگرچہ نعم الہی است ولیکن وقوف بران ونظر دران سبب بستگی راہ است مرید را وحق این نعمتہا انست کہ انرا بشکر مقابلہ کنند ونظر ازان بازگیرند وبمطالعہ منعم از ملاحظۂ نعمت او مشغول شوند والا در نقصان وخسران بمانند ادب یازدہم عفوست از زلات مرید باید کہ اگر در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی یا اہمال ادبی آنرا ازوی عفو کند وبرفق ومداراة وتعطف وتلطف او را بران خدمت وادب تحریص فرماید از رسول صلی اللہ علیہ وسلم بروایت ابن عمر رضی اللہ عنہما رسیدہ است کہ وقتی مردی بحضرت رسالت آمد وگفت یا رسول اللہ کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرۃ ادب دوازدہم نزولست از حق خود باید کہ از مرید توقع تعظیم وتبجیل ندارد اگرچہ حق او است ومرید را قیام بدان نمودن از اہم اوست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نباشد وتواضع نمودن وازین حق فروآمدن بغایت نیکو بود وقتی رحمہ اللہ حکایت کند کہ وقتی بمصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشستہ بودم ابوبکر وراق رحمہ اللہ درآمد وپیش ستونی بایستاد ونماز کرد ما گفتیم کہ چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزم واو را سلامی کنم درحال چون سلام باز داد برخاست وبیامد ودر سلام مسابقت نمود ما گفتیم ادب چنان بود کہ ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب اللہ قلبی بہذا قط یعنی ہرگز بدین توقع کہ مرا کسی احترام وتعظیم کند مقید نبودہ ومعذب نگشتہ ام ادب سیزدہم قضاء حقوق مریدست باید کہ درحال صحت ومرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید

و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جائز نشمرد حکایتست از ابو محمد حریری رحمة الله که وقتی از حج باز گشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمه الله کردم گفتم اول او را سلامی کنم وانگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدین جانب رنجه نکند روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله می آمد گفتم یا سیدی ابتدات بالسلام علیک لکیلا تتعنی الی ههنا جواب داد که یا ابا محمد ذا فضلک و هذا حقک آدب چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت باید که اوقات او مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال و تمکین و حضور او را بران باعث نشود چه رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال و قوت تمکین همه روزه در صحبت مردم نبوده است بلکه گاه گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیده است و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در انجا بوظائف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در حمایت خلوت از غلبهٔ اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزا ترکیب بر حق صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات فترت که از عمل باز ماند یا در ان روحی نیابد بصحبت بسپرد تا بواسطهٔ آن کلال ملال از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شعف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بقسم فترت او منتفع شوند و او از ورطهٔ فتور خلاص یابد جنید رحمه الله باصحاب گفته است اگر دانستمی که دو رکعت نماز فاضلتر هرگز بصحبت نیامدمی آدب پانزدهم اکثار نوافل است باید که غلبهٔ استلذاذ حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور

نکنند کہ او بدین احتیاج نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نمودہ است و از نماز تہجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزہ تطوع و دیگر نوافل
مستغنی نبود و آمدہ است کہ شب در نماز چندان بایستادی کہ قدمہای مبارکش متورم گشتی عائشہ
رضی اللہ عنہا پرسید کہ یا رسول اللہ الیس اللہ قد غفر لک ما تقدم من ذنبک
وما تاخر جواب داد کہ افلا اکون عبداً شکورا اینست جوامع آداب شیخی واللہ
هو الموفق

فصل ششم در آداب صحبت وصلاح وفساد آن

بدانکہ کیمیای سعادت ابدی صحبت است وتخم شقاوت سرمدی ہم صحبت چہ ہیچ چیز
در نفوس بنی آدم بخیر وشر چندان تاثیر ندارد کہ صحبت و ازین جہت طائفہ کہ در نظر
بصلاح و فائدۂ آن کردند چون سعید بن مسیب وعبد اللہ بن مبارک وغیر ایشان صحبت
را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نہادہ اند بدلالت این خبر کہ المومن الذی یخالط
الناس ویصبر علی اذاهم خیر ممن لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم و
این خبر کہ ان احبکم الی اللہ الذین یألفون ویؤلفون واین حدیث کہ المؤمن الف
مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف ودیگر اخبار کہ درین معنی رسیدہ است وطائفہ کہ نظر بفساد
ومضرت آن کردند چون ابراہیم ادہم وداؤد طائی وفضیل بن عیاض وسلیمان خواص وحدت را
مطلقا بر صحبت ترجیح نہادند چہ سلامت دین خود دران یافتند چنانکہ در حدیث است کہ
یوشک ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن ودر حدیث دیگر رسیدہ است کہ لیاتین علی الناس زمان
لا یسلم لذی دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق الی شاهق و
من حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ وابوبکر وراق رحمۃ اللہ گفتہ است خطرت

الفتنة الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا ہذا وما سلم الا من جانب الخلطة و بعضی گفتہ اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت وواحد فی العزلة و بعضی گفتہ اند الخلوة اصل والخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة واقامة الحجة واذا خالط ملازم الصمت فانہ اصل والکلام عارض ولا یتکلم الا بحجة وطائفہ اول بعد از دلالت احادیث نبوی و ترغیب و تخصیص آن بر اغتنام صحبت از سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند کہ حکمت بالغۂ الہی بر مقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفہ و اسرار لطیفہ از آداب و اخلاق و احوال و معارف در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیہ کردہ است و ایشان را بدان مستودع امانات خود گردانیدہ و صحبت را طریق استیفار آن ساختہ تا بواسطۂ مخالطت و ممازجت آن امانات باہل خود رسد ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا و در خبر است کہ ما التقی المؤمنان الا استفاد احدہما من الاخر خیرا وطائفۂ دوم دیدند کہ بیشتر خلق بداعیۂ مشارکت ہوا و رابطۂ جنسیت نفس با یکدیگر مصاحبت و مخالطت طلبند و صحبت جماعتی نیز کہ بواسطۂ جنسیت ارواح بود از مداخلت ہوا و تشبث نفس خالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجہ ندہد و ہبوب ریاح آفات و فتن جز بدین طریق متطرق نشود و در سخن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما آمدہ است وہل یفسد الناس الا الناس و بعضی گفتہ اند ؎ جزی اللہ کل الخیر من لیس بیننا + ولا بینہ ود ولا نتعارف + فما مسنا بوس ولا نالنا اذی + من الناس الا من تود و نالف ؎ پس این طائفہ ہمچنانکہ از صحبت اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار نیز محترز بودندی و قتی با سلیمان خواص گفتند

که ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوست تر دارم که ابراهیم ادهم
را چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهاء نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر عجاب
مشاهده کند و از اینجا فتنها بر خیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت
مطلقا نه محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار حال اوست اگر
از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت
او بهتر چنانکه گفته اند وحدة الانسان خیر من جلیس السوء عنده وجلیس المرء
خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در
انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت احزاب شیطانی بطریق مواصلت
و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند چنانکه در خبر است که مثل المومنین اذا التقیا
کمثل الیدین یغسل احدیهما الاخری و همچنانکه در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر
را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را
جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دهند و بنابر آن تعاضد و تناصر بر جنسیت اصلی و
صحبت اولیست که ایشانرا پیش از تعلق قالب باهم بوده است و علامت آن درین عالم
تعارف ارواح که سبب تالف اشباحست که الارواح جنود مجنده فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و ازینجا معلوم شود که همچنانکه روح انسانی از
مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و استتباع
نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن
عالم سفلی که منشاء و مستقر اوست و استنزال روح و قلب از ذروه کمال بحضیض نقصان
قوت گیرد پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود

در حدیث آمده است که حق سبحانه وتعالی با داؤد بطریق وحی خطاب کرد که یا داود مالی
اراک منتبذاً وحداناً گفت الهی قلیت الخلق من اجلک خطاب عزت نزول
کن یقظاناً مرتاداً لنفسک اخواناً وکل خدن لا یوافقک علی مسرتی فلا
تصحبه فانه یقسی قلبک ویباعدک منی پس نزدیک عقلاء هر صحبت که بنا آن
بر محبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت لذت فانی
بود مذموم و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدای
و سوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوای این خبر میدهد که الاخلاء یومئذٍ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه
یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا و فوائد صحبت پاک همچنانکه در دنیا حاصل ست استمداد آن در آخرت یابد
متصور آمده است که هر دو کس که امروز با یکدیگر خدای را طریق مواخاة و موالات سپرند فردا
چون یکی از ایشان را ببهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر
فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلی مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه
چنانست که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ایم پس آنچه خواهد از برادر خود بدو دهند
و او را بدرجهٔ وی رسانند و فایدهٔ صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط و اداب آن محافظت
نمایند و آداب صحبت بسیار ست از انجمله بیست ادب که بمثابت اصول اند درین مختصر ذکر
رفت امید ست که دیگران از آن معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت
است طالب صحبت باید که در مبدا آن تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه و
حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنا آن بر قاعدهٔ واهی و علل متناهی بود بزوال

آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمه الله گفته است
ما تواخی اثنان فی الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما
و ثمرۂ صحبت در خاتمۂ آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعیی که در اوائل
آن تقدیم افتاده باشد ضائع و هبا بود و اگر بانقراض حیات متصل بود هر سعیی که در ان رفته باشد
مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور و رسول صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارت کرده است
دران حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمه و گفت فمنهم اثنان تحابا فی الله
فعاشا علی ذلك وماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابب و مواخات
یافته نشود الا بحسن خاتمه و حسن خاتمه مرتب است بر اخلاص فاتحه پس لازم بود که در اول نیت
را از شوائب علل صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمۂ وی درخواهد تا از غائلۂ آن مامون و محفوظ بود و نظر توفیق
در رعایت منظور و ملحوظ آن آدب دوم طلب جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان
حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استثمار فوائد دینی مرجو و متوقع و هر که همت
و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور
از صحبت او اعراض واجب آمد چنانکه خطاب الهی بدان ناطق است فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضة الله
من تمسك بغصن منها قادته الی النار وما حل من حبالها کانها لها والطالبین
لها والمحبین فمن عد فهم انجذب الیها شاء ام ابی آدب سوم استواء سر و
علانیه است باید که همچنانکه ظاهراً با صاحب خود بصفا و تودد بود باطناً هم بصفا و محبت
باشد تا ظاهراً و باطناً با یکدیگر متوافق و متقابل بوند و این تقابل صفت اهل بهشت است که

ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وسبب تقابل وصفای
ظاهر وباطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل وغش نیست
الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی
بود نه حظوظ مالی وجاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش خالی وصافی بود وظاهر و
باطن متقابل ابوحفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب
ایتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت علی مودته وانست بذکره
لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل
آرد باید که او را بران تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی از وی در خود
بیابد پس نفس خود را دران متهم گرداند وتدارک وازالت آن بر چیزی از ابوبکر کتانی رحمة الله علیه
نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست ومن او را بر دل خود گران یافتم نیت بعد از ازالت
آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا وقدم بر
روی من نه محافظت حرمت را ابا نمود بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل
زائل شد آدب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هرچه موسوم بود
بسمت ملکیت او والا ما حرم الله مفتوح ومسلوک دارد وآنرا بجوز زیادت اختصاصی نبیند
بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من و بهمان من
روایتست از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که وقتی ببصره رسیدم ونزیل جماعتی از فقرا گشتم
وایشان هر روز در اکرام وتبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آدمی وار نظر
ایشان بیفتادم دیگر باره بمن زیاده التفاتی نکردند وهر که با ابراهیم ادهم رحمه الله طلب صحابت

کردی در مقدمۂ آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی والا او را بصحبت راه ندادی
اول و دوم آنکه اذان و خدمت اصحاب مخصوص بموی باشد سوم آنکه تصرف در مال ایشان
نافذ باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد که التزام این شرط توانم
ابرهیم گفت اعجبنی صدقك یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت صحبت من صادق
باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از
طریق تصوف دورست و در خبرست که انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته است شر الاصدقاء من احوجك الی مداراة او الجاك
الی اعتذار او تکلف له و جعفر صادق رضی الله عنه گفته است اثقل اخوانی علی
من یتکلف لی فی الصحبة و التحفظ منه واخفهم علی من اکون معه کما اکون
وحدی وقتی ابو حفص حداد رحمه الله ببغدا درسید و جنید رحمه الله از بهر یاران وی هر روز
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صیر اصحابی
مثل المخانیث تقدم لهم الالوان و الفتوة عندنا ترك التکلف و احضار
ما حضر فان بالتکلف ربما یوثر مفارقة الضیف و بترك التکلف یستوی مقامه
و ذهابه ادب ششم تغافلست از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را از آن غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند که وقوع
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی از آن متعذر یکی از بزرگی سوال کرد که من
با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هر گاه که قبیحی از تو صادر شود آنرا وجهی از وجوه
معاذیر پیدا کنند و هر گاه که از تو چیزی خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی
و هلاک گردی ادب هفتم اظهار جمیل و ستر قبیح است باید که پیش خلق معائب صاحب خود

ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وسبب تقابل وصفای ظاهر وباطن اہل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل وغش نیست الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ مالی وجاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش خالی وصافی بود وظاهر وباطن متقابل ابوحفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب ائتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت علی مودته وانست بذکره لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطبائع بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل آرد باید که او را بران تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی از وی در وجود یابد پس نفس خود را دران متهم گرداند وتدارک وازالت آن برخیزد از ابوبکر کتانی رحمة الله علیه نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست ومن اورا بر دل خود گران یافتم نیت بعد از ازالت آن ثقل ویرا چیزی بخشیدم وآن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیا وقدم بر روی من نه محافظت حرمت را اباء نمود بعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل زائل شد ادب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هرچه موسوم بود بسمت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح ومسلوک دارد وآنرا بجز زیادت اختصاصی نبیند بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من وفلان من روایتست از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که وقتی ببصره رسیدم ونزیل جماعتی از فقرا گشتم وایشان هر روز در اکرام وتبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آزادی وار نظر ایشان بیفتادم دیگر باره بمن زیاده التفاتی نکردند وهر که با ابراهیم ادهم رحمه الله طلب مصاحبت

کردی در مقدمہ آن سہ شرط الزام نمود اگر طالب ملتزم شدی قبولش کردی و الا او را بصحبت راہ ندادی
اول و دوم آنکہ اذان و خدمت اصحاب مخصوص بو شد سوم آنکہ تصرف در مال ایشان
نافذ باشد روزی یا طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد کہ التزام این شرط توانم
ابرہیم گفت اعجبنی صدقک یعنی عجب دارم کہ تو در دعوی محبت و رغبت صحبت من صادق
باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلف است باید کہ بتکلف زندگانی نکند چہ تکلف از
طریق تصوف دورست و در خبرست کہ انا و اتقیاء امتی براء من التکلف و امیر المومنین
علی کرم اللہ وجہہ گفتہ است شر الاصدقاء من احوجک الی مداراۃ او الجاک
الی اعتذار او تکلف لہ و جعفر صادق رضی اللہ عنہ گفتہ است اثقل اخوانی علی
من یتکلف لی فی الصحبۃ و اتحفظ منہ و اخفہم علی من اکون معہ کما اکون
وحدی وقتی ابو حفص حداد رحمہ اللہ بغداد رسید و جنید رحمہ اللہ از بہر یاران او ہر روز
انواع ماکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صیر اصحابی
مثل المخانیث تقدم لہم الالوان و الفتوۃ عندنا ترک التکلف و احضار
ما حضر فان بالتکلف ربما یوثر مفارقۃ الضیف و بترک التکلف یستوی مقامہ
وذہابہ ادب ششم تغافلست از زلات اخوان باید کہ اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را از ان غافل سازد و وجہ معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند کہ وقوع
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی از ان متعذر و نہ یکی از بزرگی سوال کرد کہ من
با کہ صحبت دارم گفت با صوفیان چہ ہر گاہ کہ قبیحی از تو صادر شود آنرا وجہی از وجوہ
معاذیر پیدا کنند و ہر گاہ کہ از تو چیزی خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی
کہ ہلاک گردی ادب ہفتم اظہار جمیل و ستر قبیح است باید کہ پیش خلق معائب صاحب خود را

مستعود دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار جمیل خلق
است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الٰهی وجه را که
مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است والوات وارواث را که منشأ خبث و قبیح اند مخفی
و مستور گردانیده وقتی عیسیٰ علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید
و عورت او را بهبوب ریاح مکشوف بینید با وی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت نه چنین
کنید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هر گاه که شما در حق برادر
خود سخنی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی دیگر مزید کنید یا آنرا بمبالغه باز گوئید اینچنین فعل شما
کرده باشید ادب هشتم تحمل بود و مدار است باید که بار یار خود بکشید بر مصادقت مکروه از وی صبر
کنید و نفس را از ثوبت و صولت بر و محافظت نمایند و نظر دران بر صلاح او مقصور دارد
نه بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارا و تحمل نشان
قوتست چند انکه قوت بیش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل خود مطالعهٔ نعمت الٰهی و ملاحظه
تائید و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب ظهور
این نعمت ایذا رصاحب بود باید که با وی تواضعی زیاده از سهو و تقدیم رساند و ازینجاست
قول جنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاها البر والفاجر وکالسحاب یظل
کل شئ وکالمطر یسقی کل شئ و صولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقك قبیحة وعلی من هو مثلك سوء
ادب وعلی من هو دونك عجز ادب نهم نصیحت است باید که هر عیبی که دران نصیحت
پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند بصیحت مبذول دارد و او را بران تنبیه و اطلاع
دهد تا در ازالت آن کوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه نفس خود را بدان عیب رزانی

عیب بینی صاحب را هم ارزانی ندارد و پس اغماض بران جایز نباشد و باید که نصیحت در خلوت
کند و الا فضیحت بود سخن علی کرم الله وجهه النصح فی الملاء تقریع ادب دهم قبول نصیحت است
باید که اگر صاحب او ویرا نصیحت کند منت شمرد چه هیچ نعمت ورای آن نیست که کسی را
بر عیب خود اطلاع دهند تا بازالت آن برخیزد چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است
رحم الله امرءا اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب القلب و النفس
نکند نشان آن بود که در صدق آن خللی هست و در حق او این توبیخ صادق قوله تعالی
ولکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم ایثارست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ
بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج
بود تا در زمرهٔ صحابهٔ کرام بود و بعموم این آیت که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و هرگاه که این صفت در نفس پدید آید مماراة و منازعت از وی برخیزد چه منشاء عناد و شح
نفس است و طلب حظوظ ابو سعید خراز رحمه الله گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم
و هرگز میان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود
ادب دوازدهم انصافست باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد
همیشه بعجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان حیری
رحمه الله گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری و بمال وی
طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی و تابع او باشی و از وی متابعت
نجوئی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ادب سیزدهم تصدیق وعده است
باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا نماید چه خلاف وعده نوعیست از کذب
و حدیث نبویست که لا تمار اخاک و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه

آدب چهاردهم تفضیل فاضلست باید که چون موجب تفضیل صاحب شناسد تقدیم او واجب
داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب
در صفهٔ تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد
این آیت نازل شد واذا قیل انشزوا فانشزوا الایه حکایتست که وقتی علی بن بندار
صوفی بزیارت عبد الله بن خفیف رفت بشیراز روزی باهم بجائی میرفتند ابو عبد الله اورا
گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جنید را دیدهٔ
وصحبت باوی یافتهٔ و من نه آدب پانزدهم قضاء حقوقست باید که در اداء حقوق اصحاب
بسبب اعتماد بر تاکید رابطهٔ محبت تهاون نکند در خبرست که اذا احببت احدا فاسئله
عن اسمه واسم ابیه وعن منزله فان کان مریضا عدته وان کان مشغولا
اعنته وابن عباس رضی الله عنهما گفته است هرگز کسی سه بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علتی
که من مکافات او در دنیا بشناسم آدب شانزدهم شفقت وتعطف است بر اصاغر وقطع طمع
از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بودندی وابراهیم بروز
بطریق زرع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی وبشب با ایشان افطار کردی روزی
بصحرا رفته بود وآن شب دیر آمد یاران گفتند بیائید تا بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین
زودتر باید چیزی بخوردند وبخفتند چون ابراهیم باز گشت وایشانرا خفته یافت رحمش آمد و گفت
مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پارهٔ خمیر کرد و خواست تا آتشی
بر افروزد محاسن بر ابر خاک نهاده دم در آتش میدمید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابراهیم
گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید گفتند ببین که ما با وی چه کردیم و او با ما چه میکند آدب هفتدهم
رعایت اعتدالست در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط وانقباض معتدل

دارد و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح بجائی نکشد که سبب طغیان نفس
و استجلاب قرنا السوء گردد و در انقباض بجائی نرساند که موجب ملالت و سآمت
نفس و تنفیر جلسا از او شود و سخن شافعیست رضی الله عنه الانقباض عن الناس
مکسبة لعداوتهم والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین
المنقبض والمنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد
چنانکه رسول علیه السلام گفته است انی لا امزح ولا اقول الا حقا و بر هیچ همدم
حرص بر ملازمت نیست باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا
اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبر است که من علم عبدا آیة من کتاب الله
فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم
عروة من عری الایمان آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی
خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال
او تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت کسی میجوئی که حالش فوق حال ماست هم نشاید
چه اول صحبت با ما داشته و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت است
آن شخص گفت اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیرا صاحب او
بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که بهیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید
آورده اند که وقتی دو شخص با یکدیگر خدای را عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد بیار
خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاة و فسخ عقد مصاحبت کنی مجری
آن یار گفت لا والله نخواهم که عقده عقدی که با تو کردم خدای را بدین سبب ترک کنم با خدای
عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا آنگاه که ترا ازین بلا عافیت بخشند و بدان وفا نمود تا چهل روز بگذشت

کہ ہیچ نخود و نیا بشنا میسد و ہر روز نور انشار آن مدت از صاحب پرسیدی کہ آن ہوا زائل شدہ یا نہ او گفتی نشد تا بعد چہل روز چون پرسید گفت زائل شد آو ب نور دہم مہاجرت ما پیوست اگر صاحب در کبیرہ افتد کہ خلاصش از ان مرجو نباشد مہاجرت و مفارقتش ضروری گردد انگاہ برارت کلی از وی لازم شود یا نشود درین خلافست بعضی برانند کہ در موافقت سخط حق او را دشمن دارند و بکلی ازو و عمل او بری شوند چنانکہ ابوذر رضی اللہ عنہ گفتہ است اذا انقلب عما کان علیہ ابغضہ من حیث احببتہ و بعضی گفتہ اند کہ از عمل وی بری شوند نہ از وی چنانکہ خطاب عزت ست با رسول صلی اللہ علیہ وسلم فان عصوک فقل انی بریٔ مما تعملون و حق آنست کہ چنین مہجوری کہ تقریب او مرجو نبود و معاودتش با طاعت متوقع نہ او را در موافقت سخط حق دشمن دارند چنانچہ قول ابی ذرست و اگر کسی بود کہ معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند چنانکہ مضمون آیتست آداب بیستم ذکر مہجورست بخیر باید کہ بعد از مفارقت با وصاحب مہجور نکند الا بخیر از جہت مراعات حقوق صحبت سابق آوردہ اند کہ شخصی بود و زنی داشت روزی خلاف عفت و صلاح مکروہی ازو مشاہدہ کرد پیش از فراق کسی کہ بران حال اطلاع یافتہ بود از وی درین معنی استخباری و استعلامی بیکرد جواب داد کہ در حق اہل خود در فانبود الا خیر گفتن بعد از ان او را طلاق داد دیگر بارہ از وی استخبار حال او کردند گفت وقتی زنی داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانہ شد پس و انبود ذکر او الا بخیر اینست انچہ در آداب صحبت مراعات ان لازمست واللہ الموفق فصل ہفتم در آداب معیشت احوال متصوفہ در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجہت ضعف حال با صلاح وقت در طلب رزق توسل با سباب کنند بعضی بجہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانہ و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و ہیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طامعہ

اول کہ متسبب اند بعضی بکسب تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاہ
بکسب و گاہ بسوال چنانکہ ابراہیم ادہم رحمہ اللہ گاہی بنا طوری یا بحصاد جہت نفقۂ اصحاب
لقمۂ حلال کسب کردی و گاہی کہ تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال
سپردی و مدتی در جامع بصرہ معتکف بود و بہر سہ شب افطار کردی و شب افطار بیرون
آمدی و از درہای خانہا لقمۂ چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد کہ
استاد جنید بود رحمہما اللہ بہر دو شب یا سہ شب بین العشائین بیرون آمدی و قدر احتیاج از
درخانہا سوال کردی و ابو سعید خراز در مبدا احوال وقتی کہ نیک محتاج شدی دست فرا
داشتی و بنی اللہ گفتی و این طائفہ تا ضرورت و فاقۂ تمام نبودہ است و صلاح وقت شہود
باشارت غیب در سوال ندیدہ اند در آن بر خود نکشودہ اند و مادام تا توان کہ سوال نکنند
ازان پرحذر باشند چہ شریعت ازان تحذیر نمودہ است بطریق ترغیب و ترہیب اما ترغیب
چنانکہ آمدہ است بروایت ثوبان رضی اللہ عنہ کہ روزی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
روی باصحاب کرد و گفت من یضمن لی بواحدۃ اتقبل لہ بالجنۃ من گفتم انا یا
رسول اللہ رسول علیہ السلام گفت لا تسأل الناس شیئا) و اما ترہیب چنانکہ در خبر
است لا تزال المسئلۃ باحدکم حتی یلقی اللہ ولیس فی وجہہ مضغۃ لحم
پس ادب سائل آنست کہ تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع نماید و مادام تا امکان
و طاقت دارد نفس را بصبر از مشتہیای خود مطالبت نماید تا آنگاہ کہ از غیب برکشاید
ہرگاہ کہ نفس را موافق حاجات باعطا صبر مسامحت نماید غنای حقیقی از ما سوی اللہ حاصل آید
و گفتہ اند کہ اذا شئت ان تستقرض المال منفقا علی شہوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرھا علیک وارفاقا الی زمن الیسر

فان فعلت کنت الغنی وان ابیت فکل ممنوع بعدها واسع العذر و اما طائفه دوم که متوکلانند
بجهت کمال شغل بحق سبحانه تعالی مشاهدهٔ جمال توحید و مطالعهٔ نور یقین هیچ سببی از اسباب رزق
تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان
میرساند روزی یکی از بایزید پرسید که ما ترا بکسبی مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد
که مولای یرزق الکلب والخنزیر ترانی لا یرزق ابا یزید و این طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند
از حق خواهند تا هرچیز ایشانرا بکار آید ارزانی دارد یا اعطاء مسئول یا صبر از آن یا ازالت حاجت از آن چنانکه
اذا سألت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله شعر اذا کنت لابد مستشربا فمن
اعظم البحر فاستشرب • و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند نه از خلق نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را
در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی ابصالح ایشان حاجت از علم ایشان داناتر بود
و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی از ایشان بیشتر و تمامتر باشد لاجرم
بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سوالی علمه
بحالی و از ینجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلانرا اصحاب فتوح خوانند
بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هرچه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان
فتوح میشود آنرا قبول کنند اگرچه بدان محتاج نباشند چنانکه وقتی رسول علیه السلام
عمر خطاب را رضی الله عنه از غنائم چیزی می بخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی ده که از
من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خذه تموله او تصدق به و
ما جاءک من هذا المال وانت غیر متشوف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه
نفسک و جائی دیگر فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة ولا
اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل فتوح بعضی آنها اند

کہ در اخذ و اعطا بر سابقۂ ازلی متوقف باشند بسبب آنکہ نفس خود را در ہر دو حال بقیۂ ہوا متہم دارند و بعضی آنہا کہ در اخذ متوقف باشند در اعطا نہ چہ در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضی آنہا اند کہ در اعطا متوقف باشند در اخذ نہ چہ در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنہا اند کہ نہ در اخذ متوقف باشند و نہ در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غائلہ ہوا و وجود این طائفہ در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب تر است پس دستیار کان اسباب و متوکلان کہ تناول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجۂ تجلی ذات یا صفات یا افعال کہ مبدا تجلیات ہست در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقۂ اذنی جدید و علمی عتید مسارعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننہند شعر قد ترحلت قبل الحظو موضعها + فمن علا زلقا عن غرة زلجا

وحال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بی دلیلی صحیح و تعیینی صریح قیاس نکنند چہ شاید کہ بسبب بقیۂ غشاوۂ عادت صورت حقیقت حال شیخ بروی ملتبس و مشتبہ گردد لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند کہ نقد حال او مزیف است شعر

اذا اشتبکت دموع فی خدود + تبین من بکا ممن تباکی و ما دام تا ہنوز بقیۂ از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت را مسلم نگردد المکاتب عبد ما بقی علیہ درہم و صحت اذن یا بطریق توہم معلوم شود یا بواقعہ یا کشف مجرد نقل است کہ شیخ حماد رضی اللہ عنہ ہیچ طعام نخوردی الا آنکہ در واقعہ یا خواب بدیدی کہ فلان طعام چندین مقدار از فلان کس بستان یا دیگری بخواب بدیدی کہ فلان طعام چندین مقدار بحماد بدہ پس شیخ حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند کہ شیخ عبد القادر جیلی رحمہ اللہ شخصی از جملۂ

مریدان خود فرستاد که فلان کس را پیش تو ودیعتی است باید که از انجا چندین زر و چندین [illegible]
طعام بفرستی و حال آنکه مودع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت چگونه روا بود
که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو پرسند فتوی دهی که نشاید شیخ او را بدان الزام
نمود و او بموجب اجازت شیخ بر حسب حسن الظنی که او را بود منقاد و مستسلم شد و آنچه فرمود
از ان ودیعت بجا آورد و بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین
زر و چندین طعام ازان ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر بر و مقدار آن بعینه همان بود که
شیخ تعیین فرموده بود و پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انقیاد امر عتاب کرد و گفت
ندانستی که اشارت فقرا از صحبت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق ستانند
از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم باشد و خواه نه
بشرط آنکه نفس او مقدمه آن تطلعی و تشوقی نبود و شیخ الاسلام رحمه الله آورده است
که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت میخواهم که مقداری معین از
نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند ولیکن می اندیشم که صوفیان گفته اند که المعلوم
شوم شیخ گفت ما نگوئیم چه هر معلوم که حق سبحانه و تعالی از برای ما اختیار کند ما در ان مشاهدهٔ
فعل او می کنیم و آنرا مبارک میدانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر الصدقة ممن یعطیه
و ممن یصل الیه علی یده و من قبل من الوسائط فهو المترسم فی الفقر
صمدانیه همه بس لطیفه وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب
آن نگاه دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی والله الموفق

فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در
فضیلت تجرد و تاهل متقابل و متعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه

خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یا رسول اللہ وما خفیف الحاذ
قال صلی اللہ علیہ وسلم الذی لا اھل لہ ولا ولد وچنانکہ یاتی علی الناس
زمان یکون ھلاک الرجل علی ید زوجتہ وابویہ وولدہ یعیرونہ بالفقر
ویکلفونہ مالا یطیق فیدخل المداخل التی ذھب فیھا دینہ فیھلک
وچنانکہ ما ترکت بعدی فتنۃ اضر علی الرجال من النساء وبعضی بر فضیلت
نکاح شاہدی صادق چنانکہ النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی
وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا الطول فلینکح ومن لم یجد فعلیہ
بالصوم فان الصوم لہ وجاء وچنانکہ تناکحوا تکثروا فانی اباھی بکم الامم
یوم القیمۃ ولو بالسقط ومنشاء این تعارض وتقابل اختلاف احوال ونفوس است
درحق بعضی کہ اسیر توقان مفرط ومغلوب شہوت متسلط باشند وازایشان سبب ضعف
تقوی وقلت صبر بر مراغمت ہوا تورط در مخالفات متوقع وخوف عنت واقع نکاح
ضروری ولازم بود ودرحق طائفہ کہ ہنوز درعنفوان طلب وسراح مجاہدات باشند ونفوس
ایشان درطلب اوطیاش ووثاب یا دراثنار سیر وسلوک باشند وہنوز باذیال بقایای
صفات نفوس متعلق ومتعثر تجرد وتفرد فضیلت بود ودرحق جماعتی کہ نفوس ایشان
از تتبع ہوا اروی برتافتہ باشند وازطیش مطالبات سکون وطمانینت یافتہ وازمکاوحت
ومنازعت با دل منسلخ ومنخلع شدہ وبامارت واشارت دل رامطیع ومجیب گشتہ نکاح وتاہل
نیز فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نخواہی گفت زن را زنی شایستہ بود ومن بمقام مردی نرسیدہ
زن چگونہ خواہم دیگری را ہمین گفتند جواب داد کہ احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیشتر از انست
کہ بنکاح وتزوج وقتی کہ نفس را طلاق دہم روا بود کہ زنی دیگر خواہم وبشر حارث را گفتند مردم

در حق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک کرده گفت
ایشانرا بگوئید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم و معلوم و محققست که سالکان طریق
حقیقت را در مبداء سلوک از قطع علائق و محو عوائق و تمسک بعروهٔ وثقی عزیمت و تجنب
از رخصت و موافقت طبیعت که شرط سلوک و مدرک سیر ست چاره نیست و تزوج سبب تقید
و التفات خاطر ست باسباب معیشت و موجب انحطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت و
مظنه رغبت بدنیا بعد از زهادت و موامنه هوا باثارت طبیعت و عادت و تجرد
از ازواج و اولاد مدد جمعیت خاطر و صفاء وقت و لذت عیش و فراغت طاعت و
علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا بر عزوبت و مقاومت نفس قدرت دارد فراغت
وقت و جمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن و بر صفای وقت و لذت حال خود غیور بودن
تا بشوب اهتمام و تعلقات آن مکدر و منغص نشود از سهیل عبد الله رحمه الله روایتیست در باب
شناکحه نسوان که گفت الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن و الصبر علیهن خیر من الصبر
علی النار و هر که بر عزوبت صبر جمیل نماید تا انگاه که نفس مستحق رفق و مداراة و مستوجب تعهد
و تفقد گردد و عروق منازعات و مخالفات از وی منتزع و منقلع شود و در تحت تصرف
لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام دل را سلس القیاد و مستسلم گردد حق سبحانه
و تعالی او را از زوجهٔ صالحه بخشید که مدد و معاون او بود در دین و باسباب تعیش بر وجهی که از
ترتیب و تدبیر آن مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوائل آن محفوظ و مامون باشد نقل
است از شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت مرا
در اقدام بدان جرات نمی نمودم و بمیان اقدام و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم
و انتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید حق سبحانه و تعالی مرا چهار زن موافق داد که هر یک از ایشان

برغبت مال خود برمن ایثار کردند و اتفاق نمودند و علمای راسخ را در ایثار نکاح بر عزوبت
و شروع در ان علمی مخصوصست که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت
و آن علمیست که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر ملازمت حدود حقوق اقناع فرمایند
و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضرورات نفس
است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوطست و بی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل
و مراد از حظوظ هرچه بران زاید باشد از مشتهیات نفوس پس علماء راسخ و کبار متصوفه دانند
که مادام تا نفس بیکبارگی از طیش و نفور و شره برهت و بجموح طمانینت نیابد و رام نگردد و از
مطالبات و منازعات با دل منتهی و منزجر نشود مستحق ادخال رفق و اعطاء حظوظ
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات قرار ساکن و مطمئن شود و عروق
تشبثات و تعلقات او بدل منتزع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید
مستحق حظوظ و مستوجب رفق و مداراة شود و حظوظ او آنگاه حقوق او گردد و درد او درمان
او شود نقلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم که وظیفه ورد
تهجد ادا کنم از معاملت خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده
چون آواز پای من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف
کردی گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعده رفته بود چون آمدمی گفت
بلی سالت الله محرک القلوب ان یحرک لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر
داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها تصیر داؤها دواءها پس روی با نفس
خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار ترا بدین جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون

بشنید ہی این سخن بگفت و بازگشت و من اورا نشناختم و از حال او دیگر و قوت نیافتم و حظوظ
چنین نفسی حقوق از ان گردد که تناول آن موجب طغیان و جموح او نشود بلکه بہر حظی
اورا درجۂ در قرب و طاعت زیادت گردد چه ہرگاه نفس بتناول آن التذاذ یابد لذتی
و راحتی بدل رسد و سبب مزید سکینۂ او گردد ہمچنانکه ہمسایۂ مشفق براحت و فرح ہمسایه
شاد شود و ہرگاه که دل خلعتی از سکینه بپوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشاند چنانکه
گفته اند ان السماء اذا کست الثری حللا بدیعها الغمام الواهم و چون مزید
حال ہر یک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفس را فضیلت بود و عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء و سفیان بن عیینه رضی الله
عنه گوید کثرت النسا از جمله دنیا نیست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی ترین اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم بود چهار زن داشت و هفده سریه و این حال منتهیانست اہل بدایت
و متوسطان را قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که بتوہم این مقام
بی بہیتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فروگذارند و بدست ہلاک
سپارند لیہلک من ہلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ۔ اذا طلع الصباح لنجم راح
تبیّن کل سکران و صاحٍ پس ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند بعلت
اکثرات بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندہند و تصور نکاح در خیال
نیارند تا قوت متخیله و متفکره دران تصرف ننماید و قوت نگیرد و ہرگاه که خاطری ازان سانح
شود آنرا بانابت با حضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کنند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم
و تقلیل طعام مداومت نمایند فان الصوم له وجاء و اگر ہنوز باقی بود و امداد آن متوالی
و متواتر گردد و قوت گیرد بی تقدیم استخارتی مستقصی علی مستوفی و تبتّلی و تضرّعی تمام دران

استعمال نماید بتضرع و ابتهال دیگرباره رجوع با حضرت ذوالجلال کند و تذلل و ضراعت و بکار و می برخاک نهد و این دعا بخواند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی ذنب اذنبته فانی استغفرک منه واتوب الیک فاغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم برنخیزد گرد احیا و اموات از مشائخ و اخوان برآید و استمداد کنند و درخواهند تا مسالت ایشانرا بحضرت الهی رفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان خاطر برقرار بود بموجب حسن الظن بر اختیار حق سبحانه اعتماد نمایند و دران شروع کنند آنگاه برخوان متعین گردد که او را مدد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهرچه مقدور بود وسعی دریغ ندارند و اما ادب متاهل آنست که در اختیار آن نظر بر دین او دارند نه بر دنیا چنانکه در خبرست که تنکح المراة لاربع لمالها ولجمالها ولدینها ولحسبها فعلیک بذات الدین تربت یداك و با او معاشرت بمعروف کند و معاشرت بمعروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند و بر محافظت حدود شرع التزام فرماید چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت که قوا انفسکم واهلیکم نارا گوید ای فقهوهم وادبوهم و باید که خود را در تزوج از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجوه رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است اما کثرت مخالطت و مضاجعت از آن جهت آفت نفس است که در وی سه خلل پدید آید یکی فتور در اعمال و اوراد و از آن قصور در احوال لازم آید چنانکه مشهورست که من لا ورد له فلا وارد له دوم اشتعال نائرۀ طبیعت جامده و ذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفسی را با نفسی خصوصاً بشهوت اختلاطی و امتزاجی پدید آید برابطۀ جنسیت متعاضد و متناصر گردد در هر یک انتعاشی و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد سوم استیلا کدورت

نفس بعد از استسلام وطاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو نیاورد
بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری
عاجز در دست اسیری قادر خود را مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نبیند و طمع استمتاع
واستهوا از وی برگیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و رفقی و مداراتی که از دل
باید درین حال آنرا نتیجۂ تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند نه اثر استمتاع و
استهوار دل پس هرگاه که نفس در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل سعی
در زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل و قوت او ست دیگر باره باسراق
اینمعنی در استمتاع دل و امارت خود که عرض او ست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا طمعت
طمعت و اذا اقنعت قنعت و اما اهتمام رزق از آن سبب آفت قلبست که نتیجۂ شکست و شک
آفت تعین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیدۂ دل پس علامت نور یقین در دل بنده و
محجوب نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در
وصول رزق مقسوم از مبداء ایام حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان دران صورت
نبندد بی گمان بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد ست
بر کفالت یزدانی و وکول شخص با تدبیر خود نتیجۂ عدم رضا بوکالت الهی با و اما تعلق باطن بجمال وجه
جمیله از آن معنی آفت روح است که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق حضرت
قدس و شدت ذوق و لذت انس کلیل و متبلد گرداند چه بقدر آنکه بجمال جزوی حادث
متغیر فانی متعلق شود از مشاهدۂ جمال کلی ازلی ثابت باقی متشوق گردد پس دفع این آفت
و آفت مخالطت مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت با اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر
و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن

نگران بحق میدارد و از وی بجہت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول می شود و درین معنی رابعہ عدویہ راست شعر انی جعلتک فی الفواد محدثی ۰ والحب جسمی من اراد جلوسی ۰ فالجسم منی للجلیس موانس ۰ وحبیب قلبی فی الفواد انیسی ۰ و ازینجا معلوم شود کہ طائفہ از مفتونان کہ نظر کردن بجمال مشاہدہ دوست دارند و دعوی کنند کہ ما درین مظہر مطالعۂ جمال الٰہی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بہتان و بطلانست چہ ہر گاہ کہ از نظر بجمال بلادت روح و تخلف او از ادراک وظائف محبت الٰہی نتیجہ دہد بہیچ تا از نظر نامشروع خود چہ آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست کہ چون نفس او در آن نظر از ہیجان شہوت آرمیدہ می یابند گمان می برند کہ منشاء این رغبت نہ شہوتست و این گمانی خطاست کہ اگر نہ بقیۂ شہوت بودی رغبت نظر بصورتی کہ مہیج شہوت باشد بتخصیص ہم نبودی پیش از ان نیست کہ چون این شہوت در ایشان لطیف گشتہ است صورت آن از لطافت درنیابند و ہر گاہ کہ آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توہم در آن تصرف نماید ممکن کہ کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و ازینجاست کہ اطباء تسکین ہیجان عشق را جماع فرمایند و اگرچہ با غیر معشوق بود پس باید کہ ہر کہ درین باب دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند فصل نہم در آداب سفر شک نیست کہ سفر در تمرین نفوس طاغیہ و تلیین قلوب قاسیہ اثری عظیم و فائدہ جسیم دارد چہ مہاجرت اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معہودات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طباع را از ترسم و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسودہ و آزاد گرداند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاہیہ و ساہیہ بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوٰۃ نباشد و ہمچنانکہ در جلود میتات بتاثیر دباغت اثر طہارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت

لبس پدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس و بدین آیت که ثم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله همچنین بتاثیر دباغ سفر انتزاع عفونات طبیعی و خشونات جبلی آثار طهارت نرمی
ولین طاعت و تبدل صفات طغیان بصفت ایمان پیدا شود و از جهت صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که تسافروا تصحوا و تغنموا و هر چند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی
از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت و نه در نهایت و ایشان را توفیق الهی
مدد گشته و بکمند جذبات از مقام ادنی باعلی کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت بدایشان
رسانیده و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن بیشتر مشایخ
سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت برای افادت و بعضی هم در
نهایت و هم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت و صحت حال خود را دران دیده اند چنانچه ابراهیم
خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال و صحت
توکل خود دران میدید و رسول علیه السلام گفته است احب شئ الی الله الغرباء قیل
وما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم و سبب اجتماع
ایشان با عیسی علیه السلام اینست که او مدة العمر در سفر بوده است و سلامت دین را هرگز
بجایی اقامت نکرد و هر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند ادب اول تقدیم نیتی
صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبر یکی طلب علم است چنانکه در خبر است اطلبوا
العلم ولو بالصین و هم حدیثست که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل
الله و عائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت اوحی الله تعالی الی انه
من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی دیگر لقاء

مشائخ واخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح ویافتن نظر از ارباب فلاح
فوائد ومنافع بسیار حاصل گردد ویمکن که قابل نظری سعادت بخش شوند وازان فوائد دینی
ودنیوی ثمره بردارند واین معنی از خواص دور نیست چه حق سبحانه وتعالی در نظر بعضی افاعی
خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند آنکس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر
بعضی از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کند در استعداد طالبی اورا
حیاتی وسعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاء الدین ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در
مسجد خیف بمنا طواف میکرد وتیز درهمه می نگریست در تصفح وتامل وجوه مبالغت مینمود
پرسیدند که چه میطلبی گفت خدایرا بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب آنم
مقصودی دیگر قطع مالوفات ومعهودات وتجرع مرارت فرقت اخوان وخلان چه مصابرت
بر مهاجرت ملاذ ومحاب مستوجب ثواب جزیلست در حدیثست که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات
یافت ورسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند
چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده فلیس له من مولده الی منقطع
اثره من الجنة مقصودی دیگر استکشاف دفائن احوال نفس واستخراج رعونات ودعاوی او
چه بسیاری از صفات ذمیمه واخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه بامراد خود مجموع
وآرمیده باشند ودر سفر بجهت بعد از مرادات ومالوفات آن صفات از حجاب شبهه منکشف
شوند وطالب صادق بعد از اطلاع بتدبیر ومعالجه برخیزد مثلا اگر در حضرت نفس خود بسبب
سکون او بامراد قلقی واضطرابی نبیند پندارد که صفت صبر ورضا دروی موجودست ودر سفر
چون مکاره ونوائب بروی متوالی گردد واز نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند
که این دو صفت ندارد آنگاه بطلب آن برخیزد ودعوی حصول آن ازوی زائل شود و

گفتہ اند سمی السفر سفراً لانہ یسفر عن الاخلاق وقتی شخصے نزدیک عمر رضی اللہ عنہ کسی را تزکیہ میکرد عمر رضی اللہ عنہ پرسید کہ ھل سافرت معہ گفت نہ عمر گفت ما اراک تعرفہ مقصود دیگر ایثار خمول و ترک قبول چہ ہر صاحب حال کہ در بقعہ متوطن شد نسیم حال او بمشام جان صادقان وطالبان آن بقعہ رسد و قبلہ اقبال و صاحب قبول خلق شود واین حال سالکان را سبب ابتلا بود و واصلانرا علامت اصطفا پس سالکان را کہ بدین فتنہ مبتلا شوند سفر کردن جہتہ خمول و ترک قبول از لوازم بود چہ مقام قبول مزلۂ اقدام سالکان ست بیشتر سالکانرا اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگردانند و بخلق آرند الا کسی کہ سابقہ عنایت ازلی او را دست گیرد و ازان مقر ازعاج کند و بجائی برد کہ ازین آفت محفوظ و محروس ماند مقصود دیگر مطالعہ آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانہ از صحائف آفاق و انفس و مشاہدہ آثار قدرت و حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدورات او تا بدان واسطہ مجال فکرت و عبرت را اتساعی پدید آید و شواہد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت بافزاید سنریہم ایاتنا فی الافاق و فی انفسہم حتی یتبین لھم انہ الحق آداب دوم با رفیق سفر کردن چہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم از سفر بتنہائی نہی کردہ است و گفتہ اند الرفیق ثم الطریق و سبب آنست کہ در سفر عوارض و طوارق و شدائد کہ ہر کس بتنہائی تحمل آن تواند بسیار اتفاق افتد پس رفیقی کہ در حوادث و وقائع سفر معاونت نماید لازم باشد و ہر چند بعضے از اقویا کہ قوت تحمل مشاق و صبر بر مکارہ داشتہ اند بتنہائی سفر کردہ اند ولیکن ہمہ کس را بتنہائی تحمل این معنی دست ندہد ادب سوم با ہر یکی از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعت کہ باہم سفر کنند تا جملہ متابع رای و حکم او باشند چنانچہ در خبر است کہ اذا کنتم ثلثہ فی السفر فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود کہ در زہد و تقوی و سخاوت و شفقت

کاملتر باشد در خبر ست کہ خیر الاصحاب عند اللہ خیرھم لصاحبہ آمدہ است کہ
ابو عبد اللہ مروزی رحمہ اللہ وقتی خواست کہ سفر کند ابو علی رباطی رحمۃ اللہ از وطلب
مصاحبت کرد ابو عبد اللہ گفت بشرط آنکہ تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد کہ تو امیر
باش پس ابو عبد اللہ زاد او برداشت و بر سر بار خود نہاد و شبی در صحرا باران یافتند
ابو عبد اللہ بایستاد و ہمہ شب گلیم خود را بر ابو علی بداشت و اورا از باران محافظت کرد و
ہرگاہ کہ ابو علی با او گفتی کہ مکن ابو عبد اللہ گفتی نہ من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم
و ہر کہ در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل اغراض
نفس و توصل بملاذ مشتہیات اورا در ان تصوف نصیبی نبود ادب چہارم تودیع اخوان
باید کہ برادرانرا وداع کند چنانکہ رسول علیہ السلام فرمود کہ اذا اراد احدکم سفرا
فلیودع اخوانہ فان اللہ تعالی جاعل لہ فی دعائہم البرکۃ و بر اخوان باشد
کہ اورا دعا کنند و بگویند زودک اللہ التقوی و غفر ذنبک و وجہک للخیر حیث
ما توجہت چہ روایتست کہ رسول علیہ السلام در وقت وداع مسافرانرا این دعا کردے
ادب پنجم تودیع منزل باید کہ چون از منزل برخواہد داشت دو رکعت نماز بگزارد و بدان
منزل را وداع کند چہ در خبر ست بروایت انس بن مالک رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ
علیہ وسلم ہرگز بمنزلی فرو نیامدی الا کہ در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز وداع کردی
و بعد از ان این دعا بخواندی اللہم زودنی التقوی واغفرلی ذنوبی و وجہنی
للخیر حیث ما توجہت ادب ششم آنست کہ چون بر مرکب خواہد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا ھذا وما کنا لہ مقرنین بسم اللہ واللہ اکبر توکلت علی اللہ ولا حول
ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اللہم انت الحامل علی الظہور والمستعان

علی الامور ادب ہفتم آنست کہ بگاہ از منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند چہ کعب بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بیشتر ابتداء سفر روز پنجشنبہ کردی و چون خواستی کہ لشکری فرستد اول روز فرستادی ادب ہشتم آنست کہ چون بیک منزل رسد بگوید اللہم رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب البحار وما جرین اسئالک خیر ھذا المنزل وخیر اھلہ واعوذبک من شر ھذا المنزل وشر اھلہ ادب نہم تحیت منزل باید کہ چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت نماز بگزارد ادب دہم تہیۂ آلات سفر باید کہ عصا و رکوہ و میان بند با خود دارد چہ مصاحبت آن سنت ست و ابو سعید خدری روایت کند کہ وقتی حضرت رسول از مدینہ بمکہ میرفت پیادگان را فرمود کہ اربطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدہم آنست کہ چون بشہری رسد کہ آنجا اقامت خواہد کرد از دور چون نظر بروی انداز د بر احیا و اموات آن شہر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بہدیہ بر ایشان فرستد و این دعا بخواند اللہم اجعل لنا بہا قراراً ورزقاً حسناً ادب دوازدہم آنست کہ پیش از دخول در آن شہر اگر میسر شود غسلے برآرد چہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہرگاہ کہ در مکہ خواستی رفت اول غسلے برآوردی و باید کہ این دعا پیوستہ در سفر خواند اللہم انی اعوذبک من وعثاء السفر وکآبۃ المنقلب وسوء المنظر فی الاھل والمال والولد واللہ الموفق

فصل دہم در آداب تعہدات نفس سالکان طریق حق را در طلب وصول

بمقصد از تعہد مرکب نفس بما یحتاج و ضرورات چارہ نبودہ ست و الا قوت سیر و طاقت تحمل در و نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعہدات ضروری او سہ چیز ست خورش

وپوشش وخواب وآنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت وما لا بدا کتفا نماید واگر
بران زیادت جوید حظوظ گویند وادب سالک آنست که مادام تادر راه بود وبمنزل
فنا نرسیده نفس را برحدود حقوق موقوف دارد ودر مراتع ومنابع حظوظ فرونگذارد تا
انگاه که اورا بمنزل فنا رساند ومتصوفه در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلِصان ومُخلَصان
ومخلَصان مخلَص مُخلِصان هرچه کنند از بهر حق کنند ومُخلَصان هرچه کنند بحق کنند و
ومُخلَصان مخلَص هرچه کنند هم بحق کنند وهم از بهر حق کنند مخلِصان مبتدیانند بارادت
خود قائم ومخلَصان متوسطان بحق از ارادت واختیار خود فانی ومخلَصان مخلَص منتهیان
بارادت واختیار حق متصرف آدب مخلِصان آنکه از حقوق در نگذرند وادب مُخلَصان آنکه
بهیچ یک از حقوق وحظوظ ارادت ندارند وادب مخلَصان مخلَص آنکه بارادت حق از بهر
حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند وگاهی در حظوظ مجال اتساع دهند وانچه گفتیم که خورش
حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن واعتدال مزاج وامساک حیات بر مقتضای حکمت
بالغهٔ ربانی بسبب طعام وشراب مربوط ومشروط است پیوسته از بدن حیوان بتاثیر حرارت
غریزی جزوی متحلل میشود وبدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد ورابطهٔ حیات
تاکید می پذیرد تا انگاه که حکم تقدیر ازلی بتخریب بنیت قالب نافذ گردد واجزا ترکیب از یکدیگر
فروگشاید فلک تقدیر العزیز العلیم ودر تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند
وهمچنین بعد از طعام که در خبرست که الوضوءُ قبل الطعام ینفی الفقر وبعدہ ینفی اللمم
وخداوند ان نعمت یاد کنند واز سر حضور دل تام او برزبان رانند چه بنص کتاب الٰہی
است که ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وهرچند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است
بوقت ذبح ومیان شافعی وابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست ولیکن

متصوفہ بعد از قیام بمقتضای ظاہر تفسیر این فہم کردہ اند کہ تناول طعام باید کہ بذکر
مقرون باشد چہ دل را از تناول طعام اگرچہ حلال بود بجہت ثوران طبیعت کدورتی
وظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسر نشود و ہرچند حضور
دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منور تر و ضرر ش کمتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
رحمہ اللہ علیہ گفتہ است انا اکل وانا اصلی یعنی ہمان حضور کہ در نماز دارم در حالت اکل
طعام نیز دارم و در مقدمۂ طعام این دعا بخواندی اللہم صل علی محمد وعلی آل محمد
وما رزقتنا مما نحب اجعلہ عونا علی ما تحب وما زویت عنا مما نحب اجعلہ
فراغا لنا مما تحب و باید کہ بر پای چپ نشینند و بر پای راست برآورند و بر دست تکیہ
نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چہ در خبرست کہ رسول علیہ السلام با علی رضی اللہ
عنہ گفت یا علی ابدأ طعامک بالملح واختمہ بالملح فان الملح شفاء من سبعین
داء منہا الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و
باید کہ چون نان حاضر شود طلب نانخورش نکنند چہ در خبرست کہ اکرموا الخبز فان اللہ
سخر لکم برکات السموات والارض والحدید والبقر وابن آدم و باید کہ تنہا نخورند
چہ اجتماع بر طعام سنت است در خبرست کہ من احب الطعام الی اللہ ما کثرت
علیہ الایدی و وقتی از رسول صلی اللہ علیہ وسلم طائفہ سوال کردند کہ ما چیزی
میخوریم و سیر نمیشویم از چیست گفت لعلکم تفترقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا
اسم اللہ علیہ تبارک لکم فیہ و باید کہ طعام بر سفرہ خورند چہ در خبرست بروایت انس
بن مالک رضی اللہ عنہ کہ ما اکل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی خوان
ولا سکرجۃ بل علی السفرۃ و باید کہ ابتدا نکنند تا آنگاہ کہ مقدم مجلس ابتدا کند چہ روایتست

از حذیفه رضی الله عنه که گفت کنا اذا حضرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما لم یضع احد نا یده فیه حتی یبدا رسول الله صلی الله علیه وسلم باید که بدست راست خورند چه در خبرست که لیاکل احدکم بیمینه ولیشرب بیمینه ولیاخذ بیمینه ولیعط بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله ویاخذ بشماله ویعطی بشماله و باید که از میان ظرف نخورند چه در خبرست که اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیته وذروا وسطه فان البرکه ینزل فی وسطه و باید که چون لقمه از دست بیفتد برگیرند و پاک کنند و بخورند چه در خبرست که اذا سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ویاکلها ولا یدعها للشیطان و باید که نفس بر طعام نزند چه رسول علیه السلام ازان نهی کرده است وگفته النفخ فی الطعام یذهب بالبرکة و باید که عیب طعام نکنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانچه ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که ما عاب رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما قط ان اشتهاه اکله والا ترکه و باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرند و نیکو بخایند و پیش خود نگرند و بلقمهٔ دیگران و وجوه حاضران ننگرند و از پیش خود خورند چه در خبر است که کل مما یلیک و باید که اگر خادم با جماعت بر طعام ننشیند او را لقمهٔ در خوردہ دهند چه در خبرست که اذا جاء احدکم خادمه بطعامه فاذا لم یجلسه معه فلیناوله اکلة او اکلتین فانه ولی حره ودخانه و باید که چندان نخورند که ممتلی شوند چه در خبرست که ما ملاء ابن ادم وعاء شرا من بطنه و باید که تا سفره برگیرند کسی برنخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند اگر چه سیر شوند چه در خبر است که اذا وضعت المائده فلا تقوم رجل حتی ترفع المائده ولا یرفع یده وان شبع حتی یفرغ القوم

پس تعلل میکنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان و گوشت بکارد پاره نکنند چہ نہی دران رسیدہ است و تا نیک گرسنہ نباشد طعام نخورند و چون طعام خوردہ باشند کاسہ آلودہ نگزارند چہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم امر وارد شدہ است باسلات قصاع و انگشتان پاک بلیسند چہ در خبر ست کہ اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعہ فانہ لایدری فی ای الطعام تکون البرکۃ و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد للہ الذی اطعمنا ھذا الطعام ورزقناہ من غیر حول منا ولا قوۃ الحمد للہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات وتنزل البرکات اللہم صل علی محمد وال محمد اللہم اطعمتنا طیبا فاستعملنا صالحا و اگر طعام شبہہ بود بعد اللہم صل علی محمد وال محمد بگوید ولا تجعلہ عونا علی معصیتک و از طعام شبہہ احتراز نمایند الا جائی کہ ضرورتی افتد و بران متحزن و متاسف باشند و حلال آنست کہ ظاہرا وجہ حرمت با کراہت آن پیدا نیاید واز دست کسے رسد کہ ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبہہ آنکہ وجہ حرمت آن ظاہر نبود ولیکن از دست فسقہ و ظلمہ رسیدہ باشد و حرام آنکہ وجہ حرمتش ظاہر بود و حلال محمود است و شبہہ مکروہ و حرام محظور و اگر حکم بر ظاہر نبودی طلب حلال بی غش متعذر بودی و سنت است کہ بعد از طعام خلال کنند چہ در خبر ست کہ تخللوا فانہ نظافۃ والنظافۃ تدعوا الی الایمان والایمان مع صاحبہ فی الجنۃ و دستہا بشویند چہ در خبر ست کہ من بات وفی یدہ غمر لم یغسل فاصابہ شی فلا یلومن الا نفسہ و اگر دستہا در یک ظرف شویند بہتر بود چنانکہ در خبر ست کہ اتوعوا الطسوس وخالفوا المجوس و باید کہ در طعام خوردن تصنع نکنند و در جمع ہمان خورد کہ بتنہائی والا ریا بود و باید کہ وقت طعام خوردن در پیش جماعت نروند تا آنکہ فارغ شوند چہ در خبر ست کہ من مشی الی طعام لم یدع الیہ مشی

فاسقا و اکل حرام الا وقتی که یقین داند که جماعت بدخول و موافقت او شاد شوند و باید که در ضیافت تکلف نمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب است که با مهمان تا در خانه بروند و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع و تکبر اتان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذشت و جمعی از مساکین و فقرا بر راه نشسته بودند و لقمهٔ چند از دریوزه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد جواب دادند و گفتند هلم الی الغذاء یا ابن رسول الله اجابت کرد و گفت نعم ان الله لا یحب المتکبرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست و موافقت کرد و اما پوشش هم حق نفس است بجهت دفع سرما و گرما و هم حق سبحانه و تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود مقصور دارند و غیر آن را فضول و زواید شمرند و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبرست که من اشتری ثوبا بعشرة دراهم و فی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا ای لا فرضا و لا سنته اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوة بران موقوفست و اما احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و اقدام رجال بران متفاوت و علی الاجمال اصحاب صحت حال و تمکین را بطلان محال در اختیار لباس سه طائفه اند متقشفان و متنعمان و تارکان اختیار در ان و علی التفصیل ارباب تقشف دو قوم اند محقان و مبطلان اما محقان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبرست که من ترک ثوب جمال و هو قادر علی لبسه البسه الله تعالی من

حلل الجنۃ طائفۂ دوم اہل تواضع وانکسار کہ نظر شان بر رفع تکبر از نفس خود باشد چہ
نفس بسبب ناعم وفاخر با خود تصور امتیازی ورفعتی کند کہ کبر عبارت از انست وبسبب لباس
خلقان انکساری وذبولی یابد کہ تواضع عبارت از انست وازین طائفہ بعضی از اصحاب
مرقعات باشند کہ ترقیع جامہ بدان رقعہا وخرقہا کنند کہ از مزابل بردارند وبشویند تا انکسار
نفس زیادت بود واز سلیمان دارانی رحمہ اللہ وقتی جامہ ژندہ درشت پوشیدہ بود واحمد بن
الحواری کہ صاحب او بود گفت چہ باشد اگر جامۂ ازین بہتر بپوشی گفت لیت قلبی فی القلوب
کثوبی ہذا فی الثیاب طائفہ سوم طالبان سلامت وینند کہ احترام اوامر ونواہی
الہی را ہموارہ از وقوع در شبہات ترسند وبسبب آن در حلال تبسط وتوسع نمایند وبر
لباس دون اقتصار کنند چہ نہایت حد حلال بدایت حد شبہہ متصلست ہمچنانکہ نہایت
شبہہ ببدایت حرام پیوستہ وہر کہ پیرامن محظوری گردد از وقوع دران مامون نباشد
من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیہ ودر حدیث آمدہ است ان العبد لا یبلغ
من المتقین حتی یدع ما لا باس بہ حذرا مما بہ الباس طائفہ چہارم
قاصدان مراغمت نفس اند کہ نظر شان در تقشف بر مخالفت ہوا نفس بود چہ مراد او
بیشتر در نعومت وتبسط یابند ودر مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را بر لباس
دون اقناع فرمایند واز اتساع امتناع نمایند طائفہ پنجم طالبان علو ہمت اند کہ در اختیار
تقشف نظر بر نزاہت قلب از تلوث بار جاس اطماع وتخلیص ہمت از تشتت نظر ودوام مقصور
دارند چہ دانند کہ در سلوک طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر افتد وتعلق نظر خلق بوی زیادت
باشد طائفہ ششم طالبان فراغت وقت ومنتہزان فرصت طاعت اند کہ پیوستہ بر فراغت
خاطر وصفا وقت خود غیرت برند ونخواہند کہ اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود

وخاطر ایشان باہتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول وزوائد کنند وبرضرورات قناعت
نمایند آمده است که امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پیراہنی بسه درم بخرید
وآستین آنرا آن قدر که از سر دست گذشته بود بگرفت طائفہ ہفتم طالبان خفت مونت و
قلت معونت اند که بجهت آن برضرورات قیام نمایند وبجامہ دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمایند وقتی امیرالمومنین
علی رضی اللہ عنہ امیرالمومنین عمر را رضی اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبك
فرقع قميصك وقصر املك وكل دون الشبع طائفہ ہشتم واعیانند باطریق
تنزہ بزبان فعلی که نظر شان در تنزہد وتقلل بر فائده طالبان بود وایشانرا بزبان فعل
باطریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت بی تہمتی بدیشان اقتدا
نمایند وتقلل وتنزہ انبیا وخواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بوده نقلست که وقتی امیرالمومنین
علی رضی اللہ عنہ پیراہنی پوشیده بود وآستینش تا سر دست بدشواری میرسید خوارج آنرا
بروعیب کردند در جواب ایشان فرمود اتعيبوننی علی لباس هو ابعد من الكبر
واجدران يعتدى به المسلم واما متقشفان مبطل دو طائفہ اند یکے عاجزان که اختیار
تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند بی تشوقی بطریق سالکان
وقصدی صحیح د[illegible] دوم مدعیان که نظر شان در تقشف بر اظهار دعوی اند وطلب قبول
مردم بود واین طائفہ از تصوف بل از مسلمانی نصیبے ندارند چه وصف حال ایشان ہمه
کذب ونفاق وریا وتلبیس وخداع وتغریر بود واما اصحاب تنعم دو فرقه اند محققان ومبطلان
اما محققان سه طائفہ اند اول متقشفان که در تلبیس لباس ناعم دنزول از عزیمت برخصت
داعیہ بقیہ ہوای نفس خود بینند نه حال ترک اختیار با استحقاق حظوظ وباندرون وبیرون

بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند و آن حظ نفس خود شان ببرکت صدق و
انصاف منفی و مکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس
ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود باشند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از
نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس ازان حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را
از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشانرا از جملهٔ راغبان دنیا و طالبان
حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از
تعرض عادت ارادت خلق دور و هرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار بوده اند
که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل رسایق تا هم مراد که ستر حال
است حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال است
طائفه سوم واصلان و کاملانند که بعد از کمال تزکیهٔ نفس و طهارت قلب و وصول بدرجهٔ
محبوبی و مرادی نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ
نفس حقوق او گردد و دارش دوا شود و تصور این مقام پیش از وصول مزلهٔ اقدام بسیار سالکان
است هر کرا اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی وصف حال او
بود از نوادر فروتها باشد یحیی بن معاذ رازی رحمه الله در بدایت حال لباس خشن و خلقان
پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بابایزید رحمه الله رسانیدند گفت مسکین یحیی
لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی النخب یعنی چون بر لباس کم موئنت که موجب
فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار موئنت که سبب توزع خاطر و تعب است چگونه
صبر تواند کرد و ما متنعمان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که پندار وصول و کمال در غلط
افگنند و نفس را در میدان رخص فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند

که ایشان را از آن ضرری نرسد بل منفعت بود و دوم مدعیان جاهل که دعوی کمال
کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جملهٔ واصلانیم و لیکن باندرون دانند که دعوی ایشان
هیچ معنی ندارد طائفهٔ سوم متحیرانند که بپوشیدن جامهٔ فاخر افتخار و مباهات نمایند
بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف
و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع اختیار غیب گشته
و هرچه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند شیخ الاسلام
رحمه الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله حکایت کند که حال او ترک اختیار
بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامه که ده دینار ارزیدی
و همچنین از شیخ ابو السعود رحمه الله حکایت کنند که حال وی ترک اختیار بود هر گاه که
جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و چون بر وی انکار میکردند در جواب ایشان گفتی
مواخذات و مطالبات منکر یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آن نه بر جای خود
است چه لباس نامشروع نیست یا بوجه صحت حال و جوابش آنکه گوییم درین باب از ما هیچ چیز
اختیار و ارادت مشاهده میکنی بضرورت نتواند گفت ارمی و ایت جا عن [illegible] دو طائفه اند
یکی آنکه ایشانرا هیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی نه کلی و هر گاه که ایشانرا از غیب فتوحی سانح
شود دران تصرف ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب واقعه یا منامی بکیفیت تصرف دران وارد
شود طائفهٔ دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار پس طائفهٔ اولی
هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف دران و طائفهٔ دوم در
تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامهٔ از غیب بدیشان رسد بدوزند و بپوشند و اگر
خواهند ببخشند بخلاف طائفهٔ اولی که بی اذنی دران تصرف ننمایند و آن اختیار جزوی

در طائفه دوم بابقیهٔ اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفه اولی عالیتر یا مبدا طلوع
کوکب ارادت و اختیار حق سبحانه از مشرق بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفه دوم از
اول بلندتر و اما خواب شک نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع
کنند یبوست بدماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار
باز مانند و ترکیب خلل پذیرد پس خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطهٔ آن رطوبت در
بدن پدید آید و مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کلالت و تعب بر آسایند و اما مقدار
آن از خواب گفته اند ثلثی از شبانروزی است که هشت ساعت بود و ازین هشتگانه ساعت در
تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت
از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت ساعت از شب در خواب صرف باید کرد
و باقی ساعات در طاعت بحسب درازی روز و کوتاهی آن به زیادت و نقصان و بین دو ساعت
از روز مصروف باید نمود و این مقدار حق نفس است ازان کمتر نشاید تا یبوست و حرارت در
مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت دل حادث
نگردد و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری
نرسد بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی
بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود و عادت نائب طبیعت است که
العادة طبیعة خامسة و اما موهوب فرح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق
طاعت و انس صحبت مطاع کرامت شد قلت نوم اگرچه بر خلاف عادت و تدریج بود
مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه محقق است چه بعضی از
ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعاً خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یاد رد

دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوة صبح گزارده بی آنکه در مزاج ایشان خللی
پیدا شده واین حال بجائی رسد که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند
سنة الوصل سنة وسنة الهجر سنة از صاحب دلی که اہل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی نماید در
حال باز گردد و ادب در نوم آنست که برابر قبله بخسپد یا بر پهلوی راست بر وضع ملحود یا بر پشت
بر وضع محتضر چه خواب موت اصغرست وجعلنا نومکم سباتا ای موتا و چون پهلو بر زمین
نهند بگویند باسمك اللهم وضعت جنبی وباسمك ارفعه اللهم ان امسکت
نفسی فارحمها واغفرلها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین
اللهم انی اسلمت نفسی الیك ووجهت وجهی الیك وفوضت امری الیك
رهبة منك ورغبة الیك لا منجاء ولا ملجاء ولا مفر منك الا الیك امنت
بکتابك الذی انزلت وبنبیك الذی ارسلت اللهم قنی عذابك یوم تبعث
عبادك الحمد لله الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فخابر الحمد لله الذی
ملك فقدر الحمد لله الذی هو یحیی الموتی وهو علی کل شی قدیر اللهم
انی اعوذبك من شر غضبك وسوء عقابك وشر عبادك وشر الشیطان و
شرکه و بعد از ان آیات کلام مجید که ذکرش در فصل اوراد بیاید انشاء الله تعالی بخواند
وسی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وسه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود
واین دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیك واستعملنی
باحب الاعمال الیك تقربنی الیك زلفی وتبعدنی من سخطك بعدا اسالك

تعطینی واسئلک فتغفرلی وادعوک فتستجیب لی اللہم لا تؤمنی مکرک ولا تؤمنی غیرتک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسینی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین در حدیثست کہ من قال ہذہ الکلمات بعث اللہ الیہ ثلثۃ املاک تو قطونہ للصلوٰۃ فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم تعبدہ الملئکۃ فی الہواء وکتب لہم ثواب عبادتہم واللہ الموفق باب ہفتم در اعمال و دران دہ فصل ست فصل اول در بیان عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلامست و مبانی اسلام اقرار کلمہ شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ بنی الاسلام علی خمس شہادۃ ان لا الٰہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ والصلوات الخمس وایتاء الزکوٰۃ والصوم والحج من استطاع الیہ سبیلا و معنی اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام الٰہی را و سر انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوی الٰہیت واتصاف بصفت عبودیت و بیان این آنست کہ ارادت اماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وی عین منازعتست با حق سبحانہ تعالی در الٰہیت و معبودیت کہ ہیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بدان متفرد و مستاثر است پس ہرگاہ کہ در نفس صفت انقیاد احکام الٰہی پدید آید و اماریت او بماموریت مبدل شود این نزاع از وی برخیزد و در سلک عباد اللہ منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمانست و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال و صفات ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیہ است کہ وجود ثمرہ در تخم و شک نیست کہ انتفاع از ثمرہ کہ کمال اظہار تخم است در عین تخم صورت نبندد الا بواسطۂ زراعت و تربیت تا اول زمینی قابل بیا شد و دران تشقق و کرب و تسویہ و تعبیہ تصرفی بکار ندارند و حق

تربیت و تسقیه و تنقیه بجای نیاورند وجود استعدادی ثمره که در تخم بقوت است بفعل نپیوندد و انتفاع از منافع آن ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل نباشد و در آن بترک عادات و اتیان عبادات تصرفی ننمایند و تخم ایمان تعبیه نکنند و بتسقیه علم و تنقیه ورع حق تربیت بجای نیارند و از آفت ریا و اعجاب نگاه ندارند انتفاع از حقایق آن چون صبر و تسلیم و انقیاد مانند آن حاصل نشود و مراد از آمدن آدمی بدنیا این زراعتست تا امروز بزراعت عمل اثمار حقایق ایمان بر وارد و با نبارخانهٔ آخرت فرستد و فردا ابدالاباد در دار السلام از آن منافع انتفاع می یابد و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و توجیهی دیگر ایمان بمشابهت نور مصباحست و عمل بمشابهت زیت پس همچنانکه از مصباح باتصال امداد زیت متزاید و روشن شود نور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید و روشن باشد و از دوام اتصال مداد زیت عمل بمصابیح ایمان همواره زجاجهٔ قلب سماوی و مشکوٰة نفس ارضی منور باشند الله نور السموات والارض الآیه و عمل بمشابهت زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر نیز نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که تنهائی بر افروزد یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و آن خاص مومن است و عارضی و آن خاص منافق است ذاتی نتیجهٔ ایمانست و متصل منبع نور لاجرم هرگز از مومنان جدا نشود و یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و عارضی اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منقطع از منشاء نور لاجرم بانقراض حیات دنیوی منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر و حرارت نار آن بعد از ذهاب بی نور بماند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان چون روز قیامت نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس

من نورکم حالی میان ایشان سدی از رو پدید آید فضرب بینہم بسور لہ باب باطنہ فیہ
الرحمۃ وظاھرہ من قبلہ العذاب فریاد برآرند کہ الم نکن معکم نہ آخر در عمل با شما شریک
بودیم چرا شما امروز نور دارید وما نہ مومنان جواب دہند کہ بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم
وارتبتم آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنہا خویش را در فتنہ
دانستید وہموارہ متربص ومترصد نکبت دین اسلام ومسلمانان بودید وازین روز دشک
لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور رید واین طائفہ چون مجرد عمل ظاہر
اسلام پیش نداشتند ودعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد کہ قالت الاعراب
امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد کہ
عمل نور ست وآن نور مومنانرا ذاتیست ومنافقانرا عاریت وفی الجملہ طوائف مردم باعتبار
ایمان وعمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند وہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان
دارند وعمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند وایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند
ونہ عمل **فصل دوم در اداء کلمۂ شہادتین** وکیفیتش آنست کہ بندہ کلمۂ
شہادتین بر زبان براند وگوید اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ
وبدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہی دہد واقرار از شہادت خاص ترست چہ ہر اقراری شہادت
بود بر نفس خود ونہ شہادت اقرار باشد وہمچنانکہ ہر مقری بمقربہ ماخوذ بود اقرار کنندہ بایمان
خود ماخوذ ومطالب باشد بلازمت حدود شرع وازینست کہ شہادت اقراری محل تہمت
وانکار نبود واقرار اگرچہ از جملۂ اقوالست ولیکن معتبر ترکنی از جملۂ اعمالست چہ مراد از
عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت واقرار استعمال زبانست در اداء
کلمۂ شہادت کہ عموم مردم بدان محکوم ومامورند وہمچنانکہ زبان ترجمانست وشاہد دل کہ

از سر او حکایت کنند و بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه ترجمان و شواهد دلند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بزبان فعل ادا کنند و همچنانکه زبانرا قولیست و باطن را عملی ظاهر سایر ارکان را قولیست باطن و عملی ظاهر چه هر عضوی از اعضا که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار وعمل هر یک شاهدی بود بر وجود ایمان نه جزوی از آن و آنچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنان واقرار باللسان وعمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل ایمان مجرد تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل آنند هر چند حکمت که شهادت این دو شاهد روز بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود ولیکن بسبب آنکه بنای احکام بر ظواهرست بشهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود و تیغ از و ساقط گردد و همچنانکه قاضی را بعد از ادای شهادت شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد و اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی بلال رضی الله عنه شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان مبالات ننمود و سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هلا شققت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و سخن عمر بن خطاب است رضی الله عنه ان اناسا کانوا یوخذون بالوحی علی عهد رسول الله وان الوحی قد انقطع وانما ناخذکم الایمان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه وقربناه ولیس الینا من سریرته شئ الله تعالی یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوی ذلک لم نامنه وان قال سریرتی حسنة

فصل سوم در طهارت

طہارت شرط صحت صلوٰۃ است کہ لا صلوٰۃ الا بالطہور و چگونہ شرط نباشد و حال
آنست کہ حقیقت صلوٰۃ مواصلت است میان خداوند و بندہ و متنجس و محدث شائستہ
حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در ہیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد کہ در
حال صلوٰۃ و وقت قرب مناجات او با خداوند جل جلالہ و اخراب و تحلیل خود را ہم در آن
وقت بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و مؤمن مصلی با احزاب یمانی و جنود رحمانی در صدد
مقابلہ و مقاتلہ او آید و بسلاح محتاج شود و طہارت کہ نوریست از نور ایمان و اثری از
آثار شرع مؤمن را بمنزلہ سلاحیست در دفع شیطان کہ الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت
وضو بر ارباب معاملات پوشیدہ نماند و چہ فضیلت بیشتر از آنکہ درجہ محبوبی الہ سبحانہ بدان
بیابند کہ ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین و اہل طہارت سہ طائفہ اند طائفہ
عوام مومنان و طہارت ایشان بر ظواہر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصود و
طائفہ عوام صوفیان و خواص مومنان و طہارت ایشان ہم در ظاہر بود و ہم بر وفق
طائفہ اول و ہم در باطن بر وفق طائفہ سوم و آن تزکیہ نفس بود از اخلاق ذمیمہ و تصفیہ
قلب از لوث محبت دنیا و طائفہ خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با
طائفہ اول و دوم در طہارت ظاہر و باطن مشارک باشند و بطہارت سر از لوث ملاحظہ
اغیار بنفرد و استقصار متصوفہ در طہارت باطن زیادت بود و بعضی از متنزہان متشبہان
متصوفہ باشند کہ در تطہیر ظاہر مبالغت نمایند و در تطہیر باطن از انجاس غل و غش و حقد
و حسد و غیر آن تسامح و تساہل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول اللہ صلی
صلے اللہ علیہ وسلم چہ از صحابہ بودہ اند کہ پای برہنہ براہ رفتہ اند و بر زمین بی سجادہ نماز
کردہ و گاہ گاہ در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نمودہ و لیکن ہمہ در تطہیر باطن باقصی الغایۃ

کوشیده اند و مسامحت و مساهلت دین حنفی که بعثت بالحنیفة السهلة السمحة بر سبیل
رخصت عموم را در صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را بمقتضی
عزیمت در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت
ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسمست طهارتیست از خبث و طهارتی از حدث
اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن پنج چیز
فرضست ازالت خبث بآب یا سنگ، و طهارت مزیل که نه روث باشد و نه استخوان هر دو
و بی آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکه در استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر آب بود و
اگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنکه
نجاست زائل شود سوم آنکه در استبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول
سه بار یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را برفق و آهستگی بکشند و بیفشارند تا اگر بقیه در مجری
بول مانده باشد بیفتد و در تهدید و استنفا مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا بوسوسه
و استرخاء اعصاب منجر نشود و لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا کنند، چه تشبیه ذکر به پستان
کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجا و استبرا دست
بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنت است که چون
در مستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث
و هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سر برهنه
نکنند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بر آن هم نکنند، و در نشستن بر پای
چپ اعتماد زیادت نمایند و بی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن
پای راست در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله

الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دوگونه
بود طهارت کبری که آنرا غسل گویند و طهارت صغری که آنرا وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیزند
انزال منی والتقاء ختانین و فرائض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره و سنن آن پنج
اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بعضو وضو و تقدیم میامن بر میاسر و دلک جمیع معاطف بدن و ختم کردن
آن هم بوضو و درین وضو ادعیهٔ ماثوره بخوانند و در وضو اول نه و موجبات وضو دو چیزند
شروع در صلوة و مس مصحف و نواقض آن چهار اند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم
بر غیر ثبات تمکن و خروج خارج از احد السبیلین و مس بشرهٔ اجنبیات و مس فرج و اعمال وضو
دو قسم اند فرائض و سنن و فرائض شش اند اول نیت استباحت صلوة یا رفع حدث در
حال شستن روی دوم شستن روی از منبت موی سر از پیشانی تا منتهای زنخ طولا و از گوش تا گوش
عرضا و موضع صلع و تحذیف و ظاهر لحیهٔ نازله داخل آن و سوم شستن هر دو دست و مرفقین
داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر داخل جزوی که اسم مسح بر آن افتد کافی بود
پنجم شستن هر دو پای و کعبین داخل آن گیرند و ششم ترتیب نگاه داشتن و اما سنن
وضو پانزده است تقدیم مسواک و استقبال قبله و ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون کردن
و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح
جملهٔ سر و مسح گوش و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و پیاپی شستن
و باستقلال وضو ساختن و دعوات ماثوره خواندن چون سر دست شویند بگویند اللهم
صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة واعوذ بک من
الشوم والهلکة و در مضمضه چون آب در دهان کند بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد

واعنی علی تلاوۃ کتابک وکثرۃ الذکر لک و چون آب در بینی کند بگوید اللّٰهم صل علی محمد وارحنی رائحۃ الجنۃ مع الابرار وانت عنی راض و در استنثار که بینی و بند بگوید اللّٰهم صل علی محمد واعوذ بک من روائح النار ومن سوء الدار و در شستن روی بگوید اللّٰهم صل علی محمد وبیض وجہی یوم تبیض وجوہ اولیائک ولا تسود وجہی یوم تسود وجوہ اعدائک و در شستن دست راست بگوید اللّٰهم صل علی محمد واتنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا و در شستن دست چپ بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظہری و در مسح سر بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ وغشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک و در مسح گوش بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ واجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اللّٰهم اسمعنی منادی الجنۃ مع الابرار و در مسح گردن بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ وفک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال و در شستن پای راست بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین و در شستن پای چپ بگوید اللّٰهم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیہ اقدام المنافقین و در خبرست که حق سبحانہ وتعالیٰ بشستن روی هر گناه که کرده باشد بیامرزد و همچنین بشستن هر دو دست و پای تا چنان شود که بنده در نماز آمد و هیچ وزر باقی نباشد و چون از وضو فارغ شوند سر بر دارند و بگویند اشهد ان لا الہ الا اللّٰہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ سبحانک اللّٰهم وبحمدک لا الہ الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی استغفرک واتوب الیک اللّٰهم اغفرلی وتب علی

انک انت التواب الرحیم اللہم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطہرین
واجعلنی صبورا شکورا واجعلنی اذکرک کثیرا واسبحک بکرۃ واصیلا واین
دعاے ماثورہ منقولست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اپس صاحب وضو باید کہ بمطالعہ
معانی آن اسرار وضو در ہر عضوی ملاحظہ کند واعضاء وضو را تا بانی واز سر حضور
شوید تا ببرکت نور حضور بر اوقات صلوۃ منتخب گردد وارباب معاملات واصحاب مراقبات
گفتہ اند حضور در صلوۃ بر اندازہ حضور در وضو بود وسوسہ در صلوۃ بقدر سہو وغفلت
باشد در وضو وباید کہ در وضو حد علم نگاہ دارند ودر ریختن آب اسراف نمایند وطریق وسوسہ
شیطان بر خود نگشایند چہ در خبر است کہ للوضوء شیطان یقال لہا الوہان فاتقوا
وساوس الماء روایتیست از احمد بن عطار ودباری کہ مرا در طہارت تشددی عظیم
بودی وشبی طہارت میکردم ودلم ہیچ گونہ قراری نیگرفت تا ثلثی از شب بگذشت عاقبت
تفیرقی واندوہی در من پدید آمد وبکای غلبہ کرد گفتم یارب العفو ناگاہ آوازی شنیدم
یا ابا عبد اللہ العفو فی العلم من بعد آن وسوسہ از من برخاست وچون وضو ساختہ
باشند والو دکہ بتنشفہ آب وضو تنشف کنند چہ در خبرست بروایت عائشہ رضی اللہ عنہا کہ
کانت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرقۃ منشف بہا بعد الوضوء وبعضی
بکروہ داشتہ اند وگفتہ ان ماء الوضوء یوزن وسنت آنست کہ پیوستہ بر وضو باشند
چنانکہ از انس ابن مالک رضی اللہ عنہ روایتست کہ چون رسول صلوات اللہ وسلامہ
۔۔ از مکہ بمدینہ آمد مرا ہشت سال بود وروزی مرا گفت یا بنی ان استطعت ان لا تزال
علی الطہارۃ فافعل فانہ من اتاہ الموت وہو علی الوضوء اعطی الشہادۃ
وبعد از وضو سنت کہ دو رکعت نماز تحیت وضو بگذارند چنانکہ روایتست از ابو ہریرۃ

رضی اللہ عنہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال
حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة
نعلیک بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی
منفعة من انی لا اتطہر طہرا تاما فی ساعة من لیل او نہار الا صلیت
لربی عز وجل ما کتب لی ان اصلی واللہ الموفق فصل چہارم در بیان
صلوة و علو شان آن لفظ صلوة در اصل لغت موضوع است بازاء معنی
دعا و در شریعت بازاء مجموع اذکار و ہیاتی چند قلبی و قالبی قولی و فعلی یعنی حقیقت
دعا بر وصفی کہ اتم و اعم بود آنست کہ بندہ بجمیع اجزاء وجود قولاً و فعلاً و علماً و حالاً سید خود
را سبحانہ و تعالی از سر تضرع و ابتہال بخواند و ہمگی او گویا زبانی شود چنانکہ ہیچ ذرہ از ذرات
وجود او ظاہراً و باطناً از دعا متخلف نبود و بعضی گفتہ اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی
در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع
و حرقت و ذوبان گوئیا در عین آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلبست کہ ان اللہ تعالی
اذا تجلی لشئ خضع لہ و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبہ لخشعت
جوارحہ و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجود قد افلح المؤمنون الذین ہم
فی صلوتہم خاشعون و بعضے گفتہ اند اشتقاق آن از صلتست یعنی مصلی حقیقی آنست
کہ در حال صلوة بغلبۂ نور شہود معبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل
بود ہمچنانکہ سید کائنات علیہ افضل الصلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب و اصل
حضرت ربوبیت گشتہ خواص است خود را بترقی در معارج و مدارج صلوة طریق وصول
بحضرت جلال بکشود کہ الصلوة معراج المؤمنین و ہیات سبعہ کہ ارکان صورت

صلوٰة اند وآن دو قیام است و در رکوع و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سموات سبع مراتب معارج مصلی اند که معراج او بدان محقق گردد و قعود اخیر که موقع تشهد ست مطلع آفتاب شهود و منتهی سیر وجود ست و در ابتدا ر تشهد التحیات صورت تحیت و سلام مصلی است بر حضرت الوهیت و روح نبی صلی اللہ علیہ وسلم و ارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم بتحیت رب العالمین در حالت انفلاق صبح دنی فتدلی و طلوع آفتاب ما کذب الفواد ما رای کی التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک ایها النبی ورحمة اللہ وبرکاته سلام علینا وعلی عباد اللہ الصالحین وسبب اندراج سر معارج در صورت صلوٰة آنست که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از غایت رحمت و شفقت بر امت خواسته است که ایشان را از جملهٔ مقامات علیه و احوال سنیه خود محظوظ و بهره ور گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب و مکالمت و منادمت جامی دادند خواست که ازین کرامت تحفهٔ وازین مائده نواله بهت امت بیاورد صلوٰة را که صورت حال او داشت با او همراه کردند تا بوقت قدوم از سفر مبارک معراج برسم العرضه کرامت با امت در میان نهاد و ازینجا معلوم شد که علو شان صلوٰة بیش از انست که همه کس بکمال آن تواند رسید چه قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت را علیه افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان و خواص اتباع او را هر یکے بقدر استعداد و حظ قرب از آن نصیبی مخصوص در خبر ست که منکم من یصلی الصلوٰة کاملة و منکم من یصلی النصف والثلث والربع والخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفته است عمر خطاب رضی اللہ عنہ که ان الرجل لیشیب عارضاه فی الاسلام وما اکمل

لله صلوة پرسیدند وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعها و تواضعها واقباله علی الله فیها و در صورت صلوة سر عبادت جمیع ملائکه درجست چه بعضی از ملائکه آنند که پیوسته در رکوع باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در تحمید و بعضی در صلوة بر نبی صلوات الله علیه پس مصلی را بواسطهٔ صلوة در سلک جمیع ملائکه که سکان حظائر قدس و قطان صوامع انس اند منخرط گردد و بثواب همه محتظی شود و عامل کامل آنست که همگی همت و نهمت او بر استعداد تکمیل صلوة و توفیهٔ حق آن مصروف باشد و از جملهٔ آن یکی آنست که در هیاتی از هیات صلوة تا ذوق خشوع که لائق آن هیات بود بمذاق جان او نرسد قصد انتقال ازان بهیاتی دیگر نکند الا در فرائض که تطویل متعذر باشد چه اگر در مواقف هیات صلوة که مهاب نفحات الهی اند سکون وطمانینت رعایت نکند بر مقتضای طبیعت بشری در انتقال از هیات بهیاتی تعجیل و سرعت نماید ابواب فتوح برو مفتوح نگردد و ذوق حق تحقیق بمذاق روح او نرسد وقتی بحضرت رسالت ذکر سرقه میرفت پرسید اتدرون ای السرقة اقبح شما دانید که کدام دزدی اقبح است گفتند الله و رسوله اعلم فرمود که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت لا یتم رکوعها و لا سجودها و لا خشوعها و لا القراءة فیها دیگر آنکه در اذکار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانچه معنی آن ذکر صورت حال او باشد مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق تجلی عظمت الهی بود دیگر آنکه در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین آن بتلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب ازان جهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان عبودیت در حضرت

ربوبیت برنعت اخلاص و ادب و مضمون فاتحه بر این معانی مشتملست چه طلب هدایت
صراط مستقیم دعائیست مصدر بثنا بر حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت و تصدیر
دعا بثنا و عبودیت از سر اخلاص کمال ادبست و دعا برنعت ادب مستجلب نجح و اما باب
ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم دیدند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی مدخل و آن
باب تکبیر احرام است و دوم مخرج و آن باب تسلیم است و در آن حرم پادشاه عالم را چندین
بارگاه و مواقف و در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر نهاده تا دوستان
و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوهٔ کبریا پادشاه محظوظ شوند
و نزل مکالمت و مشاهدت بر دارند و آنگاه ببارگاه رکوع آیند و جلوهٔ عظمت بیابند و
نزل تواضع و خضوع بر دارند و علی هذا در جمیع هیأت تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند
پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی در آید و دست غفلت بیرون شود و از مشاهدات و
مکالمات و مطالعهٔ بارگاه و نزل او محروم ماند و در خبرست که ان العبد اذا قام الی
الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه و واجهه بوجهه الکریم و قامت الملئکة
من لدن منکبیه الی الهواء یصلون بصلوته و یؤمنون علی دعائه و ان
المصلی لینتثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه و ینادیه مناد لو
علی المصلی من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگرست که ان العبد اذا
احسن الوضوء و صلی الصلوة لوقتها و حافظ علی رکوعها و سجودها و مواقیتها
قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت و لها نور حتی تنتهی الی السماء
و حتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها و اذا اضاعها قالت ضیعک الله
کما ضیعتنی ثم صعدت و لها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها

ثم تلف کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها واز مهام محافظت بر صلوة
یکی آنست که پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال بامور دنیوی هر چه پیشتر است خاطر
وتوزع باطن وتفرق هموم بود فارغ ومجموع گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه میگوید وچه
میخواند ومست غفلات نباشد خطاب لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون در حق او متوجه نبود وازین جهت در حدیث آمده است اذا حضر العشا و
العشا فقدموا العشاء وفی الجمله هر چه متغیر مزاج باطن بود از نهایات اعتدال جمعیت باید
قبل الصلوة آن را زائل گرداند در خبر است که لا یدخل احدکم فی الصلوة وهو مقطب
ولا یصلین احدکم وهو غضبان ودیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد
ومستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت
وتفرقه بجهت مخالطت با خلق وصرف بعضی از اوقات در ضرورات عادات باندرون
او راه یافته بود ببرکت نور سنت برخیزد وباطن صلاحیت صلوة وشایستگی مناجات یابد
وطریق هبوب نفحات الهی ونزول برکات نامتناهی در فریضه موسع گردد دیگر آنکه ترک جماعت
نکند چه در خبر است که تفضل صلوة الجماعة علی صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة وسبب
آنست که نفوس را بواسطه اجتماع امتزاجی واختلاطی با یکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطه آن
جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد ونفوس از یکدیگر متعاضد ومتناصر شوند بمثابت تعاضد
وتناصر اعضای یک شخص پس همه یکی باشند ویک نسبه بنا برین اگر یکی از ایشان در بعضی از نهایات صلوة
غافل ومقصر بود دیگری حاضر ومکمل از حضور حاضر حکم غفلت غافل زائل گرداند وصلوة ناقص حکم
کامل یابد وهر چند اهتمام خاطر برعایت است تا هیبت تکمیل صلوة بیشتر بود تعظیم وتفخیم شان صلوة در دل زیاده
باشد وبحسب آن فواید وعواید صلوة بیشتر حاصل بود وپس باید که بقلت مبالات وعدم اکتراث وا ان مشعر

ننماید و واند کہ حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت امام زین العابدین علی بن الحسین رضی اللہ عنہما ہر گاہ کہ در صلوۃ خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچہ اورا باز نشناختندی سبب آن ازوی پرسیدند جواب داد کہ اتدرون بین یدی من ارید ا قف و حسن بصری رحمہ اللہ گفتہ است ماذا یعز علیک من امر دینک اذا ہانت علیک صلوتک و بدانکہ صورت صلوۃ و معنی آن نقد و نقاوۂ اعمال و صفاوت احوالست و عمدہ دین و زبدۂ یقین و کفارت خطیات و مذہب سیئات کہ الصلوۃ کفارات للخطایا واقرؤا ان شئتم ان الحسنات یذہبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و طائفہ از اہل غرور دران غلط کردہ اند و پنداشتہ کہ مراد و مقصود ازان جز مراقبہ و حضور نیست و حصول این غرض موقوف بر صورت صلوۃ نہ و بنا برین خیال محو رسوم احکام و رفض حرام و حلال گردد نعوذ باللہ من الضلال و طائفہ دیگر از اہل قصور و فتور بعد از ادار فرائض انکار فضل نوافل کردہ اند و باندک روحی کہ از احوال یا بند اہمال نوافل اعمال روا دارند و این طائفہ ہر چند از صورت ضلال امین و سالم اند و لیکن بسبب ضعف حال در تحت قصور ماندہ اند و ندانستہ کہ اعمال قوالب و صور احوالند و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود ہر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقۂ بشریت و رابطۂ صورت درمیان بود بندہ را از مراعات آن چارہ نبود و ہمچنانکہ اعیان وجود ہر یک را خاصیتی است مخصوص بدو کہ در دیگری نتوان یافت ہمچنین در صورت صلوۃ خاصیتی است مخصوص بدو کہ در دیگر اذکار نتوان یافت بلکہ در تحت ہیاتی از ہیات نماز خدا را سری و حکمتی است کہ در غیر آن نتوان یافت و اہل وجدان بطریق ذوق حال لذت آنرا دریابند واللہ الموفق

فصل پنجم در کیفیت اداء صلوۃ و ہیئت آن چون کسی خواہد کہ در صلوۃ شروع کند

سنت چنین است که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات الا در نوافل سفر بر راحله شرط است که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال حضرت حق سبحانه قبله و از شر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پناه باحضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برآرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و سرهای انگشت سترگ نزدیک هر دو نرمه گوش و سرهای انگشتان برابر هر دو گوش تا نیت ادای صلوة معینه را در دل علی التعیین بیارد و اگر بلفظ نیز براند تمامتر بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح و باستقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر با اول ارسال یدین منطبق بود و اخر آن بر آخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مدی رعایت کند و در ضم ها مبالغه ننماید و میان با اکبر و رای او الفی زیادت نکند و او را مجزوم گرداند و در ارسال یدین از نفض احتراز نماید تا بر هیات وقار و خشوع بود و در حال تکبیر باید که مشاهد کبریاء حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمره صادقان آید و رقم کذب بر وی نکشند چه در خبر است که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه یتاهب للدخول علی الملک فاذا کبر حجب عنه ابلیس و ضرب بینه و بینه سرادق لا ینظر الیه و واجهه الملک الجبار بوجهه واذ قال الله اکبر اطلع الملک الجبار فی قلبه فاذا رآه لیس فی قلبه اکبر من الله عزوجل یقول صدقت الله تعالی فی قلبک اکبر کما تقول ویتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش ویکشف له بذلک النور ملکوت السموات والارض ویکتب له حشو ذلک حسنات وان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین کما یحتوش

الذباب علی نقطه العسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه
شئ اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما
تقول فیثور من قلبه دخان یلتحق بعنان السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت
فیزداد ذلک الحجاب صلابة ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه وینفث
ویوسوس الیه ویزین حتی ینصرف من صلوته ولا یعقل ما کان فیه واول
اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکه جنید رحمه الله گوید لکل شئ صفوة
وصفوة الصلوة التکبیر الاولی وسبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است و نیت
جان عمل است و هرگاه که نیت خدای بود از شوائب علل صافی و خالص باشد حکم آن
بر اجزای عمل ریخته شود و اگر در عمل خللی افتد بواسطۂ القای شیطان و سهو و نسیان
زیادت تاثیری ندارد چنانکه ابونصر سراج از ابن سالم رحمه الله علیهما نقل کرده
است که النیة بالله لله ومن الله والآفات التی تدخل فی صلوة العبد بعد
النیة التی هی لله وبالله من العدو نصیب العدو وان کثر لا یودن بالنیة التی هی
لله وبالله وان قل و بعد از تکبیر اول باید که دستها بر پیش گیرد میان سینه
وناف و دست راست بر چپ نهد و انگشت مسبحه و وسطی بر ساعد چپ بکشد و سه
انگشت دیگر طرفین سر ساعد بگیرد سر در پیش افگند و نظر بموضع سجود دارد و چنان بایستد
که قامتش منتصب و مستقیم باشد در مهرهای زانو هیچ انطوا و خمیدگی نبود و بین القدمین
بمقدار چهار انگشت گشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و یک پای برگ بر دو هر دو
قدم بکید گر باز نهد چه شریعت ضفن یعنی یک پای برداشتن و صفد یعنی هر دو قدم
بهم پیوستن نهی فرموده است چون برین هیات بایستد بگوید وجهت وجهی للذی

فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی للہ رب العالمین لاشریک لہ وبذلک امرت وانا من المسلمین
ودر مقدمہ تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرائض اقتصار کند ومجال بود
بعد از خواندن آیت توجہ دعاء استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللہم وبحمدک تبارک
اسمک وتعالیٰ جدک ولا الہ غیرک اللہم انت الملک لا الہ الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفرلی ذنوبی انہ لا یغفر الذنوب الا انت واھدنی لاحسن
الاخلاق فانہ لا یہدینی لاحسنہا الا انت واصرف عنی سیئہا فانہ لا یصرف عنی سیئہا الا انت
لبیک وسعدیک والخیر کلہ بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ
الرحمن الرحیم وفاتحہ وسورہ کہ خواہد بعد ازین بخواند ومیان فاتحہ وآن سورہ اگر امام
باشد زمانی توقف کند واین دعا آہستہ بخواند اللہم باعد بینی وبین خطایای کما
باعدت بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض
من الدنس اللہم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد واگر تنہا نماز گزارد این
دعا پیش از فاتحہ بخواند وباید کہ در تلاوت وغیر آن نیک حاضر باشد وانچہ از الفاظ
قرآن بر زبان میراند معانی آنرا از سر حضور تدبر مینماید تا نطق لسان کہ ترجمان دل ست
حاکی نطق دل باشد چہ اعتبار بنطق دل است نہ بنطق زبان شعر ان الکلام لفی الفواد
وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا پس اگر نطق لسان حاکی وترجمان نطق دل
نباشد مصلی نہ متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانہ ونہ مستمع بطریق فہم از و واز اہل
حضور تام وارباب قرب در استماع کلام الٰہی مستجمع سہ حال باشند کہ آن ہر سہ در دیگران

متفرق بود و در ایشان مجموع یکی مطالعهٔ معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت
نفس بود تا بجای حدیث وی بایستد دوم ملاحظهٔ معانی باطنه از عالم ملکوت و آن
خاص قوت قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاهدهٔ عظمت
متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات بما سوی الله نگاه دارد
و بجای رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از احساس غائب گردد چنانکه در
حکایتست که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد چنانچه جملهٔ
اهل بصره از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از آن واقعه بیخبر بود و همچنین آمده است که
شیخ علی بن سهل الصوفی الاصفهانی رحمه الله وقتی در خانه نماز میگزارد و یکی از کنیزکان
او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند چنانچه از همسایگان مشغله آنجا جمع شدند
و او را از چاه برکشیدند و شیخ از آن حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قرارت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع قامت را چنانک
خمیده دارد و گردن و پشت راست بکشد و هر دو کف دست با گشادگی انگشتان بر سر
هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و
نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده
و اگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللهم لک رکعت ولک خشعت وبک آمنت ولک اسلمت
خشع لک سمعی وبصری وعظمی ومخی وعصبی و همگی همت بران مقصور دارد
که این معانی اوصاف ذات او شوند و چون سر از رکوع برآرد بگوید سمع الله لمن حمده
و چون راست بایستد بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات وملء الارض وملء ما شئت
من شیء بعد اهل الثناء والمجد حق ما قال العبد وکلنا لک عبد لا مانع

لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
و بعد از ان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت بخواند
اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک
لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل
من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف
الانبیاء لدیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین و پیش از اعتدال در
قیام نشاید که بسجود در رود که در خبرست که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع
والسجود و چون بسجود در رود در حال رفتن تکبیری بگوید و اول اعضاء اسافل بر زمین نهد
پس عالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها گشوده
دارد و نظر بسوی بینی بکند و هر دو کف دست برهنه بر مصلی نهد و سر استوار میان هر دو دست دارد
و دستها را برابر دوش بر زمین نهد و مرفق بر پهلو باز نهد و انگشتان بر قبله دارد و بهم پیوسته و ساعد بر زمین
نگسترانند و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده و اگر ده بار بگوید تمامتر بود و پس بگوید اللهم لک سجدت و بک
آمنت ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه و
بصره فتبارک الله احسن الخالقین و در حال سجود طائفه نفس خود را بینند در حضرت
حق سبحانه و تعالی بر خاک فنا افتاده و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت
فنا موصوف شوند و وجود جملهٔ کائنات علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند بمثال
محو شدن سایه در نور آفتاب و خود را بینند در فضای فنا بر حاشیهٔ رداء عظمت الهی در سجود
آمده و این طائفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس
باشند منخلع از لباس تذلل و تواضع مجرد و طائفه اول بسبب بقیهٔ وجود از هیبت عظمت متاثر

شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان بود و در این وطایفه از مکاشفات سر سجود
طائفہ باشند کہ بجہت اتساع وعا وعلو و اتصاف بیقا بعد از فنا انس و ہیبت در ایشان
جمع بود بقالب و نفس متواضع و متذلل باشند و علت آن مشاہدہ نار ہیبت جلال و بروح
و سر متفرز و مترفع و سبب آن مطالعہ نور انس جمال پس سر از سجود برداردو تکبیر بگوید
و راست بنشیند بر پای چپ و پای راست بردارد چنانکہ انگشتان آن برابر قبلہ باشد
و دستہا بر زانو نہند بی تکلفی در ضم و تفریج آن و بگوید رب اغفرلی وارحمنی
واہدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی دیگر بار بسجود درود بر وصف مذکور
و چون سر از سجود بر آرد اگر دیگر بارہ برخواہد خاست از برای جلسۂ استراحت بنشیند و سبک
برخیزد و در تشہد اخیر بر زمین نشیند نہ بر پای چپ و دستہا نزدیک سر زانو بر ران نہد
بشرط آنکہ انگشتان دست راست با کف فراہم گیرد الا انگشت مسبحہ و انگشت دست چپ گشودہ
وارد از کف و بگوید التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک
ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ سلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین
اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ اللہم صل علی
محمد و علی آل محمد وارحم محمدا وال محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد
کما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابرہیم و علی آل ابراہیم انک حمید
مجید اللہم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت و
ما انت اعلم بہ منی فانت المقدم وانت المؤخر لا الہ الا انت و چون در تشہد زدت
بالا اللہ رسد انگشت مسبحہ بردارد و آنرا بجانب یمین میل دہد و در آخر تشہد تحلیل
عقد احرام را سلام باز دہد و روی بجانب راست گرداند چنانکہ اہل یمین رخسار او ببینند

بنید و دران حال نیت خروج از صلوة و سلام بر حاضران از ملائکه و مومنان جن و انس
در خاطر آرد و لحظه توقف کند دیگر باره بتانی روی بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر
باز دهد و ازین هیات و حرکات و سکنات و اقوال و افعال که در صورت صلوة یاد کرده شد
بعضی فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی بیاید ان شاء الله تعالی فصل
ششم در فرائض صلوة و سنن آن) فریضهٔ صلوة آنست که صحت شی بدان
موقوف بود و سنت آنکه کمالش بدان تعلق دارد و فرائض دو نوعند شرائط و ارکان
شرائط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چهار اند یکی
طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوة موقته چهارم
استقبال قبله الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله و اما
ارکان شانزده است نیت و تکبیر احرام و قیام در فرائض اگر مقدور بود و قراءة فاتحه و
رکوع و طمانینت در ان و رفع از رکوع و اعتدال در ان و سجود و طمانینت در ان و جلسه بین السجدتین و طمانینت
دران و جلوس اخیر و تشهد دران و صلوة بر نبی صلی الله علیه و سلم و سلام اول و بعد ازین هر چه در
فصل سابق یاد کرده شد از هیات قولی و فعلی در صلوة همه سنن اند و صلوات بعضی مفروضات اند که بنده
بترک آن معاقب بود و بفعل آن مثاب و بعضی مسنونات که بترک آن عقاب لازم نشود و بفعلش
ثواب حاصل گردد و صلوة مفروضه یا موقته باشد یا غیر موقته و موقت پنج اند یکی صلوة
صبح و وقت آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن
از زوال آفتاب تا آنگاه که سایه هر چیز مثل آن شود سوم صلوة عصر و وقت آن آخر ظهر است
تا غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا دخول شفق احمر
عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقته سه اند قضا فریضهٔ فائته و

صلوٰۃ منذورہ وصلوٰۃ جنازہ واما صلوات مسنونہ ہم دو نوع اند موقتہ وغیر موقتہ وآن نا محصور
است اما موقتہ یا راتبہ بود یا غیر راتبہ راتبہ آنست کہ بر فرضی مرتب باشد وغیر راتبہ آنکہ
بر فرضی مرتب نباشد ورواتب پنج اند بر عدد فریضہ راتبۂ صبح وآن دو رکعت نماز نست پیش
از فرض وراتبۂ ظہر وآن شش رکعتست چہار پیش از فرض ودو بعد ازان وراتبۂ عصر
وآن چہار رکعتست پیش از فرض وراتبۂ مغرب وآن دو رکعت است بعد از فرض وراتبۂ
عشا وآن سہ رکعتست بعد از فرض دو شفع ویکی وتر پس عدد رواتب با عدد فرایض مطابق
وموافق بود واما غیر راتبہ چہار اند تہجد وصلوٰۃ اشراق وصلوٰۃ ضحی وصلوٰۃ زوال اما صلوٰۃ
تہجد ہشت رکعتست درمیان شب ہر کہ از خواب در آید واد ب آن آنست کہ چون از خواب
برخیزد پیش از انکہ لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری کہ بغیر حق تعلق دارد مصور و منقش
گردد صورت ذکر الٰہی وفکر در آلای نامتناہی او نقش نگین دل او گردد چہ اندرون بندہ
در حال بیداری از خواب خالی وصافی بود از جملۂ نقوش وبا طہارت فطرت اولی گشتہ
پس ہرگاہ کہ بذکر حق سبحانہ وتعالیٰ مصور شود نور فطرت او برقرار باند ودر صلوٰۃ تہجد طریق
طروق نفحات الٰہی موسع ومنقی گردد وبر زبان براند کہ الحمد للہ الذی احیانا بعد ما
اماتنا والیہ النشور وعشر آخر از آل عمران بخواند وبترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر وتلاوت
وضو اثر ظلمت کدورت خواب کہ امری طبیعی است مرتفع شود وبعد از وضو نخست دو
رکعت نماز تحیت وضو بگزارد ودر عقب تکبیر دعا استفتاح کہ در فتح ابواب فتوحات غیبی
موثر است بخواند وپیش از تکبیر در قیام بگوید اللہ اکبر کبیرا والحمد للہ کثیرا وسبحان
اللہ بکرۃ واصیلا سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر واین کلمات
اربعہ را دہ بار بکرر بگوید پس بگوید اللہ اکبر ذو الملک والملکوت والجبروت والکبریاء

والعظمۃ والجلال والقدرۃ اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض انت بہاء السموات
والارض ومن فیہن ومن علیہن انت الحق وسنک الحق ووعدک الحق
ولقاءک حق والجنۃ حق والنار حق والنبیون حق ومحمد صلی اللہ علیہ وسلم
حق اللہم لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت وبک خاصمت والیک
حاکمت فاغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت و
ما انت اعلم بہ منی فانت المقدم وانت المؤخر لا الہ الا انت اللہم ات
نفسی تقوٰھا وزکھا انت خیر من زکھا انت ولیہا ومولٰہا اللہم اھدنی
لاحسن الاعمال والاخلاق لا یہدی لاحسنہا الا انت واصرف عنی
سیہا لا تصرف عنی سیہا الا انت اسئلک مسئلۃ البائس الفقیر وادعوک دعاء
الذلیل فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا وکن بی رؤفا رحیما یا خیر المسئولین
ویا اکرم المعطین ویا ارحم الراحمین و در رکعت اول بعد از فاتحہ بخواند ولو انہم
اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ تا آخر آیت و در رکعت دوم ومن یعمل
سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ الآیۃ و چون سلام باز دہد چند بار استغفار کند
پس بنماز تہجد مشغول شود و دو رکعت سبک بآیت الکرسی و آمن الرسول بگزارد پس
دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج ہر دو رکعت کہ بعد از ان گزارد کوتاہ میگرداند تا ہشت
رکعت تمام کند و اگر بر قیاد شب معتاد بود و بانتباہ در وقت تہجد واثق او لی چنان
بود کہ نماز وتر بعد از تہجد بگزارد و مستحب ست کہ نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بصلوٰۃ
تہجد مشغول شود چنانکہ خطاب عزیز با صدر رسالت علیہ السلام درین معنی وارد ست
کہ یا ایہا المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفہ او انقص منہ قلیلا او زد علیہ

پس اولی چنان بود کہ ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصفی
از اول بخسپد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر
و وہ ثلث در میانہ شب برخیزد آمدہ است کہ داود علیہ السلام گفت کہ یارب انی
احب ان اتعبد لک فای وقت اقوم فاوحی اللہ تعالی الیہ یا داود لم تقم
اول اللیل ولا اخرہ فانہ من قام اخرہ نام اولہ ومن قام اولہ نام اخرہ و
لکن قم وسطہ حتی تخلوبی واخلوبک وارفع الی حوائجک فیکون القیام
بین نومین وبعضی از مشتاقان ومتعطشان بودہ اند کہ از غایت شوق وتعطش
اوقات شب را مستغرق قیام گردانیدند چنانکہ شیخ ابو طالب مکی رحمہ اللہ در کتاب
قوت القلوب ازین طائفہ چہل کس را از تابعین برشمردہ است کہ ایشان نماز بامداد
بوضوء شبانگاہ گزاردہ اند واین حال کسی را مسلم بود کہ او را ضرری برساند کہ نفس او
از سر نشاط وشدت ذوق لذت احیاء شب بطاعت تواند کرد والا بتکلیف وتکلف انجامد
ونفس از لذت عبادت نماند بلکہ از اکارہ ومبغض شود چنانچہ در خبر است کہ لا تشادوا
ھذا الدین فانہ متین ومن تشادہ یغلبہ ولا تبغض الی نفسک عبادۃ اللہ
وہمچنین در خبر است کہ لا تکابدوا اللیل ودر روزگار رسول صلی اللہ علیہ وسلم زنی
بود ہمہ شب در نماز بودی وہر گاہ کہ خواب بروی غلبہ کردی خود را بریسمان در آویختی
تا خواب مندفع گردد واین خبر بحضرت رسالت رسانیدند از ان نہی فرمود وگفت لیصل
احدکم من اللیل ما تیسر فاذا غلبہ النوم فلینم فی الجملہ مواظبت نمودن بر قیام
شب باندک وبسیار فضیلتی تمام دارد چہ در خبر است کہ علیکم بقیام اللیل فانہ مرضاۃ
لربکم وھو داب الصالحین قبلکم ومنہاۃ عن الاثم وملقاۃ للوزر ومذہب

کید الشیطان ومطردة للداء عن الجسد وہم در خبرست کہ من صلی باللیل حسن وجہہ بالنہار و افضل استحباب آنست کہ قیام شب از سدس کمتر نباشد و از جملۂ اسباب یاری دہندہ بر قیام شب یکی آنست کہ نزدیک غروب شب را تجدید وضو استقبال کند و مستقبل قبلہ بنشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصا تسبیح و استغفار مشغول شود و دیگر آنکہ بین العشائین بصلوٰۃ یا بتلاوت یا بذکر مواصلت کند تا آثار کدورت مخالطت با خلق و مطالعۂ احوال و سماع کلام ایشان کہ بروز در باطن حادث شدہ باشد بمحو خود چہ در خبرست کہ علیکم بالصلوٰۃ بین العشائین فانہا تذہب بملاغاۃ النہار وتہذب آخرہ و رسول علیہ السلام در جواب سوال از تفسیر قولہ تعالی تتجافی جنوبہم عن المضاجع گفت ہی الصلوٰۃ بین العشائین دیگر آنکہ بعد از صلوٰۃ عشا سخن نگوید خصوصا از سر غفلت و کلام فضول تا طراوت نوری کہ بمواصلت عشائین حاصل شدہ باشد زائل نگردد و دیگر آنکہ بعد از عشا تجدید وضو کند چہ در نیت وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمام ست دیگر خفت معدہ از طعام و اقتران تناول طعام بذکر حق سبحانہ و تعالی تا ثقل طعام و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکہ بوقت خواب بر طہارت باشد و آب وضو و معد مرتب دارد تا نفس را برخاستن از خواب آسانتر بود دیگر آنکہ بعد از نماز چاشت قیلولہ کند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود و بر قیام شب معاونت نماید و اما صلوٰۃ اشراق اول دو رکعت از سر حضور و ثانی بگزارد بنیت شکر نعمتہای حق سبحانہ کہ دران شبانروزی بوی رسید و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی خواند و در دوم امن الرسول و للہ نور السموات والارض تا واللہ بکل شیء علیم و چون

سلام باز دہد این دعا بخواند اللھم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکرہ ولا املک
نفع ما ارجوا واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتہنا بعملی فلا فقیرا فقرا
منی اللھم لا تشمت بی عدوی ولا تسؤبی صدیقی ولا تجعل مصیبتی
فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر ھمی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی
اللھم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل
النعم بعد ازان دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استعاذہ از شر آن روز و آن شب و در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند چون سلام باز دہد این
دعا بخواند اللھم انی اعوذ باسمک وکلمتک التامہ من شر السامۃ والھامۃ
واعوذ باسمک وکلمتک التامہ من شر عذابک ومن شر عبادک واعوذ
باسمک وکلمتک التامہ من شر الشیطان الرجیم اللھم انی اعوذ باسمک
وکلمتک التامہ من شر ما یجری بہ اللیل والنہار ان ربی اللہ الذی لا الہ
الا ھو علیہ توکلت وھو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت
استخارہ وطلب خیر در جمیع احوال واقوال وافعال و در اول قل یا ایہا الکافرون بخواند
و در دوم قل ہو اللہ و چون سلام باز دہد این دعا بخواند اللھم انی استخیرک بعلمک
واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللھم اجعل فی کل قول وعمل اریدہ فی
ھذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبۃ امری واصرف
عنی شر ھذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر بگزارد بجہت طلب
خصوص محبت الہی و در اول اذا وقعت الواقعہ بخواند و در دوم سبح اسم و چون سلام

باز دہد و بگوید اللهم صل علی محمد و علی ال محمد واجعل حبك احب الاشياء الی و
خشيتك اخوف الاشياء عندی واقطع عنی حاجات الدنيا بالشوق الی
لقائك واذا اقررت اعين اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عینی بعبادتك واجعل
لی عنك فی كل شی منی یا ارحم الراحمین واما نماز چاشت ہشت رکعت بتانی
بگزارد و در میان ہر دو رکعت زمانی توقف کند و بیست و پنج بار بگوید سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اكبر و در دو رکعت ازان والشمس وضحها و والضحی بخواند
واما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام
بگزارد و بقدر جزوی یا دو جزو از قرآن دران بخواند **فصل ہفتم در توزیع اوقات**
بر اوراد طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار
صلوة صبح نشسته و چون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند و ہمانچه
او گوید اعادت مینماید الا در حیعلتین که گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و چون بآخر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة ات محمدن
الوسيلة والفضيلة والدرجة الرفيعة وابعثه المقام المحمود ن الذی وعدته
انك لا تخلف الميعاد و در ہر اذانی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیاده برین
بگوید اللهم هذا اقبال نهارك وادبار ليلك واصوات دعائك واغفر لی
ولوالدی ولجميع المومنين والمؤمنات برحمتك یا ارحم الراحمين و
چون صبح آغاز دمیدن کند گوید تجدید شهادت را که مرحبا بالملكين الكريمين الكاتبين
اكتبا رحمكما الله فی صحيفتی انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والسوال

حق والمیزان حق والحساب حق والقصاص حق والکتاب حق والشفاعة حق
واشہد ان الساعة اٰتیة لاریب فیہا وان اللہ یبعث من فی القبور اللہم اکتب علی
ہذہ الشہادة لیوم حاجتی الیہا اللہم احطط بہا وزری واغفر بہا ذنبی و
ثقل میزانی واوجب لی بہا امانی وتجاوز عنی برحمتک یا ارحم الرحمین
پس دو رکعت نماز سنت فجر بگزارد و بقل یا ایہا الکافرون وقل ہو اللہ احد و چند بار کلمہ
تسبیح و استغفار بر زبان براند و بگوید استغفر اللہ لذنبی سبحان اللہ بحمد ربی
پس بگوید اللہم صل علی محمد وعلی اٰل محمد اللہم انی اسئلک رحمة من عندک
تہدی بہا قلبی وتجمع بہا شملی وتلم بہا شعثی وترد بہا الفتی وتصلح بہا دینی
وتحفظ بہا غایبی وترفع بہا شاہدی وتزکی بہا عملی وتبیض بہا وجہی
وتلہمنی بہا رشدی وتعصمنی بہا من کل سوء اللہم اعطنی ایمانا
صادقا ویقینا لیس بعدہ کفر ورحمة انال بہا شرف کرامتک فی الدنیا
والاٰخرة اللہم انی اسئلک الفوز عند القضاء ومنازل الشہداء وعیش
السعداء ومرافقة الانبیاء والنصر علی الاعداء اللہم انی انزل بک حاجتی
وان قصر رائی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتک واسالک یا قاضی
الامور ویا شافی الصدور کما تجیر من بین البحور ان تجیرنی من عذاب
السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللہم ما قصر عنہ رائی وضعف
فیہ عملی ولم تبلغہ نیتی وامنیتی من خیر وعدتہ احدا من عبادک
او خیر انت معطیہ احدا من خلقک فانی ارغب الیک فیہ واسالکہ
یا رب العالمین اللہم اجعلنا ہادین مہدیین غیر ضالین ولا مضلین

حربا لاعدائك وسلما لاولیائك نحب بحبك الناس ونعادی بعداوتك من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك التكلان وانا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم یاذا الحبل الشديد والامر الرشيد الهي اسئلك الامن يوم الوعيد والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغي التسبيح له سبحان ذي الفضل والنعم سبحان ذي الجود والكرم سبحان الذي احصى كل شئ بعلمه اللهم اجعل لي نورا في قلبي ونورا في سمعي ونورا في بصري ونورا في شعري ونورا في بشري ونورا في لحمي ونورا في دمي ونورا في عظامي ونورا بين يدي ونورا من خلفي ونورا عن يميني ونورا عن شمالي ونورا من فوقي ونورا من تحتي اللهم زدني نورا واعطني نورا واجعل لي نورا برحمتك يا ارحم الراحمين پس جهت جماعت قصد مسجد کند و چون از خانه بیرون خواهد رفت بگوید رب ادخلني مدخل صدق واخرجني مخرج صدق واجعل لي من لدنك سلطانا نصيرا و در راه مسجد این دعا بخواند اللهم اني اسئلك بحق الراغبين اليك وبحق السائلين عليك وبحق ممشاي وخروجي هذا اليك فاني لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك واسئلك ان تنقذني من النار وان تغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت و چون در مسجد رود پای بر سجاده نهد پای راست پیش نهد و بگوید بسم الله

والحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ اللہم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتک وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام باز دہد دہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہٗ لا شریک لہٗ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وھو حی لا یموت بیدہ الخیر وھو علی کل شی قدیر پس بگوید لا الہ الا اللہ وحدہٗ صدق وعدہٗ ونصر عبدہٗ واعز جندہٗ وھزم الاحزاب وحدہٗ لا الہ الا اللہ اہل النعمۃ ولہ الفضل ولہ الثناء الحسن لا الہ الا اللہ ولا نعبد الا ایاہ مخلصین لہ الدین ولو کرہ الکافرون پس نود ونہ نام بخواند وچون فارغ شود بگوید اللہم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی الصادق وعلی اٰل محمد صلوٰۃ تکون لک رضا ولحقہ اداءً واعطہ الوسیلۃ والمقام المحمود الذی وعدتہ واجزہ عنا ما ھو اہلہ واجزہ عنا افضل ما جزیت نبیا عن امتہ وصل علی جمیع اخوانہ من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین اللہم صل علی سیدنا محمد فی الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الاخرین وصل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین اللہم صل علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد وجعل شرائف صلواتک ونوامی برکاتک ورافتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک علی محمد عبدک ونبیک ورسولک ودست برارد وازادعیۂ ماثورہ مرویہ از نبی علیہ السلام کہ بعد ازین فصلی مفرد در ذکر آن ایراد خواہد رفت آنچہ خواہد بخواند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت را بغایت عزیز ومغتنم داشتہ اند وبناء عمارت اوقات وساعات نہار بر محافظت ورعایت آن نہادہ ودر احکام این قاعدۂ معتبرہ بنفی نفاس وترک کلام وندا و مت

بر ذکر و تلاوت بی قصوری و فتوری و ملازمت استقبال قبلہ غایت جہد مبذول داشتہ
وطالبان وصادقان را بدان وصیت فرمودہ و چون وظیفۂ دعا بتقدیم رسانیدہ باشد
اولی چنان بود کہ ہم در مسجد بر قرار مستقبل قبلہ بنشیند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت
کند و سخن نگوید تا وقت آنکہ نماز اشراق بگزارد بشرط آنکہ جلوس در ان موضع مظنۂ آفتی
و تشویشی نباشد واز اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود والا با مسکن و خلوتگاہ
خود رجوع کند واز سر حضور بر صفت مذکور بودی کہ دارد مشغول شود تا آفتاب بر آید
روایتست از رسول علیہ السلام لان اقعد فی مجلس اذکر اللہ فیہ من صلوۃ
الغداۃ الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح
بآیات کلام مجید کند اول فاتحہ بخواند پس اول سورۃ البقرہ تا ہم المفلحون والہکم الہ
واحد تا لقوم یعقلون و آیۃ الکرسی تا ہم فیہا خالدون و للہ ما فی السموات والارض
تا آخر سورۃ البقرہ و شہد اللہ تا ان الدین عند اللہ الاسلام و قل اللہم مالک الملک
تا بغیر حساب و ان ربکم اللہ تا من المحسنین و لقد جاءکم رسول تا آخر سورہ و قل ادعوا
اللہ تا آخر و ان الذین امنوا تا آخر سورۃ الکہف و ذالنون اذ ذہب مغاضبا تا خیر
الوارثین فسبحان اللہ حین تمسون تا آخر و کذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزۃ تا
آخر و لقد صدق اللہ تا آخر و اول سورۃ الحدید و ہو علیم بذات الصدور و آخر سورہ
حشر از لو انزلنا تا آخر پس سی و سہ بار سبحان اللہ و سی و سہ بار الحمد للہ و سی و سہ بار اللہ اکبر و
یکبار لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ تا کل شئی قدیر تا مجموع صد بود و بعد ازان تا نزدیک
طلوع بر تلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و انگاہ آغاز مسبعات عشر کند
و آن دہ ذکرست ہر یکی را ہفت بار بخواند فاتحہ و معوذتین و قل ہو اللہ احد و قل

یا ایہا الکافرون وآیۃ الکرسی وسبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم واللہم صل علی محمد وعلی آل محمد وسلم واللہم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات واللہم افعل بی وبہم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا والآخرۃ ما انت لہ اہل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن لہ اہل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم وچون ازان فارغ شود ہمچنان بتسبیح واستغفار وتلاوت مشغول می باشد تا آنگاہ کہ آفتاب باندازۂ رمحی طالع شود ووقت اشراق درآید پس نماز اشراق بروجہی کہ ذکرش تقدیم یافت بگزارد بعد ازان اگر مہمی از اشغال دنیوی دارد بجہت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید واگر ہیچ کار اورا توفیق فراغت ارزانی داشتہ باشد شکرانہ آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت وطاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد وبر عمل وطاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت صلوٰۃ ضحی درآید ونماز چاشت بگزارد پس اگر ہنوز قدرت بر عمل دارد وکلالتی در نفس نیابد ہمچنان بر حال خود در اعمال مجد بود والا ساعتی بخواب آسایش دہد واعمال دو قسم اند ظاہرہ چون صلوٰۃ وتلاوت وذکر وباطنہ چون محاضرہ ومراقبہ ومحاسبہ وترتیب اعمال چنانست کہ تا ممکن بود میان اعمال ظاہرہ وباطنہ جمع کند در اول صلوٰۃ را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل ومراقبۂ باطن واگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت وملالت از عمل ظاہر بر عمل باطن کہ مراقبہ ومحاضرہ است اکتفا نماید ومراقبہ آنست کہ حق سبحانہ را بر خود رقیب ومطلع بیند واین معنی عین ذکر بل حقیقت اوست اگر از مراقبہ ہم عاجز آید ووساوس وہواجس غلبہ کند باید کہ نفس را ساعتی بخواب استراحت دہد تا از کلال وتعب برآساید ودیگر بارہ از سر نشاط ورغبت روی بعمل آرد والا نفس از سر کلال وملال با دل بحدیث پراگندہ درآید وشکایت

عریض آغاز نهد و بر وی غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار
شود و بترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضو ساخته باشد و برابر قبله نشسته
و بذکر و تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت
نماز زوال بیک سلام بگزارد و بدان مستعد و متاهب صلوة ظهر گردد و بعد ازان سنت
ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت نشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی
که میان فریضه و سنت صبح آمده است بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود
فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بروجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند
که آیات و ادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم
بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی راست که او را
در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت
عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اول اذا زلزلت بخواند و در دوم والعادیات
و در سوم القارعه و در چهارم الهٰکم التکاثر و چون فرض عصر بگزارد زمان صلوة نوافل نماند آنگاه
وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهد در دنیا دست دهد که
از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فوائد کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت و رغبت و عزیمتش
بیفزاید اینچنین صحبتی از انفراد و ملازمت نوافل صالحتر و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله
ماشاء الله حسبی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم الیک خرجت و انت
اخرجتنی و فاتحه و معوذتین بخواند و هر روز میان عصر و مغرب باید که صد بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و صد بار سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر و صد بار سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و

بجدہ ۵ استغفر اللہ وصد بار لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین وصد بار اللھم
صل علی محمد و علی آل محمد وصد بار استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ھو
الحی القیوم واسئلہ التوبۃ وصد بار ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم واسئلہ التوبۃ وصد بار ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
ہر روز یکبار در اول روز و یکبار در آخر روز بگوید اللھم انت خلقتنی وانت ھدیتنی
وانت تطعمنی و انت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی انت ربی لا رب لی
سواک ولا الہ الا انت وحدک لا شریک لک و یکبار بگوید ماشاء اللہ لا قوۃ الا
باللہ ماشاء اللہ کل نعمۃ من اللہ ماشاء اللہ الخیر کلہ بید اللہ ماشاء اللہ لا
یصرف السوء الا اللہ و یکبار بگوید حسبی اللہ لا الہ الا ھو علیہ توکلت وھو رب
العرش العظیم و پیش از غروب باید کہ وضو ساختہ باشد و مستعد اقبال شب گشتہ و
مستقبل قبلہ نشستہ و پیش از غروب مسبعات عشر بخواند و تسبیح و استغفار میکند تا
آفتاب فرو رود آنگاہ والشمس و واللیل و معوذتین بخواند و چون اذان مغرب بشنود
واجابت کند دعای مذکور بخواند و بجای اقبال نہارک و ادبار لیلک بگوید اللھم ھذا
اقبال لیلک و ادبار نہارک و میان اذان و اقامت دو رکعت سنت سبک بگزارد چہ وقت
او مضیق است و در اول قل یا ایھا الکافرون بخواند و در دوم قل ھو اللہ و آنگاہ تجدید شہادت
کند و بگوید مرحبا بملائکۃ اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکہ ذکرش سبق یافت
پس عشائین مواصلت کند و مسجد تا میان اعتکاف و مواصلت جمع کردہ باشد و
اگر سلامت دین و کمال اخلاص و جمعیت دران زیادت بیند کہ باز اوید خود در دوالود
و از جملۂ نمازہا کہ میان مغرب و عشا گزارد دو رکعت بسورۃ البروج والطارق بگزارد

و دو رکعت دیگر اول با وائل سورة البقرة تا و ما کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا لقوم یعقلون و پانزده بار قل هو الله احد و دوم بآیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد و اگر بدو رکعت طویله مواصلت کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد ازان بگزارد با منزل و خلوتگاه خود رود و پیش از انکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و یس و حم الدخان و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد ازان یازده رکعت بگزارد و وصل آن از سورة الطارق بخواند تا خیر و تکمله الاوقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تأخیر درین حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید که بر طهارت بود و ذاکر بر هیأتی که ذکرش تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که بتهجد برخیزد بر وصف مذکور بدان قیام نماید و ممکن که بسبب بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت اداب وظیفهٔ عباد و نساک شمرند و ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و بدانند که هر که در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود و استغراق در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که فرصت سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او مجال تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوس و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت کامرانی خود شناسد و ما یعرفها الا العاشقون ای العاشقون **فصل هشتم** در ادعیهٔ مأثوره از نبی علیه السلام والصلوة علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک ازان و تفضیل یکی بر دیگر اختلاف کرده اند بعضی فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که

الدعاء مخ العبادة و فرمان قدیم کہ ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا
ترجیح داده و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر ارادت
حق درج دیده و آنرا ترک ادب دانسته و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ مطلقاً ہیچ یک
را بر دیگر تفضیل نیست الا بقیدی و آن آنست کہ دعا را زمانیست خاص کہ دران زمان
دعا فاضلتر و آن وقتی بود کہ بندہ در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیاد
و استیناسی بدعا مشاہدہ کند و سکوت را آوانی است معین کہ دران آوان سکوت
فاضلتر و آن وقتی بود کہ بندہ در دل خود ہیبتی و تحرجی و انقباضی و احتشامی در
دعا یابد و از ادعیہ فاضلہ معتبرہ کہ اعتماد را بشاید و بر نقل آن از حضرت رسالت
وثوقی باشد آنست کہ شیخ ابوطالب مکی رحمہ اللہ در کتاب قوت القلوب ایراد کردہ
است و شیخ الاسلام در عوارف از انجملہ قسمی منتخب آوردہ و درین مختصر از ان منتخب بندہ
وسطری انتخاب کردہ شد تا عباد و نسا کہ در اعقاب صلوات خصوصاً صلوة صبح بدان
تمسک جویند و از انجملہ آنچہ میخواہند میخوانند و آن اینست اللہم انت السلام ومنک
السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا وتعالیت یاذا الجلال والاکرام اللہم ھذا خلق جدید فافتحہ
علی بطاعتک واختمہ لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیہ حسنة تقبلہا
منی وزکہا وضعفہا لی وما عملت فیہ من سیئة فاغفرہ لی انک غفور رحیم
ودود اللہم اجعل اول یومنا ھذا لنا صلاحاً واوسطہ فلاحاً وآخرہ نجاحاً
اللہم اجعل اولہ رحمة واوسطہ نعمة وآخرہ تکرمة اصبحنا واصبح الملک
للہ والعظمة والکبریاء للہ والسلطان والجبروت للہ واللیل والنہار و

ما سکن فیہما اللہ الواحد القہار اصبحنا علی فطرۃ الاسلام وکلمۃ الاخلاص وعلی
دین نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم وملۃ ابینا ابراھیم حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین رضیت باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی اللہ علیہ وسلم
نبیا اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وبن عبدیک وانا علی عہدک
ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی
فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت اللہم انی اسالک خیر ھذا الیوم وخیر
ما فیہ واعوذ بک من شر ھذا الیوم وشر ما فیہ واعوذ بک من شر طوارق
اللیل والنہار ومن بغتات الامور وفجاءت الاقدار ومن شر کل طارق یطرق
الا طارقا یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا والاخرۃ ورحیمہما اعوذ بک ان
ازل واذل او اضل او اُضل او اظلم او اُظلم او اجہل ویجہل علی عز جارک
وجل ثناءک ولا الہ غیرک وتقدست اسماءک وعظمت الاءک اعوذ بک من شر ما یلج
فی الارض وما یخرج منہا وما نزل من السماء وما یعرج فیہا اعوذ بک من
حدۃ الحرص وشدۃ الطمع وسورۃ الغضب وسنۃ الغفلۃ وتعاطی الکافۃ
اللہم انی اعوذ بک من مباہاۃ المکثرین والازراء علی المقلین وان انظر ظالما
او اخذل مظلوما وان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین
اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من
عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع
ودعاء لا یسمع اللہم انی اعوذ بک من فتنۃ الدجال وعذاب القبر ومن

فتنۃ المحیا والممات واعوذبک من الصم والبکم والجنون والجذام والبرص وسائر الاسقام والاوجاع والالام اللھم انی اعوذبک من زوال نعمتک ومن تحول عافیتک ومن فجأۃ نقمتک ومن جمیع سخطک اللھم انی اسئلک الصلوۃ علی محمد والہ واسالک من الخیر کلہ عاجلہ واجلہ ما علمت منہ ومالم اعلم واسالک الجنۃ وما قرب الیھا من قول وعمل واعوذبک من النار وما قرب الیھا من قول وعمل واسالک ماسالک عبدک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم ونستعیذک مما استعاذک منہ عبدک ورسولک ونبیک محمد صلی اللہ علیہ وسلم واسئلک ما قضیت لی من امری ان تجعل عاقبتہ رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین یاحی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین واصلح لی شانی کلہ اللھم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی انہ لا یغفر الذنوب الا انت اللھم انی اسالک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا لیس بعدہ کفر حتی اعلم انہ لن یصیبنی الا ما کتبتہ لی وارزقنی الرضا بما قسمت لی یا ذالجلال والاکرام اللھم یا ھادی المضلین ویا راحم المذنبین ومقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم والمسلمین کلھم اجمعین واجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیھم من النبیین والصدیقین والشھداء والصالحین امین رب العالمین اللھم استرہ عوراتی وامن روعاتی واقلنی عثراتی اللھم احفظنی من بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی ومن تحتی واعوذ بک ان اغتال من تحتی اللھم انی ضعیف فقونی اللھم انی ذلیل فاعزنی

اللہم انی فقیر فاغننی اللہم انی ضعیف فقونی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر
والہدایۃ بناصیتی واجعل الاسلام منتہی رضائی اللہم انت عالم الخفیات
رفیع الدرجات ذوالعرش تلقی الروح من امرک علی من تشاء من عبادک
غافر الذنوب وقابل التوبۃ شدید العقاب ذوالطول لا الہ الا انت الیک المصیر
یامن لا یشغلہ سمع عن سمع ولا تشتبہ علیہ الاصوات ویامن لا تغلطہ
المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویامن لا یتبرم بالحاح الملحین اذقنی برد
عفوک وحلاوۃ رحمتک اللہم انی اسالک من خیر ما تعلم واعوذبک من
شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللہم انی اسالک
ایمانا لا یرتید ونعیما لا ینفد وقرۃ عین الابد ومرافقۃ نبیک محمد علیہ السلام
واسئلک حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقربنی الی حبک اللہم بعلمک
الغیب وقدرتک علی خلقک احینی ما کانت الحیوۃ خیرا لی وتوفنی اذا
کانت الوفاۃ خیرا لی اسالک خشیتک فی الغیب والشہادۃ وکلمۃ العدل فی
الرضی والغضب والقصد فی الغنی والفقر ولذۃ النظر الی وجہک والشوق
الی لقائک واعوذبک من ضراء مضرۃ ومن فتنۃ مضلۃ اللہم اقسم لی من خشیتک
ما تحول بہ بینی وبین معصیتک ومن طاعتک ما تدخلنی جنتک ومن الیقین
ما تہون بہ علینا مصائب الدنیا اللہم ارزقنا حزن خوف الوعید وسرور
رجاء الموعود حتی نجد لذۃ ما نطلب وخوف ما منہ نہرب اللہم البس
وجوہنا منک الحیاء واملاء قلوبنا بک فرحا واسکن فی نفوسنا من
عظمتک وذلل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا مما سواک واجعلنا

اخشى لك مما سواك نسألك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام العافية بدوام العصمة واداء الشكر بحسن العبادة اللهم انى اسألك بركة الحيوة وخير الحيوة واعوذبك من شر الحيوة وشر الوفاة واسألك خير ما بينهما احينى حيوة السعداء حيوة من تحب بقائه وتوفنى وفاة الشهداء وفات من تحب لقائه ياخير الرازقين واحسن نوابين واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين اللهم صل على محمد وعلى ال محمد وارحم لما خلقت واغفر لما قدرت وطيب ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولاتهتك ماسترت فانه لا اله الا انت استغفرك كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل فرح بغير مجالستك ومن كل شغل بغير معاملتك اللهم انى ستغفرك من كل ذنب تبت اليك منه ثم عدت فيه اللهم انى استغفرك من كل عقد عقدته لك ثم لم اوف به اللهم انى استغفرك من كل نعمة انعمت بها على فقويت بها على معصيتك اللهم انى استغفرك من كل عمل عملته فخالطته ما ليس لك اللهم انى اسالك ان تصلى على محمد وعلى ال محمد واسالك جوامع الخير وفواتحه واعوذبك من جوامع الشر وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما نهيتنا واحفظ لنا ما اعطيتنا ياحافظ الحافظين ويا ذاكر الذاكرين ويا شاكر الشاكرين بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا وبفضلك شكروا يا غياث يا مغيث يا مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكلنى الى نفسى طرفة عين فاهلك ولا الى احد من خلقك فاضيع اكلأنى اكلاءة الوليد ولا تخل عنى وتولنى

بما یتولی بہ عبادک الصالحین انا عبدک وابن عبدک ناصیتی بیدک جار فی حکمک
عدل فی قضاءک نافذ فی مشیتک ان تعذب فاھل ذلک انا وان ترحم فاھل ذلک
انت فافعل اللھم یا مولائی یا اللہ یارب ما انت لہ اھل ولا تفعل اللھم یا رب یا اللہ ما انا
لہ اھل انک اھل التقوی و اھل المغفرت یا من لا یضرہ الذنوب و لا ینفعہ المغفرۃ ھب لی
ما لا یضرک واعطنی ما لا ینقصک ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلما توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین انت ولینا فاغفرلنا وارحمنا وانت خیر الغافرین
ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا
فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا اتنا من لدنک
رحمۃ وھیئی لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الاخرۃ
حسنۃ وقنا عذاب النار اللھم صل علی محمد وارزقنا العون علی الطاعۃ
والعصمۃ من المعصیۃ وافرغ الصبر فی الخدمۃ وایزاع الشکر علی النعمۃ
واسألک حسن الخاتمۃ واسألک الیقین وحسن المعرفۃ بک واسألک المحبۃ
وحسن التوکل علیک واسالک الرضا وحسن الثقۃ بک واسالک حسن المنقلب
الیک اللھم صل علی محمد وعلی ال محمد واصلح امۃ محمد اللھم ارحم امۃ محمد
اللھم فرج عن امۃ محمد فرجا عاجلا ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک غفور رحیم اللھم
اغفرلی ولوالدی ولمن توالدا وارحمھما کما ربیانی صغیرا واغفرلاعمامنا
وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذریاتنا ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منھم والاموات یا ارحم الراحمین ویا خیر الغافرین

و باید کہ اگر در دعوات خواہد کہ ضمیر جمع استعمال کند گاہی کہ با جماعت باشد ملاحظہ نماید
و اگر ہمہ نتواند بعضی کہ خواہد بخواند واللہ الموفق فصل نہم در فضیلت صوم و اختلاف
احوال صوم جملہ حسنات را ثواب بعین است و غایت آن تا ہفتصد پیش نہ الا صوم کہ ثواب
ان بعین نیست و حق سبحانہ و تعالی آنرا بخود اضافت کردہ است و ضامن جزای آن شد چنانکہ
در حدیث ربانی آمدہ است کہ کل حسنۃ بعشر من امثالھا الی سبعمائۃ ضعف
الا الصیام فانہ لی وانا اجزی بہ و صبری کہ اجر آن بغیر حساب است گویا حصہ ایست
از نوع مخصوص بصوم بل صورتی دران قالب ریختہ و ازین جہت در تفسیر انما یوفی
الصابرون اجرھم بغیر حساب گفتہ اند مراد ازین صابران صائمانند و در خبر ست
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوعست
از برای امساک مطلقا و در عرف شریعت عبارتست از امساک مقید بطعام و شراب و وقاع
از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیتی بعین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست
خصوصا مقید بحکم شرع چہ بیخ جملہ شہوات و منشا جمیع مخالفات امتلا از طعام است ذوالنون
مصری رحمہ اللہ گفتہ است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا
عصیت اللہ او ھممت بمعصیتہ و بتقلیل طعام دل صافی گردد و ہوا بمیرد و
نور علم فزایش گیرد چنانکہ بشر حافی گفتہ است رحمہ اللہ الجوع یصفی الفواد و یمیت
الھوی و یورث العلم الدقیق و در خبر است ما ملاء ادمی وعاء شرا من بطنہ
و فتح موصلی رحمہ اللہ گفتہ است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینی عند مفارقتی
ایاہ بترک عشرۃ الاحداث و قلۃ الاکل و لقمان حکیم رحمہ اللہ پسر خود را بقلت
اکل فرمودہ است و گفتہ اذ ملئت المعدۃ نامت الفکرۃ و خرست الحکمۃ و قعدت

الا اعضاء عن العبادة و عائشہ رضی اللہ عنہا گفتہ است ادیموا قرع باب الملکوت
یفتح لکم گفتند ادامت آن چگونہ کنیم گفت بالجوع و العطش و یحیی بن زکریا علیہما السلام
وقتی ابلیس را دید کہ می آمد با دامی چند پرسید کہ این چیست گفت این دامہا رشہوات
اند کہ بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید کہ ہیچ ازان دامہا نام من می یابی گفت نہ
الا آنکہ شبی کہ سیر بخوری و بدان سبب ترا از صلوۃ و ذکر متثاقل و متقاعد گردانم
یحیی علیہ السلام گفت لاجرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد کہ لاجرم انی لا انصح
احدا ابدا و یحیی معاذ رازی گفتہ است الشبع نھر فی النفس یردھا الشیطان
والجوع نھر فی الروح یردھا الملئکۃ و ینھزم الشیطان من کل جائع نائم
فکیف اذا کان قائم و یعانق الشیطان شبعان قائم فکیف اذا کان نائما
پس طالبان صادق کہ تمسک بعروۃ وثقی عزیمت جویند باید کہ بجد رخصت اقتصار
نمایند و از صوم تطوع بہرۂ تمام بردارند و احوال مشائخ دران مختلف و متفاوتست
طائفہ در سفر و حضر بدان مداومت نمودہ اند و تمسک بدین حدیث کردہ کہ من صام
الدھر ضیقت علیہ جہنم ھکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ ہیچ جای
نبود و طائفہ آنرا مکروہ داشتہ اند بدلالت این خبر کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند
کیف من صام الدھر جواب داد کہ لا صام و لا افطر و طائفہ اول این صوم دہر را
کہ مکروہ است تاویل کردہ اند بصومی کہ متناول عیدین و ایام تشریق بود و حرمت
آن از محل نزاع دورست و طائفہ صوم داودی اختیار کردہ اند و فضیلت آن ازین
خبر کہ افضل الصیام صوم اخی داود کان یصوم یوم و یفطر یوما استفادہ
نمودہ و وجہ فضیلت این صوم آنست کہ مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت

مالوف و هرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و بتعاقب و تناوم صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر اول ذی الحجه و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماهی بحسب شهور و پنجشنبه و دوشنبه و آدینه و طائفه بروز امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود و هم اعجاب و رویت صوم مندفع شود و شیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که برویت صوم متمتع شود و معجب گردد گاه بود که برویت عدم تمتع برویت صوم متمتع گردد و همچنان محذور که اعجابست باقی بود و پس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم وجود بامکان وقوع آن بدین سبب و ابا شد و فی الجمله مشائخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه آنانند که علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقه آنان که حال شان بر علم غلبه دارد و هر روز که برخیزند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثناء آن هرگاه که سببی از غایب سانح شود چون احضار طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بینند بر مقتضای سلطنت حال از اختیار و ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی منسلخ شود چنانچه جنید رحمه الله که علی الدوام بنیت صوم برخاستی و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم و تخلیص نیت فضیلت موافقت از داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکلست همه کس از آن مسلم نگردد و شیخ الاسلام از

شیخ ابو السعود رحمۃ اللہ علیہما حکایت کند کہ از وی شنیدم کہ گفت اصبح کل یوم واجب ما الی الصوم فتنقض الحق تعالی علی محبتی الصوم بفعلہ فاوافق الحق فی فعلہ و فرقہ آنند کہ حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در ہر دو گاہی اختیار صوم کند و بعوارض ننگرند یا بجہت سیاست نفس خود یا بجہت دیگران چنانکہ شیخے بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی کہ مصاحب و بود سالہا روزہ گرفت تا آن جوان بدو نگرد و ببصیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاہی اختیار افطار کند یا بجہت رفق و تعطف با نفس خود یا بجہت موافقت اصحاب و اختیار ایشان در ہر دو حال از اختیار حق بود پس ہر یکے از این فرق سہ گانہ طریقیست مناسب او

فصل دہم در شرائط و آداب صوم و افطار شرط معظم صوم آنست کہ بنارش برقاعدۂ اخلاص بود و بشائبہ ہوا و ریا آمیختہ نباشد و ما دام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافتہ باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر آنکہ اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد و ہمچنانکہ بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر بمحرمات و مکارہ و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمہ و غیبت و لغو و لہو و ریا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسدہ و سعی نامشروع نگاہ دارد تا فائدۂ صوم کہ عبارتست از ترک لذت و شہوات و فطام نفس از مالوفات و معہودات بانطلاق و اتساع او در طریق مخالفات باطل نگردد بمضمون این حدیث کہ کم من صائم لیس لہ من صیامہ الا الجوع والعطش در حق وے صادق نشود و در خبر است کہ خمس یفطرن الصائم الکذب والغیبۃ والنمیمۃ والنظر بالشہوۃ والیمین

الکاذبۃ وہم در خبر ست کہ انما الصوم جنۃ فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث
ولا یجہل فان امرء شاتمہ فلیقل انی صائم صوم امانتی است الٰہی پیش بندہ
چنانکہ در خبر ست کہ الصوم امانۃ فلیحفظ احدکم امانتہ و محافظت آن جز برعایت
ظاہر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت نبندد چہ ہرگاہ عضوی از اعضا بر
خلاف اشارت علم تصرفی کند دران امانت خیانت کردہ باشد یعلم خائنۃ الا
عین وما تخفی الصدور دیگر آنکہ در حالت صوم خاطر باہتمام رزق از جہت افطار بتعلق
ندارد بلکہ پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجہت افطار ذخیرہ نکند و بکسی
دہد کہ در وقت بدان محتاج بود چہ ادخار معلوم از ضعف یقین و اتہام رزاق تولد
کند وازین جہت گفتہ اند المعلوم شوم واگر کسی در روز بر نا معلومی کہ از غیب فتوح
شود افطار کند بہتر از انکہ در صوم از بہر افطار معلومی معد و مہیا دارد پس اگر با وجود
توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر آنکہ اگر میان جماعتی متوکلان
خواہد کہ روزہ گیرد باید کہ باذن ایشان بود تا خاطر شان بفطور او متعلق نباشد و بر ایشان
نبود و اگر چیزی از غیب فتوح شود از بہر وی ذخیرہ کنند الا وقتی کہ ضعیف الحال
باشد یا ضعیف البنیہ و در افطار شرط آنست کہ از طعام حلال خورد و بسیار تناول
نکند چہ ہرگاہ کہ در صوم بوقت افطار آنچہ در ایام افطار بدفعات تناول کردی
بیک دفعہ تناول کند فائدہ صوم کہ قہر نفس و منع اوست از اتساع در
حظوظ فائت گردد بلکہ کدورت و ثقل زیادت شود و چون نفس را در طعام کہ قوت
مالوفی است بر حد ضرورت بدارد و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از
کلام و منام و غیر آن سرایت کند در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد

وباید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد که در خبرست که تسحروا فان
فی السحور برکة وهم در خبرست که ان احب عبادی الیّ اعجلهم فطورا و پیش
از نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا تلاوت یا
ذکر بگذارد چنانکه در خبرست اذیبوا الطعام بالذکر و هرگاه که کسی برین شرائط ملازمت
نماید فائدهٔ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلام است و نظر
بعموم حکم جملهٔ مردمانرا صوم رمضان فرضست واما اهل خصوص و متصوفه را در جمیع ایام
بران مداومت نمودن لازم قضیهٔ حالست الا وقتی که مانعی علمی یا حالی افتد حکایت
از رویم رحمه الله که وقتی بکوچهٔ از کوچهای بغداد در میانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم از
در خانهٔ آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد کوزهٔ نو پر از آب سرد برکف چون مرا
در زی متصوفه دید گفت صوفی و تشرب بالنهار و کوزه از سر تعنت بر زمین زد و
بشکست من ازان حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم واما زکوة
و حج که از جملهٔ ارکان اسلام اند وجوب آن مشروط بمال و استطاعت و طالبان
و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشانست
ازین شرط مبرا و معرا لاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم
و صلوة و اقرار که تعلق بنفس دارد اگر سالکی بر سبیل تطوع که حج گزارد در تعلم مناسک آن
با دیگر کتب رجوع نماید باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول
در بیان حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از هیاتی راسخ در نفس که مبدا صدور
افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جملهٔ اخلاق حسنه خوانند و
مبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشار اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن

عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طہارت طینت سبب اخلاق حسنہ چنان بود کہ نفس
در اصل جبلت طہارتی از خبث طبیعت یافتہ باشد و از وی در مبداء طفولیت و عنفوان
صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن
ظاہر و باہر بود و ہر روز در تضاعف و تزاید و تاثیر این سبب تا تند بود بمجموع طہارت
نطفہ پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعہ یا ببعضے ازان و اما سبب حسن عادت
بدان طریق بود کہ نفس بواسطۂ تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش
گردد و ہیات اخلاق حسنہ بواسطہ تکرر مشاہدہ آن در وی مرتسم و راسخ شود و عروق
صفات ذمیمہ و اخلاق سیئہ از وی مستاصل و منتزاع گردد اما سببیۂ عقل چنان بود کہ
کسے بنور عقل میان خیر و شر و تمیز کند و بحسن اخلاق مہتدی گردد و ارادت آن در دل
او پدید آید و بتکرار تصور آن ہیاتی چند پسندیدہ در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان
چنان بود کہ کسی بجہت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنہ و بوجود عقاب
در اخلاق سیئہ تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود و اما سببیۂ توحید چنان
بود کہ سالک بعد از آنکہ تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق و اصل دل او عرش ذات
شود و نفس او مظہر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس
درجریان آیند و تخلق باخلاق الٰہی محقق شود و ورا این ہیچ خلق دیگر نیست ہر کہ بدین مقام
رسید منزلتی یافت کہ فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود علیہ الصلوٰۃ
والسلام کہ بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب شد و بعد از و بحسب مناسبت
و اندازۂ قرب خواص است و را نصیبے ازان کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت
آمد کہ تخلقوا باخلاق اللہ و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست کہ نصیب

ایشان از حقائق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضے و متخلق بوحد
بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق حسنه بمثابت دری ست
که متخلقان بدان در بهشت روند چنانکه در خبر ست که ان الله مائة وسبعة عشر
خلقا من اتاه واحدة منها دخل الجنة و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهی
است هر کرا خلقی ازان بخشیده اند رقم خیر و سعادت برو کشیده اند که الاخلاق مخزونة
عند الله واذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا واما منشا اخلاق سیئه یا خبث
طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شر صحبت و مردم را ظاهریست که آنرا
بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت خوانند و بشریت را صورتیست که آنرا خلق گویند
و آدمیت را صورتیست که انرا خلق خوانند و فردا که آدمیانرا در حشر جمع کنند و حقایق از
حجب التباس مکشوف شوند و بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر
نعوذ بالله در صفات بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بهائم و سباع شان بر
انگیزند وقتی معاذ بن جبل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار
این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم
القیمة علی عشرین صفا الحدیث بطوله وازان صفوف بعضی را فرمود که در صورت
حیات و عقارب حشر کنند و بعضے را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب
و جیف و علی هذا و طائفه برانند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله
تغییر خُلق هم ممکن نیست چنانکه در خبر ست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق
والاجل و طائفه دیگر برانند که تبدیل اخلاق ممکنست والا شرع بتحسین آن که حسنوا
اخلاقکم امر نفرمودی و مذهب صحیح اینست والا سعی و مجاهدت را هیچ فائده نبودی و

وجود حسن خلق در نفس چنان تعبیه است که وجود نخل و خاصیت حلاوت خرما در
او و شک نیست که آن خاصیت در و مفروغ عنه است و تبدیل آنجا بخاصیت حموضت
ترنج مثلا ممکن نه و لیکن خاصیتی که در و بفعل است غیر آن خاصیت است که در و بالقوه
است و تبدیل او بدین ممکن بواسطه سعی و کسب و از رسول علیه السلام پرسیدند چه چیز است
که مردم بدان بیشتر ببهشت روند گفت تقوی الله وحسن الخلق و نقلست از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شیء یوضع فی المیزان
أثقل من حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم
والصلوة و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تمیز کرده است و گفته که هو بسیط الوجه
وبذل المعروف وکف الاذی و بروایت عائشه از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است
مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنه وتکون فی الابن ولا
تکون فی ابیه وتکون فی العبد ولا تکون فی سیده یقسمها الله تعالی لمن اراد
به السعادة صدق الحدیث وصدق الیاس وان لا یشبع وجاره وصاحبه
جائعان واعطاء السوال والمکافات بالصنائع وحفظ الامانات وصلة
الرحم والتذمم للصاحب واقراء الضیف وراسهن الحیا و در تمامی حدیث
ابی الدرداء که ذکرش سبق یافت آمده است وکان من اخلاق رسول الله علیه
السلام انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل ولم یجد
من یعطیه ویاتیه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یتبرا منه ولا ینال من
الدنیا اکثر مما یکون قوت عامه من ایسر ما یجد من التمر والشعیر ویضع ما عدا
ذالک فی سبیل الله لا یسئل شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیوثر منه

حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویرقع ای لم یکن ینزع الثوب عن بدنه الا بعد بلاه و اصلاحه بالرقاع کما هو داب الفقراء ویخدم فی مهنة اهله ویقطع اللحم معهن کان اشد الناس حیا و اکثرهم تواضعا واﷲ الموفق

فصل دوم در صدق بدانکہ تحلی بحلیۂ صدق وتخلق بدان صفت از جملۂ مکارم اخلاق ست ورسول صلی اللہ علیہ وسلم بران تحریض فرمودہ است کہ علیکم بالصدق فانہ یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتے ست راسخ در نفس آدمی کہ اقتضا توافق ظاہر وباطن وتطابق سر وعلانیہ او کند احوالش موافق نیات باشد و افعال مطابق احوال آنچنانکہ نماید باشد ولازم نبود کہ آنچنانکہ باشد نماید چہ ممکن ست کہ حقیقت اخلاص کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن نیست چہ ریا اظہار خیر ست در نظر غیر وشاید کہ دران اظہار صادق بود ولیکن مخلص نباشد و علامت صادق آنست کہ اگر تقدیرا سر او علانیہ گردد و خلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت صدق محبتش آنکہ دعوی محبت برو دشوار آید و خلاف مراد آسان وعلامت کذب آنکہ برعکس این بود چنانچہ ذوالنون رحمہ اللہ گفتہ است شعر

قد بقینا مذبذبین حیاری ؛ نطلب الصدق ما الیه سبیل

فدعاوی الهوی یخف علینا ؛ وخلاف الهوی علینا ثقیل

وصدق درجۂ ثانی نبوت است وجملۂ سعادت دینی ودنیوی نتایج ازدواج صدق ونبوت اند اگر صدق نبودی کہ حامل نقطۂ نبوت گشتی نتیجۂ انباء غیب بحصول نپیوستی پس بناء ہمہ خیرات بر قاعدۂ صدق بود وحقیقت صدق اصلیست کہ فروع جملۂ اخلاق واحوال پسندیدہ ازان متفرع ومنشعب اند چنانکہ ابوجعفر خلدی رحمہ اللہ از جنید رحمہ اللہ پرسید کہ میان صدق واخلاص ہیچ فرق ہست گفت بلی اصدق

اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع پس هرگاه که نفسی بجمال صدق متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر وافتد و فروع اخلاق حسنه ازوی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه ازوی منتزع شود و صدق حدیث پدید آید و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف و نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای خلاف وعد بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف ازان جهت منافاتست که تکلف یا در قول بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زائد بر انچه در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تحیت و انفاق زائد بر قدر وسع و این معنی مباین صدقست و تکلیف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموست چنانکه در خبرست اللهم اغفر للذین یدعون الا ابواب امتی ولا یتکلفون الا انی بریٔ من التکلف وصالحوا امتی وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند و سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی ازیشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی حالی سلمان برخاست و مطهرهٔ خود بیرون برد و پارهٔ سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخورند چون فارغ شدند آنکه تمنی سعتر کرده بود دست بر داشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر تو قناعت داشتی مطهرهٔ من بگرو نبودی و درین حال انچه کرد و گفت از تقدم ما حضر و جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پارهٔ چند جوین و نشتی تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم و گفته اند اذا قصدت الزیارة فقدم ما حضر و اذا استزرت فلا تبقی ولا تذر

وانس مالک روایت کند که وقتی بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر بودم که درانجا نه گوشت بود نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از حقیقت صدق گفته اند که التصوف ترک التکلف فصل سوم در بذل ومواساة از جمله مکارم اخلاق یکے بذل است اعنی اعطار خیر وآن بر چند نوع است اول انکه در مقابله بذل دیگر افتد وآنرا مکافات خیر خوانند دوم انکه بر سبیل ابتدار افتتاح بود با توقع مکافات وآنرا متاخره خوانند واین ہر دو قسم مرتبه عوام است سوم انکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات وآنرا ایثار خوانند واین قسم مرتبه خواص است چهارم انکه در مقابله سیئه بود وآنرا احسان خوانند واین قسم مرتبه اخص الخواص است واہل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بانصار کرد وگفت اگر خواہید که مهاجر در غنیمت مشارک باشید اموال ودیار خود با ایشان مقاسمه کنید والا غنیمت خاص مهاجر را بود واموال ودیار خاص شمارا انصار گفتند قسمت کنیم اموال ودیار با ایشان وغنیمت خاص ایشانرا مسلم داریم آیة آمد که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة وطائفه بجاه ایثار کنند چنانکه وقتی یکی از مشائخ پیش والی زمان قبول تمام داشت وگاه گاه بعضی ازارباب حاجت بجهت قضار حوائج توصل وتوسل بجاه او جستندی واو قضار حاجت ایشانرا پیش آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد وباخود عقد عظیمت بست که من بعد سخن شیخ درباب شفاعت مسموع ندارد شیخ برعادت معهود روزی بشفاعت متشفعے نزدیک او رفت او مسموع نداشت وچون بازگشت درراه صاحب حاجتی پیش آمد واورا بشفاعت بازگردانید همچنان بقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت

نکر رشد والی در خشم رفت و گفت چندین نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد و همچنان طریق شفاعت مسلوک میداری جواب داد که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن ما کار خود میکنم تو اگر خواهی کار خود بکن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاله بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین والصدیقین والشهداء و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند چنانکه مشهورست که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه بتقبیح حال متصوفه کردند و ایشانرا بکفر و زندقه منسوب گردانیدند و غمز و سعایت بجائی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و هر که از ایشان معروف و مشهور بود الا جنید که بفقه و دیانت تمیزی داشت همه را بجهة ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین باب مبادرت میجوئی گفت او ثر علی اخوانی بفضل حیوة ساعة در حال این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت خلیفه را این سخن شگفت آمد و بخلاصی فرمان داد و طائفه بحظوظ اخروی ایثار کنند و دینار آن محل ننهند که با آن ایثار کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار بودند که میان ایشان عقد خلت و مواخات موکد بود روزی بهم رسیدند یکے از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه روئی نکرد آن یار دیگر بر و انکار نمود جواب داد که ای برادر شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند از وجود مخصوص بود بیکی که تازه روتر بود بدین سبب خواستم که تازه روئی تو زیاده باشد تا رحمت ترا بیشتر بود آورده اند که وقتی میان امامان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت

نمودند در حال آن وحشت برخاست وباطنها بصفا خود بازگشت باحسنین گفتند
ضرورت آنست کہ توسابقت جوئی وپیش حسن روی کہ او را بجہۃ کبر سن بر تو این حق
شوچہ است حسینؓ توقف نمود تا حسنؓ سبق گرفت پس حسینؓ گفت یا اخی ما تخلفت
عنك تكبرا عليك ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا
اهجر رجلان فيسبق احدهما الى الاخر مصلحا كان سابقا الى الجنة فاحببت
ان اوترك بدرجات الجنة ويوسف حسين رازی گفته من يرى لنفسه ملكا
لا يصح منه الايثار لانه يرى نفسه احق بالشئ برؤية ملكه انما الايثار من
لا يرى الاشياء كلها الا للحق فمن وصل اليه فهو احق به فاذا وصل شئ من
ذلك اليه يرى نفسه وهده فيه بدامانة يوصلها الى صاحبها ويؤديها
اليه وہیچ خلق آن نورانیت ندارد کہ سخا وایثار وہیچ خلق آن کدورت وظلمت ندارد
کہ بخل وامساک تا غایتی کہ اگر شخص بود کہ مستجمع خصال ذمیمہ بود وسخاوت درو
موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمہ او را بپوشاند وبرعکس این بخل
ہمہ صفات حمیدہ را بپوشاند وسلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دہد کہ در
غریزت او سخاوت مفطور بود ودر لوح استعداد او آیہ ایثار مسطور وصوفی محقق وعارف
مدقق کہ قدم او در عالم توحید راسخ بود ہرچند در عطائی کہ واسطہ آن دست او بود خود را
درمیان نہ بیند ولکن در عطای کہ دست دیگری واسطہ آن بود بعد از مشاہدہ مسبب
کہ منعم مطلق است وادار شکر او واسطہ را نیز کہ سبب او بود ہم اثبات کند واز و منت
پذیرد واثبات واسطہ در صرف توحید او قادح نبود ودر ہمین معنی بصدر رسالت افتد
انما يدل ان ازابوبکر رضی اللہ عنہ در بذل مال سنت قبول کرد وگفت ما من الناس

احدا من وعلیها فی صحبته وذات یده من ابن ابی قحافه ولوکنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیل وہمچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل
چهارم در قناعت وآن عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت وقطع
طمع از طلب کثرت وزیادت وهر نفس که بدین صفت متصف شد وبدین خلق متخلق
گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدی وعز سرمدی
نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر که القناعة مال لاینفد وهم
در خبر است که ما قل وکفی خیر مما کثر والهی وغنا که عبارت از عدم احتیاج است
گویا کسوتیست بر قدر قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع بر موجود وقطع نظر از معدوم صورت نبندد شعر اذا شئت ان تستقرض المال
منفقا + علی شهوات النفس فی زمان العسر + فسل نفسك الانفاق من
کنز صبرها + علیك وارفاقا الی زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی
وان ابت + فکل ممنوع بعدها واسع العذر + ذوالنون مصری گفته است
من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه وبشر بن حارث گفته
است لولم یکن فی القناعة الا التمتع بالعز لکفی صاحبه ودر تفسیر این آیت که
فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد ازین حیات طیبه قناعتست وچگونه قانع را
حیات طیبه نباشد وحال آنکه منغص عیش ومکدر حیات جز طلب فضول وزواید
واهتمام بتحصیل آن نیست واین معنی از صاحب قناعت مسلوب وبحکم آنکه قناعت
سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی کرم الله وجهه انرا بسیف قاطع
نسبت کرد که القناعة سیف لاینبو وقناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد

مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلیمان دارانی گفت القناعة من الرضا کما ان
الورع من الزهد و در فضیلت قناعت ہمین قدر خاصیت کافی بود کہ شخص را از قید
طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانکہ بنان رحمہ اللہ گفتہ العبد حر ما قنع والحر
عبد ما طمع و دیگری گفتہ است اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت
لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیدہ است نہ در امور اخروی چنانکہ ابوبکر مراغی
گفتہ است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة والتسویف و دبر امر الاخرة
بالحرص والتعجیل **فصل پنجم** در تواضع و آن عبارتست از وضع نفس
خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام
عبودیت یا بالتقیا دامر و نواہی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فناء وجود در تجلی ذات
و انقیاد اوامر و نواہی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب
با فناء مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فناء
وجود خود در وجود مطلق تواضع منتہیان واما وضع نفس در مقام انصاف با خلق
یا بقبول حق بود برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست کہ
در مناظرات و محاورات ہرگاہ کہ حق از طرف دیگری مشاہدہ کند با او طریق مکابرت
نسپرد و بلکہ بوجہ انصاف و تسلیم پیش آید و ہر چند درین حال ظاہرا با خلق تواضع
نماید باطنا بحقیقت با حق نمودہ باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمہ اللہ
التواضع ان تخضع للحق و تنقاد لہ و تقبلہ ممن قالہ و تسمع منہ و اشارت حدیث
صحیح کہ ان اللہ تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین
معنی است و مراد از رعایت حقوق آنکہ حقوق ایشان فرو نگذارد بلکہ بر حقوق خود مقدم

وارد چنانکه در خبر است که ان من راس التواضع ان ابتدء بالسلام علی من لقیت
وترد علی من سلم علیک وان ترضی بالدون من المجلس وان لاتحب المدحة
والتزکیة والبر و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبهٔ که مستحق
آنست ننهاد بلکه توقع رعایت حق مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت
اعتدال است میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور فوقیت و ترفع النفس از درجهٔ که
مستحق آن باشد و ضعت عبارت از تضییع حق او و وضعش در مرتبهٔ که دون حق او باشد
و این رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود است و تصور آن مزلهٔ
اقدام چه مادام تا در نفس از بقایا وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل
بود و قدر خود را ورای مرتبهٔ داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت
را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه و اخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع
آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد داگر چنانچه در نفس جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف
کبر تشرف نبودی و محتاج تداوی نگشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشائخ مرید از بطرف
ضعت میل نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در بدایت ظهور سلطان حال از آثار تواجد و
استیلائی که موله سکر بود خالی نباشد و نفوس ایشان بجهت استراق سمع و صفت کبر و
اعجاب ظاهر گردد و فریاد انا ولا غیری و من مثلی ولیس کمثلی از نهاد شان سر برزند
پس بمبالغه نمودند مشائخ در تواضع تا غایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت و
رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این اعتدال بنسبت با شخص
متواضع و تصور او در خود تواند بود و الا بنسبت با خلق و تصور ایشان در حق او و خود
باید که خلق را با خود و خود را با خلق و دان تیز فرا آید که تصور ایشانست تا خلق از دو داد

از خلق در آسایش بود و ازینجاست قول شیخ الاسلام رحمہ اللہ من ظفر بکنز التواضع والحکمۃ یقیم نفسہ عند کل احد مقدارًا یعلم انہ یقیمہ ویقیم کل احد علی ما عندہ من نفسہ ومن رزق ھذا فقد استراح وارا ح وما یعقلھا الا العالمون وتواضع عین عزتست چہ عزت صراطیست ممتد بر متن نار کبر وضعت کہ تواضع عبارت ازانست کبر وعزت بر دیدۂ قاصر ناظران ملتبس نماید ولیکن میان ایشان فرقی تمامست ویکی وقتی با حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت ما اعظمک فی نفسک گفت لست بعظیم ولکنی عزیز وکبر وعظمت خاص صفت حقست ہر کہ با او منازعت کند دران شکستہ شود چنانکہ در حدیث است الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری فمن نازعنی واحدا منہما قصمتہ از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل است کہ وقتی یکی متکبری را گفت اولک نطفۃ مذرۃ واخرک جیفۃ قذرۃ وانت فیما بین ذلک تحمل العذرۃ فیقیم الکبر و در ہمین معنی گفتہ اند شعر کیف یزھو من رجیعہ ÷ ابد الدھر ضجیعہ وبعضی گفتہ اند من عرف کوا من نفسہ ÷ لم یطمع فی العلو والسرف ÷ ویسلک سبیل التواضع ÷ فلا تخاصم من یذمہ ÷ ویشکر اللہ لمن حمدہ ÷ وفضیل بن عیاض گفتہ است من رای لنفسہ قیمۃ فلیس لہ فی التواضع نصیب وتواضع با خلق چنان پسندیدہ بود کہ خاص خدایرا باشد بدان معنی کہ ایشانرا مظاہر آثار قدرت وحکمت الہی بیند نہ ازان روی کہ بدیشان طمع واحتیاج دارد وازسر منقصت ومسکنت پیش ایشان تذلل نماید چہ این معنی را ضعۃ خوانند نہ تواضع و در خبرست طوبی لمن تواضع من غیر منقصۃ وذل فی نفسہ من غیر مسکنۃ وہم در خبرست من تواضع لغنی لاجل غنائہ فقد ذھب ثلثا دینہ و درین موضع فقرا اکبر

بمعنی عدم التفات باغنیا از تواضع بہتر چنانکہ گفتہ اند ما احسن عطف الاغنیاء
علی الفقراء واحسن من ذلک بتیہ الفقراء علی الاغنیا و در خبر ست اذا رأیتم
المتواضعین من امتی فتواضعوا لہم واذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیہم و
تواضع نعمتیست کہ بر آن ہیچکس حسد نبرد ہمچنانکہ کبر بلائیست کہ ہیچکس بر صاحب آن
رحمت نکند چنانکہ لقمان حکیم گفتہ التواضع نعمۃ لا یحسد علیہا والکبر محنۃ لا یرحم
علیہا والعز فی التواضع فمن طلبہ فی الکبر لم یجدہ **فصل ششم در حلم**
و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ واحتمال اذیت خلق خدا ایرا نہ از سر عجز در خبر است
کہ من کظم غیظا وھو یستطیع ان ینفذہ دعاہ اللہ تعالی علی رؤس
الخلائق یوم القیمۃ حتی تخیرہ فی ای الحوراء شاء و ہمچنین در خبر ست کہ رسول
صلے اللہ علیہ وسلم روی باصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول اللہ ابو ضمضم چہ کردی گفت کان اذا اصبح قال اللھم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربہ ومن شتمنی فلا اشتمہ و
من ظلمنی فلا اظلمہ و نفس ہمواره از کسی کہ بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و
نفور درو پدید آید و خواہد کہ بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و ازان جہت خون دل
در ثوران آید پس اگر مغضوب علیہ را فوق خود داند و بروی امضاء غضب تواند خون
دل از ظاہر بشرہ روی بباطن نہد و در دل جمع گردد و حزن و غم ازان تولد کند و صفرت
لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند کہ بروی غضب راند خون دل
بر جوشد و عروق و شرائین ازان منتفخ گردد و اثر حمرت بر سوے پدید آید د بضرب و شتم و مثال
آن ظاہر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط

واز ان غل وغش تولد کند وامثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب
یقین بنور توحید جملهٔ حوادث را از حق سبحانه بیند وبدان راضی بود لاجرم باطن او از
امارت غضب ایمن باشد وحزن وغم وغل وغش از وی منتفی بود و رسول صلی الله
علیه وسلم از منشار روح وراحت وحزن وہمچنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح
والراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشك والسخط وچگونه غل
وغش در دل صوفی مجال یابد که منشاء آن که محبت دنیا است از وی منتفی بود ولی غضب
وی وقتی پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام
وقتی با حضرت عزت مناجاتی کرد که الهی من اهلك گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین
یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم تدسونی و
ییجونی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واستقاموا علی طریقة شریعتی واوامر
واقوال وافعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم وفحش
از زبان وے بیرون نیاید بلکه آنرا عین حدث وخبث داند ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است الحدث حدثان حدث من فرجك وحدث من
فیك بعضے گفته اند لان اتوضاء عن کلمة خبیثة احب الی من ان اتوضاء من
طعام طیب وغضب شعبه ایست از آتش دوزخ هر که در وی آتش غضب افروخته
شود بنقد در عذاب معجل بود در حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار
الم تر الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه فمن وجد ذلك فان کان قائما
فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع وصاحب قوت آنست که در وقت غضب
نفس خود را از طیش وحرکت نگاهدارد و خدای را یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن

آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان
نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک وآمده است که وقتی رسول صلی الله علیه
وسلم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین برمی داشتند پرسید که این
چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من هذا رجل کان بینه
وبین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه وغضب عمارت
صفت شیطانست همچنانکه حلم و مدارا صفت رحمن ودر حدیث آمده است که رسول صلی
الله علیه وسلم ابو هریره را گفت احتمل الاذی عمن هو اکبر واصغر منک فاذا
فعلت ذلک باهی الله والملائکة بک وسخن عیسی علیه السلام است که احتملوا
من السفیه واحدة تربو عشرة وفضیل عیاض رحمه الله گفته است مداراتک
وان کانت فی مجاری الظاهر مع غیرک فهی تحقیق الباطن مع نفسک
فان فیها مصلحة دینک ودنیاک وبیان مداراة ومداهنه ظاهرا التباسی هست
واما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلق است در امر دینی ومداراة احتمال
اذیت است در امر دنیوی چنانکه سهل عبدالله تستری رحمه الله گفته است المداراة هی
الاحتمال فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال فی امر الدین والله الموفق

فصل هفتم در عفو واحسان عفو آنست که از بدی درگذاری واحسان آنکه
در مقابل بدی نیکی بکار داری واز جمله مکارم اخلاق عفو واحسانست چنانچه در خبرست
ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی
من حرمک وهم در خبرست لیس عبد یظلم مظلمة فیعفو عنها الا اعز الله نصره
وصعوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که راس المال

معاملہ اوست با حق سبحانہ اقتضا آن کند کہ خلق را در ہیچ حال بذات خود فاعل و موثر و متصرف نداند بلکہ ایشانرا وسائط و روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشاء عفو حقیقی این نظر است چہ کسی بجود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت با و نکنند و بعضی از متصوفہ چون وجود وسائط را سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننہند بلکہ منت پذیرند و در مقابلہ آن احسان کنند چنانکہ یوسف بن حسین رحمہ اللہ گوید وقتی با ذو النون رحمہ اللہ گفتم باکہ صحبت دارم گفت من اذا مرضت عادک واذا اذنبت تاب الیک و این بیت انشا کرد شعر اذا مرضنا اتینا کم نعودکم + وتذنبون فنا تیکم فنعتذر + و چون در مقابلہ ذنوب باعتذار قیام نماید بطریق اولی معاذیر ایشا پذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان نماید و درین معنی گفتہ اند شعر اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا + ان بر عندک فیما قال وفجرا + فقد اطاعک من ارضاک ظاهره + وقد اجلک من یعصیک مستترا و از ان جہت کہ افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در از ار جفاو فا کنند و در مقابلہ بدی نیکی چنانکہ در خبرست احسن الی من اساء الیک و سفیان ثوری رحمہ اللہ گوید الاحسان ان تحسن الی من اساء الیک فان الاحسان الی المحسن متاجرة کنقد السوق خذ شیئا وہات شیئا و حذیفہ یمانی روایت کند از رسول صلی اللہ علیہ وسلم لا تکونوا امعة یقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا و لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا و در خبرست کہ لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها

فصل ہشتم در بشر و طلاقت وجہ

روایتست از خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوات کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجہ

طلق وان تفرغ من دلوك فی اناء اخیك از جملۂ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشاشتست وصوفی ہمیشہ بشاش وہشاش بود چہ بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعۂ جمال ازلی وملاحظۂ کمال لم یزلی ہموارہ امداد فیض قدسی بدل وجانش متصل بود واثر نضارت وجدان درسیمای وی ظاہر چنانکہ اثر نضارت نعیم فردای قیامت بر صفحات وجوہ ایشان واضح ولائح بود کہ تعرف فی وجوھہم نضرۃ النعیم امروز اہل تصوف اند کہ ایت وجوہ یومئذ مسفرۃ ضاحکۃ مستبشرۃ گویا در شان ایشان منزلست ونص وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ پنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوہ ایشان اثری است از آثار نظر عرفان وہشاشت وبشاشت ایشان نوری از انوار وجدان وتخلق بدین خلق با خاص وعام واہل وناہل بکار دارند واز برای طلب سلامت ووقایت عرض نہ بجہت نفاق وریا با نفوس شریرہ تازہ روئی ہرچند نہ از سر محبت بود اظہار کنند چنانچہ عائشہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ وقتی مردی بدر خانہ آمد ومن در خدمت رسول علیہ السلام نشستہ بودم اجازت خواست کہ در اید رسول علیہ السلام گفت بئس ابن العشیرۃ او بئس اخو العشیرۃ چون دستوری داد ودر آمد بتازہ روئی ونرم سخنی پیش آمد من ازان تعجب نمودم چون بیرون رفت ازان حال پرسیدم رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا عائشہ ان من شر الناس من اکرمہ الناس اتقاء فحشہ ودر ہمین معنی از شافعی رضی اللہ عنہ این ابیات نقلست ؎ لما عفوت ولم احقد علی احد اروحت نفسی من ہم العداوات انی احیی عدوی عند رویتہ لادفع الشر عنی بالتحیات واظہر البشر للانسان ابغضہ کانہ حاشا قلبی مودات

فصل نهم در تلاطف و نزول با طباع ارباب عزائم که اکثر اوقات
و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف وجد محض گذرد و گاه گاه از جهت ترویح
قلوب بر سبیل اغماض نفوس را در مساوی رخص تسریح دهند تا بداعیه مزاح و نزول
با طباع از کلال و ملال برهند و رعایت اعتدال و محافظت قدر حاجت در آن خلقی
شریعت و درست نباید الا از کسی که در مقام حریت متمکن بود و از پایهٔ طباع خلق
ترقی کرده و اوقات مصلحت نزول با طباع و حد و قدر آن دانسته در رعایت توانسته
و اکثار آن همگنان را خصوصاً اهل بدایات و مریدان را که نفوس ایشان از بقایا جنوح و جموح
منسلخ گشته باشند و قلوب بر دقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است
و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقهور شده باشد و سلس القیاد گشته
و بقایا یا هوا از آن برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران
در وقت خود بقدر حاجت از اوج عزیمت بحضیض رخصت نزول کنند و طریق
مزاح و مداعبت با اصحاب یا اهل دنیا یا اول سلوک دارند و در آن اقتدا نمایند
بتخلق رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب اهل دول امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسر الرجل من اصحابه
اذا کان مغموماً بالمداعبة و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند کیف کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خلا فی البیت گفت الین الناس بساماً
ضحاکاً و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه السلام روزی در خانه
با من گفت بیا تا در مشی و سعی با همدیگر مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق
من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیه السلام سبق یافت پس گفت هذه

تبلک وہمچنین وقتی عجوزہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ فردا حال عجائز چگونہ
باشد گفت ہیچ عجوزہ در بہشت نرود عجوزہ دلتنگ شد رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت
غم مخور کہ فردا در بہشت عجائز راجوان گردانند واین آیت بخواند انا انشاناھن انشاء
فجعلناھن ابکارا عربا اترابا عجوزہ ازین سخن بغایت شاد شد وانس بن مالک رضی
اللہ عنہ گفتہ است وقتی رسول علیہ السلام بامن چنین خطاب کرد یاذا الاذنین
وشخصی بودہ بدوی نام او زاہر بن خرام گاہ گاہ پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم
آمدی وبہر وقتی طرفہ آوردی بہدیہ روزی رسول صلی اللہ علیہ وسلم در بازار مدینہ
میگذشت او را دید کہ متاعی میفروخت از پس او درآمد و بازوہای او بگرفت چون باز
نگریست و رسول را علیہ السلام بدید دستہای وی را بوسہ داد رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام گفت من یشتری ہذا العبد زاہر گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول اللہ
رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ولکنک عند اللہ ربیح وصہیب رضی اللہ عنہ روایت
کند کہ روزی درپیش رسول رفتم و در یک چشم رمدی داشتم رسول علیہ السلام خرما
میخوردم گفت تو نیز بخور چون پارہ بخوردم گفت تاکل من التمر وبک رمد گفتم
یا رسول اللہ انما اکل بالجانب السلیم رسول علیہ السلام بخندید وآدب صوفیان
در مزاح آنست کہ از جادۂ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکہ در خبر
است کہ ان اللہ تعالیٰ لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحہ وہم در خبر است
انا انی لا امزح ولا اقول الا حقا والفاظ موحش بکار نبرند و از غیبت و محاکات
وہرچہ بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند وہر گاہ کہ مزاح و مداعبت
مشتمل برین ادب بود مضر نباشد بلکہ مفید بود چنانکہ بعضی گفتہ اند المزاح فی الکلام

کالملح فی الطعام و این فائدہ وقتی صورت بندد کہ اعتدال واقتصا دران رعایت
کنند والا ضرر و فساد ازان لازم آید چنانکہ یکی از علما فرزند خود را تعلیم کردہ است کہ
اقتصد فی مزاحک فالافراط فیہ یذھب البھاء ویجری علیک السفہاء و
ترکہ یغیظ المؤانسین ویوحش المخالطین و دیگری گفتہ است المزاح مسلبۃ
البھاء مقطعۃ الاخاء وبعضی در فرق میان مزاح و مداعبہ گفتہ اند المداعبۃ ما لا
یغضب جدہ والمزاح ما یغضب جدہ و اعتدال در مزاح کسی را آسان دست دہد
کہ حال او میان خوف و رجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود **فصل دہم** در تودد
و تالف از جملۂ اخلاق کریمہ و اوصاف شریفہ یکی تودد و تالف است ہر چند در نہاد
مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت در و تمامتر و بیشتر چنانکہ در خبر ست المؤمن الف
مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یؤلف و عزلت و وحدت کہ محمود ست بنسبت
با اشرار و ارذالست والا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مکسبت چہ
ہر صاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت ہر چہ برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند
پس اہل خیر و صلاح بواسطۂ مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر
اکتساب کنند و چگونہ صحبت آدمی را کہ اشرف و الطف موجوداتست تعدی و تاثیری
نباشد و در جمادات و نباتات و حیوانات کہ خسیس و کثیف اند مقارنت و صحبت را تاثیر
است چنانچہ آب و ہوا را کہ بمقارنت اراضی فاسدہ و جیف متعفنہ فاسد و متعفن شوند
و بمقارنت اراضی صالحہ و ریاحین طیبہ بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکہ
نباتات و زروع کہ مجاورت و مقارنت عروق زائدہ فاسد شوند و بتنقیہ و تنحیہ آن
صلاحیت یابند و چنانکہ حیوانات کہ بمقارنت با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاہ ذلول بصحبت

شرود شرود گردد و گاه شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم در بعضی
بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون
حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان لقاح یعنی بواطن
اهل صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر ملقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت
که بنا آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی بود و لکن الله الف بینهم بجائی رسد در موافقت
و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد اشخاص در
صورت وحدت بمشابهت اعضاء یک شخص گردد چنانکه در خبر است الا ان مثل المؤمنین
فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره
بالسهر والحمی و هم در خبر است المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر
صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و
لیکن این معنی در عزت بمشابهت کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین
صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و ازینجا گفته اند لو تحاب
الناس و تعاملوا بالمحبة لاستغنوا بها عن العدالة و دیگری گفته است العدالة
خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت رابطهٔ حقیقت محبت ایشان با یکدیگر
عین محبت الهی بود و آشنایی ایشان باهم محض آشنایی با حق بخلاف تودد و تالف اهل
فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجهٔ صحبت شان همه وحشت و خلاف
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر
چنین نتیجه دهد و صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بجسم و ظاهر چنانکه گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کائن بائن و مع الجنس کائن معاین

باب نهم در بیان مقامات

ودران

و دران ده فصلست فصل اول در توبه اساس جملهٔ مقامات و مفتاح جمیع خیرات
و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است آلودگان الواث ذنوب
را جز آب مطهر او پاک نگردانند و متغسان بحر معاصی را جز سفینهٔ او بساحل نجات
نرسانند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن یقنط و معه النجاة
پرسیدند که و ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون سبب خلاص نفس از
مهالک ذنوب توبه است تقصیر و تسویف دران ظلم بود بر نفس خود و من لم یتب
فاولئك هم الظالمون و معنی توبه شرعا رجوعست از معصیت الله سبحانه باطاعت
او و ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است التوبة من کل شئ ذمه العلم الی ما
مدحه العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت
چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بر وی متقدم اند یکی تنبیه است
دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حالیست که در بدایت توبت بدل فرو د آید و او را از
خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق و غی خود بینا گرداند و این حال را تیقظ نیز خوانند
و زجر حالیست که او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق
مستقیم انگیزاند و هدایت حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری
که گمراه شده باشد و در سر راه خفته ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از پی راه مقصد
راه برخیزد و با راه آرد و اما مقامات چهارگانه که مقارن مقام توبت اند و معاون آن یکی رویت
عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست که در هیچ
فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند و چگونه معیوب
نباشد افعال مبتدیان و حال آنکه از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبدالله سنجری

گفته است من استحسن شیئا من افعاله فی حال ارادته فسدت علیه ارادته الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیا ومن لم یزن نفسه بمیزان الصدق فیماله وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال وابو سلیمان دارانی رحمه الله گفته ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته واما رعایت آنست که پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت وسیل بدان محافظت نماید وحراست کند چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست پس پیوسته باید که رعایت ظاهر و باطن کند و ور ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروک سعی نماید واگر بکلی زائل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب موثر بود واز سهل عبدالله رحمه الله پرسیدند که چه گوئی در حق کسی که از چیزی توبه کند وبعد از ان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا انرا ببیند یا ذکر آن شنود حلاوتش یابد گفت الحلاوة طبع البشریه ولا بد من الطبع ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی مولاه بالشکوی وینکر بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه ویدعوا الله تعالی ان ینسیه ذلك ویشغله بغیره من ذکره وطاعته وان غفل عن الانکار طرفة عین اخاف علیه ان لا یسلم ویعمل الحلاوة فی قلبه ولکن مع وجدان الحلاوة یلزم قلبه الانکار ویحزن ویجول فانه لا یضره واما محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص احوال وافعال نفس خود بود و موافقات و مخالفات را که روز بروز بل ساعت بساعت از وصادر می شود حصر واحصا میکند وبزیادت ونقصان آن بر کیفیت حال خود واقف می شود نقلست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی الله

یوم شذ تعرضون لا تخفی منکم خافیہ ہو مراقبت آنست کہ در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و
خطرات و نیات باطن حق سبحانہ را بر خود رقیب و مطلع بیند تا ہمچنانکہ در ظاہر از افعال
معاصی پرحذر بود و شرم وارد در باطن از خطرات مذمومہ محترز بود و شرم دارد و ظاہر
و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن ہو قائم علی کل نفس بما
کسبت عمل کردہ باشد و اما ارکان پنجگانہ کہ بناء توبت بر آنست و تحقیق بدان یکی ادار
فرائض است دوم قضاء مافات سوم طلب حلال چہارم رد مظالم پنجم مجاہدت و مخالفت
بالنفس اما ادای فرائض آنست کہ ہر فرضی کہ بر و متوجہ میشود از مامورات و منہیات
شرعی در اوقات و ساعات متجددہ بدان قیام مینماید و اما قضاء مافات آنکہ ہر چہ
از و فوت شدہ باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیہ مطعم و مشرب
و ملبس است از شوائب حرمت و شبہہ چہ تصفیہ آن در تصفیہ باطن اثری عظیم دارد
و شریعت بر التزام آن الزام فرمودہ است کہ طلب الحلال فریضۃ بعد الفریضہ
و اما رد مظالم ابراء ذمہ است از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی تدارک و تلافی
پس اگر مظلمہ از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرحی
یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را از ان بری
گرداند و اما مجاہدت و مخالفت بالنفس ریاضت وادنست بفطام از مالوفات و قمع
از شہوات یا بر ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن گردد و بتذکار مالوفات محرمہ کہ بظاہر
از ان منتہی و منزجر شدہ باشد و توبت کردہ متلذذ نگردد و ظاہر و باطن او در توبہ مستقیم
شود و بر ادار مامورات و ترک منہیات صابر و راضی گردد و نتائج توبہ چہار چیز بد محبت
الٰہی کہ ان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین و تمحص ذنوب التائب من الذنب

کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و
اختصاص بدعوات حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبت دو چیزست ندم بر فائت
و تعجیل تدارک آن چنانکه در خبرست اعظم الذنوب عند الله استصغار الذنوب و تاخیر
التوبة و شبلی رحمه الله گفته است تاخیر التوبة من اعظم المعاصی لانه اذا قال المذنب
اتوب الی سنة معناه انی اعصی الله الی سنة و آنچه در پیش اشارتی رفت که توبت
رجوعست از معصیت باطاعت مجملیست که تفصیل آن درجات دارد درجهٔ اول توبهٔ
عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ زهادست و آن
رجوعست از رغبت اندرون بدنیا بابی رغبتی ازان درجهٔ سوم توبت اهل حضور و آن
رجوعست از غفلت با حضور درجهٔ چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از اخلاق سیئه
با اخلاق حسنه درجهٔ پنجم توبت عارفانست و آن رجوعست از رویت حسنات خود با حق
اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند ازان توبه کنند و آن توبه واجب دانند
و از فعل خود بفعل حق باز گردند و ازینجاست قول رویم رحمه الله التوبة ان تتوب من
التوبة یعنی اگر توبه را که از حسنات است از خود بینی ازان توبت توبت کنی و با توبت
حق گردی و توبت خود را اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجهٔ ششم توبت
توبت موحدان و آن رجوعست از ما سوی حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله
گفته است التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند
آنرا گناه دانند و ازان توبت واجب شمرند و در ضمن این نظر فنا و وجود خود لازم بینند
شعر فقلت و ما اذنبت قالت مجیبة * وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب * درین
مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد و ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی ماند جنید

رحمه الله گفته وقتی در پیش سهری رحمه الله رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز
جوانی از در درآمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبك جوان گفت نه چنین است گفتم
پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبك جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید
که چرا گفتم لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق درجهٔ
اول ابرهیم ادهم رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی
درجة التوبة و ابو سعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله
عن الله الی الله تعالی بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع
من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن
له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شبحا لا وصف
له قائما بین یدی الحق متفرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از
درجهٔ علیا توبه والله الموفق **فصل دوم در ورع** بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام
ورع است چنانکه در خبر است ملاك دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع
در مناهی چنانکه در خبر است حکایة عن الله تعالی ادما افترضت علیك تکن من
اعبد الناس وانته عما نهیتك تکن من اورع الناس و اقنع بما رزقتك تکن
من اغنی الناس و ورع از آن جهت دوم مقام توبت است که وقایهٔ نفس از وقوع در مناهی
بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از مناهی قبل الوقوع فیه تقدیر تقدیم
کنم شک نیست که این مقام فوق مقام توبت بود از آن معنی لان الصحیح خیر من
المجبور و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات و فضولست قولا و فعلا ظاهرا
و باطنا و اگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است چنانکه ابو بکر شبلی رحمه الله گفته است

الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی وترک الفضول وورع بالارکان وهو ترک الشبهات ومجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک وورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والضمائر الردیة پس تورع از منہی درست نیاید الا بترک شبهه من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه وبعضے درین احتیاط مبالغت زیادت کرده اند وگفته که ورع ترک کل است چه شاید که ظاهر او جه شبهه در چیزی نماید ومع ذلک مختلط وممتزج بود پس حذر واحتراز ازان یقیناً بترک کل محقق شود وشعران السلامة عن سلمی وجاراتها ان لا تمر علی حال بواديها وازینجاست قول جنید رحمه الله که الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة بعضی از مشائخ بتعلیم وتعریف الهی نه بعلم ظاهر وجه حل وحرمت اشیا دانسته اند چه نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمه الله که برطرف انگشت وسطا او رگی بود که چون دست بطعام شبهه دراز کردی آن رگ بر جستی وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی ونخوردی وسهل عبد الله رحمه الله گوید الورع اول الزهد والزهد اول التوکل والتوکل اول القناعة والقناعة اول الرضا وابراهیم خواص رحمه الله گوید الورع دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة والمعرفة دلیل القربة وهمچنانکه در مقام توبه بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده شد در مقام ورع ودیگر مقامات همین قیاس می باید کرد چه در هر مقام بحسب غلبهٔ حال هر طائفه را قدم گاهی دیگر است وازینجاست قول شبلی رحمه الله الورع ان تتورع ان تتشتت قلبک عن الله طرفة عین **فصل سوم** در زهد بدانکه زهد از جملهٔ مقامات سنیه ومراتب علیه است چنانکه در خبر ست که من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا ومراد از زهد صرف رغبت است از متاع

دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت و ورع است چه سالک
طریق حق اول نفس خود را بمقمعهٔ توبت نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع
و منع کند و مجال حظوظ و شهوات برو تنگ گرداند پس آنگاه بصیقلهٔ ورع و تقوی آینهٔ
دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کماهی
درو بنماید پس دنیا را در صورت قبح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را در
صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند
بنسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست ولیکن بنسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد است بیشتر اقوال مشائخ در تعریف زهد
از جهت تمییز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجوب ترک املاک و حظوظ قول جنید
رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع و قول سری
رحمه الله الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است
در درجهٔ اولی و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی
و این معنی بفنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانه درست آید و زهد
اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد بالله است و آن زهد است در دنیا باختیار حق بعد از
فنا اختیار خود و این زهد مخصوص است بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم
مبالات است بزهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد نتیجهٔ حکمت است و منتج علم و زهد چنانکه
در خبر است اذا رأیتم الرجل قد اوتی زهداً فی الدنیا منطقاً فاقربوا منه فانه
یلقی الحکمة و در انکه زهد رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت و منتج کوری دل است چنانکه در

خبرست من رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله تعالی قلبه علی قدر ذلک ومن زهد فی الدنیا وقصر امله فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وزهد نتیجهٔ حکمت ازان جهت است که حکیم کسی را گویند که بناء کارها بر اساس محکم نهد وشک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا فانی ورغبت در آخرت باقی بناء کار خود بر قاعده محکم نهاده است ودر خبرست انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا وهمچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة فی قلبه وانطق بها لسانه وسخن لقمان حکیم ست الحکمة النافعة ما نسیک الدنیا وتذکرک الآخرة وقول شبلی رحمه الله الزهد غفلة لان الدنیا لاشئ والزهد فی لاشئ غفلة وهمچنین قول او لازهد فی الحقیقه لانه اما ان یزهد فیما لیس له فلیس ذلک بزهد او یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه وهو معه وعنده فلیس الا ظلف النفس و مواسات بحقیقت نه انکار مقام زهد وفضیلت آن ورفع قاعدهٔ اجتهادست ولیکن مراد ومقصود او از تحقیر قدر زهد وتصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت عجب واعتزاز است تا باعتداد وتعظیم آن مغرور نشوند والا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم والله الموفق فصل چهارم در فقر سالک طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید واسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت ومجاز بود چه فقر را اسمی است ورسمی وحقیقتی اسمش عدم تملک با وجود رغبت ورسمش عدم تملک با وجود

زہد و حقیقتش عدم امکان تملک چہ اہل حقیقت بواسطۂ آنکہ جملۂ اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت با غیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود کہ بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر مملکت عالم جملہ در حوزۂ تصرف ایشان آید ہمچنان خود را از تملک آن بری دانند و مترسمان کہ از حقیقت فقر جز اثری و نشانی نیافتہ اند و معنی آن در دل ایشان متجوہر نگشتہ صفت فقر شان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفہ جہت اعتداد بفضیلت فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک پیش از ان کنند کہ اہل غنی از صورت فقر و اہل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن زدہ اند و مذہب صحیح آنست کہ با مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با منتہیان ہر دو متساوی چہ صورت غنا معنی فقر و تحقیق آن از ایشان سلب نتواند کرد چنانکہ عبد اللہ بن جلاد رحمہ اللہ گفتہ است الفقر ان لا یکون لک فاذا کان لا یکون لک من حیث لم یکن لک لم تکن لہ و ہر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود و صفت بذل و ایثار صورت غنی برو باقی نگذرد چنانکہ نوری گوید رحمہ اللہ نعت الفقیر السکون عند العدم والبذل عند الوجود و دیگری گفتہ کہ والاضطراب عنہ الوجود و از سہیل عبد اللہ تستری رحمہ اللہ پرسیدند کہ فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسال ولا یرد ولا یحبس و چگونہ حبس کند چیزی کہ بحق از و مستغنے است چہ فاقۂ فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری رحمہ اللہ گفتہ است وقتی ابو بکر وراق رحمہ اللہ از من پرسید کہ یا ابا علی لم ترک الفقراء اخذ البلغۃ فی وقت الحاجۃ گفتم لانہم مستغنون بالمعطی عن العطایا گفت چنین است ولیکن مرا معنے دیگر روی نمودہ است گفتم بیار چیست گفت لانہم قوم لا ینفعہم الوجود اذا اللہ فاقتہم ولا یضرہم الفاقۃ اذ اللہ وجودہم

وابوبکر کتانی رحمہ اللہ گوید اذا صح الافتقار الی اللہ صح الغنا باللہ لانہما حالان لا یتم احدہما الا بالاخر و یحیی بن معاذ رحمہ اللہ گوید الفقر ان لا تستغنی الا باللہ و اسمہ عدم الاسباب کلہا و از شبلی پرسیدند کہ حقیقت فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشئ دون الحق و فقرا محقق چند طائفہ اند طائفہ آنکہ دنیا و اسباب انرا ہیچ ملک نبینند اگرچہ در تصرف ایشان بود و ہرچہ بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفہ آنکہ باین وصف اعمال و طاعات را اگرچہ از ایشان صادر شود ہم از خود نبینند و ملک خود ندانند و بران عوضی چشم ندارند و طائفہ آنکہ باین دو وصف ہیچ حال و مقام ازان خود نہ بینند بلکہ جملہ را لطف حق و فضل او دانند و طائفہ آنکہ باین اوصاف ذات و ہستی خود را ازان خود نبینند بلکہ خودی خود را ازان خود نہ بینند ایشانرا نہ ذات بود نہ صفت نہ حال نہ مقام نہ فعل نہ اثر در دو عالم ہیچ ندارند و این وصف کہ ہیچ ندارند محو فی محو و محق فی محق شعر

تستّرت عن دہری بظل وجودہ ٭ فعینی تری دہری ولیس ترانیا
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت ٭ واین مکانی ما عرفن مکانیا

و درین مقام است آنچہ گفتہ اند الفقیر لا یحتاج الی اللہ چہ احتیاج صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نہ ذات است و نہ صفات و ہمانا الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقر است کہ بعضے از صوفیان ورا ران ہیچ اثبات نکردہ اند و صاحب این فقر را در دو کون ہیچکس نشناسد مگر حق سبحانہ چہ خداوند عالم غیورست خواص و لیا خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتی کہ از نظر خود نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری و این فقر مقام صوفیانست و منتہیان نہ مقام سالکان چہ و اصل را بعد از عبور

مقامات در هر مقامی قدم گاهی دفراخور حال خود دارد قدمگاه سالک مثلا مقام توبت که اول
مقامیست از مقامات سالکان اول قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله
مقامات میسر گردد و همچنین در جملهٔ مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ وصل کرده میشود والله الموفق

فصل پنجم

در صبر یعنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به
واثبات این مقام فقرا از ان جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر و صبر
یکی از دو قاعدهٔ ایمانست چنانکه در خبراست الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر چه هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار
حقست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید
و صبر سه نوعست صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد
دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست از محرمات شرعی
که نفس بدان تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات قولی و فعلی
چه ترک آن از قبیل مستحسناتست چنانکه در خبرست من حسن اسلام المرء ترکه ما لا
یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبرست بر اداء فرائض عبادات
از صلوة و زکوة و صوم و حج و نفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت
اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر مذلت و صبر بر فقر و صبر بر اخفاء آن و صبر
بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نرود دشوارتر از صبر بر بلا
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبدالله رحمه الله گفته است
الصبر مع العافیة اشد من الصبر علی البلاء و در روایتیست از بعضی صحابه رضوان

الله علیهم اجمعین ابتلینا بالضراء فصبرنا و ابتلینا بالسراء فلم نصبر و صبر نفس
را صبر فی الله گویند و اما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه و صبر از مراد اما صبر
بر مکروه بایدِ دوام تصفیه نیت بود و اخلاص آن از شائبه نصیب نفس و انرا صبر لله
خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر الله سبحانه و تعالی و آن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات
بعالم نفس و اشتغال تدبیر و سیاست او و آنرا هم صبر لله خوانند و ازین صبر لله تا صبر لله
اول بعد المشرقین فرق است چه صبر لله اول و همچنین صبر علی الله نسبت با دلی بود که
هنوز از شائبه میل بعالم النفس و متابعت هوا صافی نشده باشد و صبر لله دوم نسبت
با دلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد و خواهد که عطار بشریت که حجاب دوام مشاهده است
از پیش بر دارد و اشارت علم بالقار رابطهٔ حیات کالبد که مرکب تکالیف است بر تدبیر
مصالح نفس صبر میفرماید و اما صبر از مراد نسبت با صابر اول و دوم صبر از موافقت نفس
و متابعت هوا بود و آنرا هم صبر لله گویند و بنسبت با صابر سوم از دوام محاضره و مکاشفه
بود و انرا صبر عن الله خوانند و اما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر است
بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی و انطوا روح در مطاوی حیا
رعایت ادب حضرت شهود را شعر اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة
بل هیبة و صیانة لجماله و این صبر را صبر مع الله گویند دوم صبر از مراد و این صبر است
اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی و این را صبر عن الله
خوانند و دشوار تر صبر ها اینست چه درین صبر منازعت با روح است و منازعت با روح
دشوار تر از منازعت با نفس و قلب وقتی شخصے از شبلی رحمه الله پرسید که ای صبر
اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله

سائل گفت لا شبلی گفت الصبر مع اللہ سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت
ویلک ایش سائل گفت الصبر عن اللہ شبلی از وجد شہقہ چنان بزد کہ آتش
در نہاد حاضران افتاد و فوق ہمہ صبرہا صبر باللہ است چہ حصول آن بقا بعد الفنا
تعلق دارد ہر گاہ کہ بندہ از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل ہمہ اوصافش بخدا بود
و وجود این صبر در ہمہ صبرہا کہ ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی اللہ
عنہ در فضیلت این صبر گفتہ است امر اللہ تعالی انبیائہ بالصبر و جعل الحظ
الاعلی للرسول صلی اللہ علیہ وسلم حیث جعل صبرہ باللہ لا بنفسہ فقال
واصبر وما صبرک الا باللہ و اشارات مشائخ در صبر بیشتر آنست کہ بصبر نفس
تعلق دارد چنانکہ قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروہ و ابو عبد اللہ
انصاری رحمہ اللہ گفتہ است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی
و سہل عبد اللہ رحمہ اللہ گفتہ الصبر انتظار الفرج من اللہ وھو افضل الخدمۃ
و اعلاھا و دیگری گفتہ الصبر ان تصبر فی اللہ یعنی حقیقت صبر آنست کہ در صبر
ہم صابر باشد نہ منتظر فرج چہ انتظار فرج منافی صبر صبر است و ہمین معنی از شبلی رحمہ اللہ این
دو بیت نقلست شعر ان صوت المحب من الم الشوق + وخوف الفراق یورث
عذرا + صابر الصبر فاستغاث بہ الصبر + وصاح المحب بالصبر صبرا
و صبر جوہر عقلست چندانکہ عزیزت عقل کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است
و علم روح او و حیات او بعلم است و قیام علم بدو و مصدر ہر دو عزیزت عقل باول عقل
نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد کہ بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل
صورت نبندد و تا صبر نباشد کہ قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس از

علم بصیر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمہ اللہ گفتہ است ان
اللہ تعالی اکرم المومنین بالایمان واکرم الایمان بالعقل واکرم العقل بالصبر
فالایمان دین المؤمن والعقل دین الایمان والصبر دین العقل وعمر بن عبدالعزیز
رضی اللہ عنہ گفتہ است ما انعم اللہ علی عبد من نعمۃ ثم انتزعہا منہ فعاضہ
ممن انتزع منہ الصبر والا ما عاضہ خیر مما انتزع منہ واز شرف صبرست
کہ جزار ہر خیر بحسابست الا جزای صبر انما توفی الصابرون اجرہم بغیر حساب
وابو الحسن بن سالم رحمہ اللہ گفتہ است کہ اہل الصبر ہم ثلثہ متصبر وصابر و
صبار فالمتصبر من صبر فی اللہ مرۃ یصبر ومرۃ یجزع والصابر من یصبر
فی اللہ واللہ ولا یجزع ولکن یتوقع منہ الشکوی قد یمکن منہ الجزع واما
الصبار فذلک الذی صبر فی اللہ واللہ وباللہ فہذا لو وقع علیہ جمیع
البلاء لا یجزع ولا یتغیر من جہۃ الوجوب والحقیقۃ لا من جہۃ الوسم و
الخلقۃ خلیلی لو دارت علی راسی الرحا من الذل لم اجزع ولم اتکلم وہیچ
چیز در عرک نفس وتمرین او چندان اثر ندارد کہ صبر چہ صابر پیوستہ در مکارہ بکاس مخالفت
نفس خود را شربت صبر می چشاند و عروق منازعت وخشونت استعصا بتجریع آن
از وی نزاع میکند وعاقل آنست کہ نفس خود را بتجریع مکارہ وصبر دران بتدریج شکیب
ومعتاد گرداند تا بعد ازان اگر مکروہی صعب حادث شود ازان متاثر ومتغیر نگردد چنانکہ
مضمون این ابیات کہ از ابراہیم خواص نقلست بران دلالت دارد شعر صبرت
علی بعض الاذی خوف کلہ ÷ ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتہا المکروہ حتی تذربت ÷ ولو لم اجرعہا اذا لا شماءزت

الا رب ذل ساق للنفس عزة * ویا رب نفس ما لتذلل عزت * اذا ما
مددت الکف التمس الغنیٰ * الی غیر من قال اسئلونی فشلت * فصل
ششم در شکر از ان جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل است و ادا ر شکر بر حصول
این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف
و اظهار ست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه
جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب و اللسان اعتراف
قلبی موجب اظهار نعمت نسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران
پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی یکی نعمت شکر ست که
توفیق ادار آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادار آن شکر میسر نشود
الا بعزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة
عن الشکر و یحیی معاذ رازی رحمه گوید لست بشاکر ما دمت تشکر و غایة الشکر التحیر
و ذاک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در
اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک
الا بنعمة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
و هر که پندارد که بجود شکر حق با ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ثنایش محض
تشبیه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد ست بلکه مراد ازان آنست که با وجود بذل مجهود
در ادار شکر نفس خود را در میان نبیند چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله گوید شعر
سا شکر لا انی مجازیک منعما * فشکری ولکن کی یقال له الشکر * واذکر ایامی
لدیک و حسنک * و اخر ما یبقی علی الشاکر الذکر * و شکر را بدایت است و نهایت

بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت اداء هر شکری بر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال دنیوی نعم الهی اند و او با داء شکر آن از منعم مطالب و کیفیت آن صرف است در مصارف شرعیه مانند زکوات و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هر یک از قوای ظاهره و بواطن و جوارح و اعضا نعمتی است و او باستخراج شکری خالص خدایرا از ان امور و مطالب و بداند که شکر هر یک علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمتیست و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتیمه و نمیمه و چشم نعمتی است و بینائی در و نعمتی و شکر آن مطالعهٔ آیات قدرت و حکمت الهی از صحائف الواح سموات و ارضین و مشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوائی در و نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کربزی و تکر و توجیه اسباب شر و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشار آن با اهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر و ممارات ساختن و تعلیم نا اهل کردن فمن منح الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و علی هذا در جمیع اعضاء و قوی پس هرگاه که بندهٔ این نعمتها و چگونگی شکر هر یک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از جهت عزت قلیل الوجود و قرآن

مجید بدین معنی ناطقست کہ اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور
وبدانکہ نعم الہی در دو قسم منحصر ند دنیوی واخروی نعم دنیوی ظاہرند ونعم اخروی
باطن نعم دنیوی مانند صحت وعافیت ورزق وغنی نعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحہ
وصبر بر فقر وبلا واہل شکر دو فرقہ اند مبطلان ومحقان مبطلان اہل نفوسند وغافلان
کہ بر نعم ظاہرۂ دنیوی شکر بگویند وبر نعم باطنۂ اخروی مانند فقر وبلا روی از حق بگردانند
وآنرا نہ نعمت بلکہ نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان اینست کہ ومن الناس
من یعبد اللہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ وان اصابتہ فتنۃ
انقلب علی وجہہ واما محقان مومنانند کہ ثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بی گمانند
وانرا از اجل نعم شمارند وایشان سہ طائفہ اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنہا اند کہ
اگرچہ بنعم اخروی ایمان دارند وبران شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال وتشبث
صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش گویند چنانکہ بعضے گفتہ اند
لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر واما اقویا آنہا اند کہ بقوت
حال وصحت عزیمت ونائرہ نیران شوق میل بچیزی کنند کہ بمخالفت نفس باز گردد چہ
ہرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاستہ باشند ولیکن بسبب بقایاء آثار آن از
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند وبران شکر زیادت
گویند وتزکیۂ نفس وتربیت خود دران شناسند چنانکہ در خبرست ان اللہ یتعاھد
عبدہ بالبلاء کما یتعھد الوالد الشفیق ولدہ ونیز دانند کہ بلا نعمتی خاص است
کہ حق سبحانہ وتعالی آنرا بخواص بندگان خود دہد چنانچہ در خبرست کہ ان اللہ تعالی
ادخر البلاء لاولیائہ کما ادخر الشہادۃ لاحبائہ وہمچنین در خبرست نحن

معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیا ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طائفہ باشند کہ بکلی از تشبثات وتعلقات بقایار نفوس پاک وصافی شدہ باشند وبر صراط مستقیم وطریق اعتدال مستقیم شدہ وایشانرا بخود ہیچ اختیار نماندہ وباختیار حق مختار شدہ وہرچہ پیش آمدہ از بلا وعافیت وصحت وسقم وغنا وفقر آنرا خواستہ وبہیچ طرف میل نکردہ چنانکہ بنقل رسیدہ است کہ وقتی پیش امیر المومنین حسین رضی اللہ عنہ گفتند ابو ذر میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحۃ حسین رضی اللہ عنہ گفت رحم اللہ اباذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار اللہ لہ فلم تمنٰی انہ فی غیر الحالۃ التی اختارھا اللہ لہ **فصل ہفتم در خوف** از جملۂ منازل ومقامات طریق آخرت یکی خوفست اعنی انزعاج قلب وانسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروہی ممکن الحصول واین مقام تالی مقام شکر از انست کہ نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظۂ نعمت الٰہی کہ طمانینت امن لازم آنست تا انگاہ کہ از مقام خوف بملاحظۂ امکان نزول نقمت وسخط نازلہ فرود آید واورا از طمانینت امن ازعاج کند وبتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد ونظر جلال بیشتر با نظر جمال یقین گردد وبر ظاہر صلاح حال اعتماد نکند پیوستہ از نوازل قہر وغضب خائف بود آوردہ اند کہ وقتی جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسالت آمد واثر خوف بر وظاہر بود رسول علیہ السلام از کیفیت آن پرسید جواب داد کہ این خوف نہ اکنون حادث است بلکہ از ان وقت باز کہ دست قہر ازلی در آمد وآن معلم ملکوت را از میان مقدسان وسبحان بیرون برد وداغ لعنت ابدی بر جبین نہاد ہیچ یک از ما در صوامع قدس قرار خود بر سریر امن وسکون نشستہ است واز وقوع مثل این حال ترسانست وبدانکہ خوف از ایمان بغیب تولد

کند بر دو گونہ باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب
آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعہ جنایت و علامت آن دو چیز اند احتراز و تورع در
جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظۂ مواعید
سوجیہ صورت بندد مانند آنچہ در خبر آمدہ است حکایت از رب العالمین کہ لا اجمع علی
عبدی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا امنتہ یوم القیمۃ ومن امنتی
فی الدنیا اخفتہ یوم القیمہ و صاحب این خوف اگرچہ ایمان بغیب دارد از اہل محبت
نبود چہ خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی کہ محبت نفس بود محبت
الٰہی نباشد چہ سلطان محبت الٰہی ہر کجا کہ قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
اما خوف مکر محبان صفات را بود کہ تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت
و لطف و رضا و امثال آن و صفات جلالی مانند غضب و قہر و سخط خائف و محترز باشند
و در صورت لطف جلی از قہر خفی ایمن نباشند و دایما از سوء عاقبت و ندامت قطیعہ ترسند
چنانکہ در اخبار آمدہ است لما ظہر علی ابلیس ما ظہر طفق جبرئیل و میکائیل
علیہما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی اللہ تعالی الیہما ما لکما تبکیان
کل ھذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال اللہ تعالی ھکذا کونا لا تامنا مکری
و آنچہ در حدیث آمدہ است کہ راس الحکمۃ مخافۃ اللہ از انست کہ حکیم ہرگز از مکر
متوقع بجہت جرم ایمن ننشیند و بصلاح حال مغرور نشود چہ اعتبار بحسن خاتمت نہ
بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم رحمہ اللہ درین معنی گفتہ است کہ ینبغی ان
لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنۃ ثم لقی آدم علیہ
السلام فیہ ما لقی ولا یغتر بکثرۃ العبادۃ فلا عبادۃ اکثر من عبادۃ ابلیس

وقد لقی مالقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی مالقی ولا یغتر برویة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه واعداءه برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر وچگونه صاحب حزم امین بود از مفاجات سخط الهی وحال آنکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف السبیل الی مرضاة من غضبا + من غیر جرم ولا ادری له سببا + وسبب این خوف دو چیز ند محبت الهی وملاحظهٔ مکر وعلامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال وهیبت الهی باوی همراه بود من خاف الله یخافه کل شیٔ دوم آنکه او از هیچ چیز نترسد الا از خدای تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذی لا یخاف غیر الله واز سهل عبد الله رحمه الله روایتیست که وقتی در بادیهٔ میرفتم شخصی را دیدم که از وی خوفی بر من نشست گفتم اجنّی انت ام انسی فقد خوّفتنی جواب داد که امؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف غیر الله وخوف از حق بحقیقت اینست نه خوف عقوبت چه خوف مکر نتیجهٔ محبت حق واجلال اوست وخوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس واشفاق بروست وخوف مکر اگرچه نتیجهٔ محبت الهی است ولیکن بطلب حظ قرب وطمع وصل معلولست وساحت محبت از علت بری است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بطرف طور سینا با بلیس رسید پرسید که چرا از سجدهٔ آدم اباء نمودی ومستوجب لعنت گشتی ابلیس گفت ظننتک عالما الم تر ان المحبوب قال لی اسجد غیری موسی گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امرا لا ایجاب بل امرا

الابتلاء فقوله ابتلاء ابتلاء والمراد لاتبعد موسی علیه السلام گفت لو
کان الامر کذلک لم انقلبت صورة ملکات شیطنة ابلیس گفت اما عرفت
ان الملکیة والشیطنة عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها
محبته ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة الی الآن بطمع لو اصل
ورجاء القرب والآن قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی
الوصل والفصل والقرب والبعد و هرچند منتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را
در خامی بدایت حال از حرارت خوف تا نضجی پدید نیاید چاره نباشد چنانکه ذوالنون
رحمه الله گوید لایسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه
واین چنان بود که دل سالک اول در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف حرارت
آن نیم نضجی بیابد و بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب حظوظ از وی برخیزد و حجابش
رقیق گردد و از ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد و عکس آن بر
دیدهٔ او تابد و محبت جمال صفات در وی پدید آید انگاه خوف عقوبت رخت بر بندد و خوف
مکر فرو آید و دل نیم پخته در حرارت این خوف افتد و نضج تمام بیابد و بقیت خامی طمع
و کدورت طلب حظوظ بکلی از و در مضیق این خوف از وی تخلف شود و صفای مطلق
پدید آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب گردد و دست کرامت
او را خلعت محبت ذات پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی مانند طلب حظوظ
نفسانی و قلبی که بنضج اول و ثانی مرتفع شد منخلع گرداند و دامن همتش را از التفات
بوجود خود پاک بیفشاند شعر وانی لیعروفنی لذکراک لفظة کما ینفض العصفور
بلله القطر و انگاه وصل و فراق و قرب و بعد یکسان گردد و با محبوب بزبان حال

گوید شعر کن حیث شئت یصل الیک رکابنا ٭ والارض واحدۃ وانت الاوحد
و دیگر بار گوید شعر یا ناذجاً هو منی حد مقترب ٭ کن کیف شئت فانت لنا زجر الدانی
شغلتنی بک عما منک اطلبہ ٭ فلست انظر فی وصل و هجران
درینمقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن و خوف ازو بردارند چه اولیا
حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بسبب آنکه مولد وجود هر دو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فائت و مولد
خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت و این طائفه از طلب حظ گذشته اند و نیز
وظیفهٔ حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت و نفس باشند و بماضی و مستقبل نیز
نپردازند و خوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی
ما فات والخوف مما لم یات و درین مقام خشیت و هیبت بجای خوف در اید و ادا
حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هر گز منفک نشود بخلاف خوف و علت آنست
که خوف صفت محجوبانست در حال شهود محو شود و خشیت و هیبت صفت اهل مکاشفات
و مشاهدات و معاینات است تا ایشانرا بصدمت عزت از مجاسرات در مسامرات
محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود والله الموفق فصل هشتم در رجا
معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظهٔ کرم مرجو چنانکه عبدالله بن خفیف گفته است
الرجا ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو و جنید رحمه الله گفته است
الرجا ثقة الجود من الکریم و بعضی گفته اند الرجا قرب القلب من ملاطفة الرب
و بعضی گفته اند رؤیة الجمال بعین الجلال و معانی این اقوال همه مستعار بند و اثبات
اینمقام بعد از مقام خوف ازان جهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت

بند دو تبرید او بقدمه تسخین خوف مفید ست وازان جهت که فائده رجا تبرید و ترویح است
نسبت بجمال دارد وازان روی که فائده خوف تسخین و تبرید نسبت بجلال مرادد
واگرنه شرار آتش خوف دلها فسرده بطالان را بحرارت طلب تصحی دادی در خانه
قساوت بماندندی واگرنه مروحه رجا ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا باستراج
هردو اعتدال در و پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند لو وزن خوف
المؤمن ورجاؤه لاعتدال والخوف والرجاء للایمان کالجناحین للطائر
ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف ان موجب الخوف
الایمان وبالایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف
وموافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف
الله خوفا لاتأمن فیه مکره وارجه اشد من خوفك پسر گفت فکیف
استطیع ذلك ولی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المومن کذی
قلبین یخاف باحدهما ویرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است
الخوف والرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر وتم فی طیرانه و
سهل عبد الله رحمه الله گفته اند الخوف ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از
ازدواج هردو وشیج ونرج فائده هریک بدیگری تولد کند وانس مالک رضی الله عنه
روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود ازو پرسید که
کیف تجدك بیمار گفت اجدنی ارجو الله واخاف ذنوبی رسول علیه السلام
گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر

ما يخاف و در خبر است که ان الله يعجب من ياس ابن ادم وقنوطه مع قرب رحمته
منه و آمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و پرسید که من يلی حساب الخلق
گفت الله تعالیٰ اعرابی گفت هو ابنفسه رسول علیہ السلام گفت نعم اعرابی تبسم
نمود رسول صلی الله علیہ وسلم پرسید که مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الكريم
اذا قدر عفا واذا حاسب سامح و در خبر است که من اصاب ذنبا فعوقب به
فی الدنيا فالله اعدل من ان يثنی عقوبته فی الآخرة علی عبده ومن
اذنب ذنبا فی الدنيا وستر الله عليه فالله عزوجل اكرم من ان يعود
فی شئ قد ستر عا وعفی عنه فی الجملہ در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است
ولیکن فائدہ آن شرطیست بمازجت و معاودت با خوف و آنچہ عبد الله انصاری
رحمہ الله در تضعیف مقام رجا گفتہ است الرجا اضعف منازل المريد لانه
معاوضۃ من وجه واعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چہ شاید کہ رجا از
نظر بکرم مرجو خیزد نہ از نظر بعمل خود و معاوضہ وقتی بود کہ از نظر بعمل تولد کند و ہمچنین
اعتراض نسبت باکسی ممکن بود کہ مرادی مخصوص طلبد نہ باکسی کہ موجب رجا
او غلبہ تجلی صفت جمال بود و نیز اہل رجا دو طائفہ اند طالبان حظ و طالبان حق
ہر کہ رجا او بہ نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصود بود و خلاف آنرا کارہ باشد رجاء او
مظنہ اعتراض بود اما رجا طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد نہ مظنہ
اعتراض چہ اعتراض طلب مخالف مراد اوست و طلب لقاء او مخالف مراد او نہ چہ
در خبر است کہ من احب لقاء الله احب الله لقائہ وہمانا آنچہ گفت اضعف
منازل المريد اشارت بدین قید است چہ امکان این معاوضہ واعراض در حق

اہل ہدایت وارادت تواند بود وعلامت صدق رجا تہیہ اسباب وصول است بمرجو وآن در دو چیز اند توجہ کلی بدو وقطع تعلقات موانع کہ نفی شرک وعمل صالح در نص کلام مجید اشارت بدانست آنجا کہ فرمود کہ فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادۃ ربہ احدا وہر کہ بچیزی امید وار بود وبر عملی کہ بدان موصل باشد مسارعت ننماید اورا مدعی ومتمنی خوانند نہ صاحب رجا وموافق این معنی قول شاہ کرمانیست رحمہ اللہ علامۃ الرجاء حسن الطاعۃ وخوف ورجا بمثابت دو قدم اند سالکان طریق را کہ بدان قطع منازل ومراحل کنند گاہی بقدم خوف از مہالک وقوف وسکون وفترت میگذرند وگاہی بقدم رجا از ورطات یاس وقنوط راہ بدر برند نہ امنی وقراری کہ علت طلب شفا دہند ونہ یاسی وقنوطی کہ طمع از وصل قطع کنند لا معک قرار ولا منک فرار میان خوف ورجا ورغبت ورہبت قدمے میزنند ومیگویند شعر اظلت علینا منک یوم غمامۃ — اضاءت لنا برقا وابطی رشاشہا — فلا غیمہا یجلو فییاس طامع — ولا غیثہا یاتی فیروی عطاشہا — **فصل نہم در توکل** مراد از توکل تفویض امرست با تدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل رزاق عمت نعمائہ وتقدست اسمائہ واین مقام بعد از رجاست چہ معاملہ تفویض واعتماد با کسی رود کہ اول کرم او ملاحظہ رفتہ باشد وتوکل نتیجہ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر وتقدیر عزیز علیم وعلی اللہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین واین ایمانی بود در درجہ یقین کہ صاحب آن بداند کہ جملہ امور مقدور ومقسوم اند بتقدیر مشیت کاملہ وقسمت عادلہ ودران بزیادت ونقصان تغییر وتبدیلی نہ چون این معنی محقق شد علامتش آن بود کہ زمام تدبیر بقبضہ تقدیر سپارد

واز حول وقوت خود منخلع گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل ترک تدبیر
النفس والانخلاع من الحول والقوة وسری رحمه الله گوید التوکل الانخلاع
عن الحول والقوة وجنید رحمه الله گوید التوکل ان تکون الله کما لم تکن فیکون
الله لک کما لم یزل وحمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله وسهل عبدالله
رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر وهم او گوید
کل المقامات لها وجه وقفاء غیر التوکل فانه وجه بلا قفاء یعنی هر مقامی
را بدایتی است واقبالی بمثابت وجه ونهایتی وادباری بمثابت قفا الا توکل را که
همه بدایت واقبالست وهرگز بنهایت وادبار نینجامد وگفته اند مراد ازین توکل عنایتی
است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت
وتوکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس ومتوکل حقیقی آنست که در
نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد وتوکل او بوجود وعدم اسباب
متغیر نگردد واین توکل کسی بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده باشد وتا رسیدن بدین
مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل
او قادح باشد لاجرم پیوسته در دفع ورفع اسباب کوشد وحال ابراهیم خواص رحمه الله
در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشهورست آورده اند که هرگز در مقامی زیادت
از چهل روز اقامت نکردی ودر اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی
تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد وبیشتر در فلوات ومفاوز تنها ای
بی زادی ومعلومی سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت ابو ... ی رسید پرسید

الی ماذا ادّی بك التصوف جواب داد کہ الی التوکل آن شخص گفت ویحك
انت بعد تسعی فی عمران باطنك فاین انت من الفناء فی التوکل بروئیہ الوکیل
وطائفہ کہ وجود اسباب در توکل ایشان قادح بناشد وجود اسباب پردۂ حال ایشان
بود تا نظر اغیار بران نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند
خلق پندارند کہ ایشان با اسباب اند وایشان بامسبب الاسباب در خلوتخانہ وصال
مشغول بتمتع از لذت مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات شعر فبتنا علی
رغم الحسود وبیننا + حدیث کریح المسك شیب بہ الخمر + حدیث لوان
المیت یوتی ببعضہ + لاصبح حیا بعد ما ضمہ القبر + فوسدت کفی
وبت ضجیعہ + وقلت للیلی طل فقد رقد البدر + وصاحب شریعت صلی
اللہ علیہ وسلم بر قوت حال متوکلان فتوی دادہ است کہ من سرہ ان یکون اقوی
الناس فلیتوکل علی اللہ چہ ہر کہ در توکل صاحب یقین وتمکین شود سراو از ہیچ
عارضی وحادثی منزعج ومختلج نگردد چنانکہ در حکایتست کہ وقتی ابوموسی دبیلی از
بایزید رحمہ اللہ علیہما پرسید کہ ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت ابوموسی گفت
قال اصحابنا لوان السباع عن یمینك والافاعی عن یسارك ما تحرك لذلك
سرك ابویزید گفت نعم ھذا قریب ولکن لوان اھل الجنۃ فی الجنۃ یتنعمون و
اھل النار فی النار یعذبون ثم وقع ذلك تمیز بینھما خرجت من حد المتوکلین
ومن جملۂ المتوکلین وحاتم اصم با ابوتراب نخشبی رحمہ اللہ علیہما وقتی کہ در بعضی
غزوات حاضر بود حکایت کند کہ دران حال کہ قتال با کفار در پیوست واز طرفین
صفوف کشیدہ شد شیخ خود را ابوتراب دیدم کہ بین الصفین بخفت وسر بر سپر نہاد

و در خواب رفت چنانچه غطیط او استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم
در ینوقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت
را از وقت زفاف فرق دانی ترا از جمله متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگست که حق سبحانه
با اهل توکل کرده است و ایشانرا بنقد از عذاب تفرقه هموم خلاص داده و هموم ایشانرا
همه واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته و وقتی شخصی پیش شبلی رفت
و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه
علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب
رزق سعی نمائیم چگونه باشد جواب داد که اگر میدانید که رازق شمارا فراموش کرده است
در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه بنشینیم و توکل کنیم گفت خدایرا بتوکل خود امتحان
مکنید که جز حرمان نصیب نیاید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است
یا ابن ادم لیس من العدل انی لا اطالبک بعمل غد وانت تطالبنی برزق
والله تعالی هو الرازق فصل دہم در رضا و رضا عبارتست از رفع کراهت و
استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل
توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین قسمت سابقه و توکیل قسام کراهت موجود نباشد
و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سید کائنات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسالک ایمانا یباشر
قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما
قسمت لی شعرست بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که هیچکس نرسد الا
انچه در ازل بروی نوشته اند خواسته است و انگاه سوال رضا بران عطف کرده تا معلوم

شود که رضا بقسمت غیر تعین قسمت است و مقام رضا نهایت مقام سالکان
توصل بپایهٔ رفیع و ذروهٔ منیع آن هر دو بنده مقدور و میسر نه هر کرا دیر مقام قدمگاه
گر است فرمودند بهشت مجلس رسانند چه روح و فرح که از لوازم اهل بهشت است
در رضا و یقین تعبیه فرموده اند چنانچه در خبرست ان الله جعل بحکمته الروح
والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیهٔ خازن بهشت برضوان اشارتست بدین
معنی و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود و در آن گنجائی
وقائع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید چنانکه ذالنون رحمه الله در تعریف
رضا گفته است الرضا سرور القلب عن القضاء و رویم رحمه الله گفته است الرضا
استقبال الاحکام بالروح و حارث محاسبی گفته است الرضا سکون القلب
تحت جریان الحکم و قول جنید رحمه الله که الرضا رفع الاختیار اشارتست باصل
رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجهٔ رفع اختیارست و قول ابن عطا
رحمه الله الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختار له الافضل اشارتست
باصل ترک اختیار چه مطالعهٔ اختیار کلی و ملاحظهٔ افضلیت آن تبرک اختیار جزوی
فرماید و همچنانکه منشاء رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشاء کراهت
شکست و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی رحمه الله در صحبت جنید بر زبان کلمهٔ لاحول
راند جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا
شبلی گفت صدقت و کراهت دو قسمست کراهت قلب و کراهت نفس کراهت
قلب ضد رضاست مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید که در
خاطری این شبهه سر بر زند که چون حال مقدمه و اصل اوست چگونه ضد حال رضا

بامقامش جمع تواند شد وجوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت
ونفوذ در همه اجزای وجود سرایت کند وداعیه طبع را احتمال نماند ومقام مکتسب است
لاجرم احتمال ممازجت داعیه طبع تواند بود وچون رضا نتیجهٔ یقین است ویقین وصف
خاص دلست صفت رضا مخصوص بود بقلب وکراهت نفس دران قادح الا آنکه
دل صاحب یقین بمثابت بحری است زاخر گاه ساکن بود گاه مضطرب هرگاه که
ریاح احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کند بحر دل در تموج آید وفضلهٔ
موجی ازو بساحل نفس پیوندد ودر مجاری طبع روان گردد واثر رضا وطمانینت
بواسطهٔ آن در نفس نیز پدید آید وبصفت قلب متصف گردد وهرگاه که ان ریاح قرار
گیرد بحر قلب از تموج واضطراب بیارامد وفیض علم یقین وطمانینت روی باحیز
خود نهد واضطراب وکراهت نفس از معاودت نماید گویا دران حال جهالت
که وصف ذاتی نفس است در صورت علم الیقین محقق وناپدید میشود ولباس حواس
قلب را بعاریت در نفس می پوشاند ودل باو خطاب میکند که شعر اذا شئت
ان ارضی وترضی وتملک + زمامی ما عشنا معا زمانیا + الا فارمقی
الدنیا بعینی واسمعی + باذنی فیها وانطقی بلسانیا + ما این بیت بزبان
حال انشا میکند شعر ومقعد قوم قد مشی من شرابنا + واعمی سقیناه ثلثا
فابصرا + واخرس لم ینطق ثلثین حجة + ادرنا علیه الکاس یوما فاخبرا +
وهمچنانکه رضای نفس اثر رضای قلبست رضای قلب اثر رضای ربست هرگاه که نظر
رضوان الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس علامت اتصال رضوان
الهی بدل بنده اتصال رضای بنده بود بدو وکلام سهل عبد الله رحمه الله اذا اتصل

الانفس الولی اتصلت الطمأنینه فطوبی لهم وحسن مآب عبارت ازین معنی
است چون رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان الهی بمحل بی
اتصال رضا صورت نبندد و ازینجاست قول رابعهٔ با سفیان ثوری رحمة الله علیهما
اما تستحی ان تطلب رضا من لست عنه براض در مقابلهٔ دعای او که اللهم
ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه بشر حافی در
جواب سوال فضیل رحمة الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل
لان الزاهد فی الطریق والراضی وصل وچه مقام ورای آنکه کسی در محل رضا
رحمن آید وکل الصید فی جوف الفراء آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات نماید
شعر وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ٭ ولکن عین السخط تبدی المساویا
وچه حال خوشتر ازانکه کسی را هرگز مکروهی نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه و یحیی معاذ رحمه الله گفته است
یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بک و فعل منک له فترضی
فیما عمل وتخلص فیما تعمل و ذوالنون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه والرضا
له فالرضا به مدبرا ومختارا والرضا عنه قاسما ومطیعا والرضا له الها و
ربا و حال محبت لازم مقام رضاست چه وقتی افعال همه در موقع رضا افتد که
فاعل محبوب بود وکل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت
نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف ورجا که در آخرت مفارقت کنند و موافق
این قول جنیدست رحمه الله لیس الرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما حالان
لا یفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا

والمحبة والله الموفق باب نهم در بیان احوال و ختم کتاب و آن مشتملست بر ده فصل
فصل اول در محبت بدانکه مبنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنای
جمیع مقامات شریفه بر توبت وازان جهت که محبت محض موهبتست جمله احوال را
که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطنست بمطالعه جمال و آن بر دو گونه
است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح
بمشاهده جمال ذات محبت عام ماهیی است که از مطالعه صفات جمالی روی نماید و محبت
خاص آفتابی که از افق ذات بر آید محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد و محبت خاص
ناری که وجود را پالایش دهد و در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر و در محبت
خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف
خالص شعر الخمر ان لم یکن صرفا فشربه + عندی حرام سوی ما کان
کاللهب + والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه + معذب القلب بین الصدق
والکذب محبت عام بسبب ممازجت باغراض شرابی حامل صفا و کدورت و
لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اغلال
همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت شعر و کاس قد شربناها
بلطف + یخال شربها فیها هواء + وزنا الکاس فارغة وملأی + فکان
الوزن بینهما سواء لا بلکه لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام
اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح که
جسم را لطافت و خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا + حتی اذا ملئت
بصرف الراح + خفت فکادت تستطیر بما حوت + ان الجسوم تخف بالارواح

محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضالہ و صبابہ آن بر قلوب و نفوس
ریزند شعر شربنا و اہرقنا علی الارض جرعہ + وللارض من کاس الکرام نصیب ہم ارواح
را خفت قلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این شراب در ہمہ اجزاء وجود
اثر کند روح را لذت مشاہدہ دہد و قلوب را لذت مذاکرہ و نفوس را لذت معاملہ تا
غایتی کہ لذت طاعت در نفس بر جملہ لذات طبیعی غالب آید و دعاء رسول صلی
اللہ علیہ وسلم اللہم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و
اہلی و مالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است و عین جام از غایت
صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود کہ تمیز نماند و صورت وحدت
پدید آید رق الزجاج ورقت الخمر + فتشابہا و تشاکل الامر + فکانما خمر و
لا قدح + وکانما قدح ولا خمر + از شبلی رحمہ اللہ پرسیدند کہ محبت چیست
گفت کاس لہا وہج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت
یعنی ہمہ وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکہ در حال مستقر گردد و در ذوق منسلخ
نشود بر صفت بوارق ولوامع ابو عبداللہ قرشی رحمہ اللہ گفتہ است المحبۃ
ان تہب کلک لمن احببت ولا تبقی لک منہ شیئ و ابو علی رودباری
رحمہ اللہ گفتہ است مالم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبۃ و قول
جنید رحمہ اللہ المحبۃ دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحب
یعنی سخنی تمام است چہ حقیقت محبت رابطہ ایست از روابط اتحاد کہ محب را بہ
محبوب بندد و جذبہ ایست از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را
بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا ہمہ صفات او را اول از و قبض کند و

آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت از و بر باید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف
بصفات خود دارد بد و بخشد و بعد از آن صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند
و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنیست نگفت علی المحب چه ما دام تا محب
موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات محبوب نباشد لا تحمل عطایاہم
الا مطایاهم و حقیقت فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و معنی تخلقوا
باخلاق الله اینجا محقق گردد و محب بزبان حال گوید انا من اهوی و من اهوی
انا ٭ نحن روحان حللنا بدنا ٭ فاذا ابصرتنی ابصرته ٭ و اذا ابصرته ابصرتنا
و این حال ثمرهٔ محبت و غایت آنست و اگرچه سببش پدید نیست که شعر ان المحبة
امرها عجب ٭ تلقی علیک و ما لها سبب ٭ اما علامات آن بسیار است چه
هر موئی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی
امارتی ولیکن مشاهدهٔ آن جز بدیدهٔ محبت نتوان کرد و ما بجهت تمییز صادقان از
مدعیان بعضی از آن برشماریم علامتی از آن آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت
نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد که یا عیسی انی اذا
اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الاخرة ملاته حبی
و در اخبار داؤد واست یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی
و حب غیری و شاید که محبت الهی با شفقت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی
از آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو
وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه روایت است
که وقتی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت

نعم حسین گفت هیهات لا یجمع محبتان فی قلب واحد علی رضی الله عنه بگریست انگاه حسین رضی الله عنه گفت یا ابت ما تقول لو انک خیرت بین قتلی وترک الایمان علی گفت اختار القتل علی ترک الایمان حسین رضی الله عنه گفت ابشر یا ابت فان تلک محبة وهذه شفقة علامتی دیگر انکه حسن که بر وعرضه کنند بدان التفات ننماید ونظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشهور است که وقتی شخصی بزنی جمیله رسید واظهار محبت او کرد آن زن امتحان را گفت ان ورائی من هو احسن منی وجها واتم جمالا وهی اختی شخص بازنگریست زن بتقریع وتوبیخ او زبان بکشید که یا بطال اذ نظرتک من بعید ظننت انک عارف وانت قوبت وتکلمت ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی دیگر انکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت وطاعت عین محبت وطاعت محبوب بود وقل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ومن یطع الرسول فقد اطاع الله ازینجاست گفته مجنون شعر اذل لآل لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبار علامتی دیگر انکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود پرحذر باشد چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد واز جانبین شرط رفت که هرچه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مذهب دیدند ودروی امردی صاحب جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست ونظر مکرر گردانید رفیقش گفت یا ابراهیم الیس قد عهدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنهیات ابراهیم آب در چشم آورد وگفت ذالک ولدی فارقته وهو صغیر فالآن لما رأیته عرفته

صاحبش گفت اخبره عنک ابراهیم گفت لا فان ذاک شئ ترکناه لله فلا نعود
فیه و این شعر انشا کرد شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا * وایتمت العیال لکی
اراکا * ولو قطعتنی اربا ثم اربا * لما حن الفؤاد الی سواکا * علامتی دیگر آنکه
بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکه در خبرست من احب شیئا اکثر ذکره و از آن
هرگز ملول نشود بلکه هر وقت که بشنود هزتی و طربی زائد در وی پدید آید چنانکه گفته اند شعر
وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی * جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد *
وتا تمامی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنا آن ملامت خود شنود از آن ملامت
نرنجد بلکه گوید شعر اجد الملامة فی هواک لذیذة * حبا لذکرک فلیلمنی اللوم *
علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر و نواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم
او نکند چنانکه رابعه رحمة الله علیها گفته است شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمری فی الفعال بدیع * ان کان حبک صادقا لاطعته * ان المحب
لمن یحب مطیع * و سهل عبدالله رحمه الله گفته است المحبة معانقة الطاعة
ومباینة المخالفة * و از رویم رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة
فی جمیع الاحوال و این بیت انشا کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة
وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا * علامتی دیگر آنکه هرچه اختیار کند نظر او در آن
بطلب رضا محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر چنانکه ابوبکر کتانی رحمه الله گفته المحبة
ایثار للمحبوب و شبلی گفته المحبة ایثار ما یحب المحبوب وان کرهت مع کراهة ما یکره المحبوب
وان احببت و علامتی دیگر آنکه اندک طاعات محبوب بسیار دانند و بسیار طاعت خود اندک چنانکه
قول ابو یزیدست رحمه الله المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من

حبیبک وحق تعالی بعزیر نبی علیہ السلام وحی فرستاد کہ ان من شرط المحبۃ ان
تستقل کثیر عبادتک فان لی منلک کثیر و تستکثر قلیل فضلی فان لک
لیس مثلی شعر قلیل منک یکفینی ولکن + قلیل لا یقال لہ القلیل + علامتی
دیگر حیرت وہیمانست در مشاہدہ جمال محبوب چہ نظر بصیرت محبان در پرتو اشعہ نور
مشاہدت محبوب کلیل و حسیر گردد وازان حیرت وہیمان ودہش دعرق تولد کند
وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت ابتلاع احوال دارد وحیرت وہیمان
از حیز روح تجاوز نماید وقلب از حضور ومحافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد
بلکہ چندانکہ روح او در مشاہدہ حیرانتر قلب او در محاضرہ ہشیار تر لاجرم طلب او این
بود کہ رب زدنی فیک تحیرا واگر قوت تمکین چندان ندارد ودر غلبات این حال سر رشتہ
تمییز از دست اختیارش ربودہ گردد فریاد برآرد کہ شو قد تحیرت فیک خذ
بیدی + یا دلیلا لمن تحیر فیکا + علامتی دیگر آنکہ مشاہدہ محبوب وصال
او در شوقش نقصان نیارد بلکہ ہر لحظہ در مشاہدہ وہر نفس در مواصلہ شوقی جدید دیگر
وتعطشے داعی ہل من مزید در نہاد او انگیختہ میگردد وچندانکہ مراتب قرب زیادہ
میگردد نظرش بر مرتبہ فوق ان می افتد وشوق وقلق او در طلب وصول آن تزاید
وتضاعف می پذیرد وہمچنانکہ جمال محبوب را نہایت نیست شوق محب را غایت نیست
ذو النون رحمہ گوید رایت فی ارض التیہ امراۃ تسیر مع المحبۃ فسالتہا عن
غایۃ المحبۃ فقالت لیس لہا غایۃ فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایۃ
لہ واین دو علامت کہ شمردہ شد اندکیست از بسیارہ وحصر آن بمجلدات ممکن نگردد
بنابر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف اقوال است ہر کسی بحسب وصفی

و علامتی دیگر فراخور حال کردہ اند و ہمچنین در تعریفات دیگر کہ اختلاف کردہ اند ہمین سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق ہیجان داعیہ تمتع از محبوبست در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکہ ابو عثمان حیری رحمہ اللہ گوید الشوق ثمرۃ المحبۃ من احب اللہ اشتاق الی لقائہ و شوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چہ بیشتر طالبان رحمت الہ اند نہ طالبان الہ صاحب دلی گفتہ است چندین ہزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم ہینی الا یک عبد اللہ بینی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا یرا جنت لقای دوست و اگر تقدیر اً در دوزخ باشند و دوزخ فراق او و اگرچہ در بہشت باشند چنانکہ بایزید رحمہ اللہ گفتہ است ان للہ عباداً لو حجبہم لحظۃ فی الجنۃ عن رویتہ لاستغاثوا فی الجنۃ من الجنۃ کما تستغیث اہل النار من النار شعر ان الجنان جحیم عند فرقتکم والنار فی قربکم خلدی وجناتی ؎ و حال شوق سطیۂ الیست کہ قاصدان کعبہ مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوستہ است ما دام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفہ بر بقا ر شوق در مقام حضور و شہود انکار کردہ اند و گفتہ اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی یغیب الحبیب حتی یشتاق الیہ و این انکار وقتی متوجہ شدی کہ شوق مخصوص بودی بطلب مشاہدہ و لازم نیست چہ اہل خصوص را و را ر مشاہدہ محبوب مطالب و مآرب دیگر ہست کہ با وجود شہود مشتاق آن باشند چنانکہ وصول و قرب و ترقی استدامت

آن نہ ہر کہ مشاہدۂ محبوب یافت و بدولت وصل او رسید و نہ ہر کہ واصل شد بمقام
قرب یافت و نہ ہر کہ قریب شد بمنتہای درجات قریب رسید و نہ ہر کہ ان درجہ
یافت بر دوام مستدام و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمہ اللہ درین معنی گفتہ است شعر
یا من یشاهده عینی فاحسبه + منی قریبا وقد عزت مطالبه
و شوق بدین مطالب برحسب رفعت درجات آن از شوق مشاہدہ بسی صعبتر
بود چنانکہ بعضے از اکابر طریقت گفتہ اند شوق المشاهدة واللقاء اشد من شوق
البعد والغیبوبة فیکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و
یکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوائد ومبار من الحبیب
وافضاله و در اخبار داود علیہ السلام آمدہ است کہ خلقت قلوب المشتاقین
الی من رضوانی واصطنعت لہم من قلوبہم طریقا ینظرون بہ الی
اینزدادوا الشوق مع کل لحظة و مضمون این خبر مقوی قول ماست چہ ہر گاہ
کہ در حال نظر بمحبوب ہر لحظہ شوق زیادت گردد معلوم شود کہ حاضران و ناظران را
شوق زیادت بود شعر و ابرح ما یکون الشوق یوما + اذا دنت الخیام
من الخیام + پس محبت بنسبت بانچہ یافتہ باشد از مشاہدۂ محبوب و قرب او مشتاق
بنود و نسبت بانچہ نیافتہ مشتاق بود و نیز شوق مشاہدہ بوجود عین الیقین است
و حصول ان کما ینبغی درین عالم متعذر و ہمانا بنا برین گفتہ اند الشوق استبطاء
الموت و ابو عثمان حیری گفتہ است فی قولہ تعالی فان اجل اللہ لآت تعزیہ
للمشتاقین الیہ ومعناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب وانا اجلت للقائکم
اجلا وعنقریب یکون وصولکم الی الی من تشتاقون الیہ و ہر چند در بعضے

مواضع شوق سبب استبطاء موتست در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری
بود که تحصیلش برابطۂ حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد چه درین
حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین
و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقا باشد بنسبت با کسی
که تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و آنچه ذوالنون رحمه الله گفته است
الشوق اعلی الدرجات و اعلی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطاء
الموت شوقا الی ربه و فرحا للقائه و النظر الیه ممکن که عبارت ازین دو اعتبار
بود چه لفظ لقا اگرچه مشترک است میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش
بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والله اعلم **فصل سوم**
در غیرت از جملۂ لوازم محبت حال غیرتست هیچ محبت نبود الا که غیور بود و مراد
از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش برو و غیرت سه گونه است غیرت محب
و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نیست که غیرت خاص محب
را بود چه غیرت محبوب هم بمحبی تواند بود نه بمحبوبی و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین
روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب و
غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید
که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از غیر با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون سعی بر تعلق
وی آمد واز محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مهجور ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب
اثرها نمود و مینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر بمحبی یا بر تعلق غیر با محبوب

بمحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب
با غیر بمحبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند و او را از رعایت
بعضی آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت نماید و بجد غیرت
اگر غیرتش زیادت بود تعلق آن نظر از ان محل قطع کند وانگاه معلوم گردد که تعلق
آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علما محقق بحفظ حرمات مشایخ و تبجیل
ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی هم داخل این
غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارک غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت
محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب مشارک بیند و خواهد که بسبب آن مشارکت را با محبوب
باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بردارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام
که محبت صافنات الجیاد و اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید
بعد از ان آتش غیرت او بر افروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر برکشید و گفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علیّ وساقها
وگردنهای ایشان قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرتش
بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معامله باشد و از محاضره و مسامره
و ملاطفهٔ او تمتعی یابد و نخواهد که دیگری برین حال اطلاع یابد و آنرا بانکار یا سببی دیگر
که قاطع تهمت بود و بازمی پوشد و در قطع سبب اطلاع میکوشد ابن عطا رحمه الله
گفته است الغیرة فرض علی اولیاء الله وما احسن الغیرة عند المحبة والمنادمة
جنید رحمه الله گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر وعند
الغفلة وعند المحبة اذا رای صاحبه مع العلاقه عند التعظیم اذا غیّ

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد کہ محب محب بود چہ غیرت لازم محبتست و محبت صفت ذاتی محب و محبوب را محبوبی از وہیچ نصیب نہ الا محبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از ہر چہ سکون باطن و قرار دل محب گردد واز دنیا و آخرت و ما فیہما پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا ازو قبض کند چنانکہ خبر یا بیست اذا اقبلت علی عبدی بوجہی کلہ ردیت عنہ الدنیا کلہا و اگر تعلق او با مردم بود جہت جاہ و قبول آن جاہ را تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و بتنبع ملامت ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت معائب و مقابح نفس را بر نظر او جلوہ دہد تا آن تعلق بریدہ شود و اگر تعلق او بہشت و حور و قصور و انواع نعم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکہ آدم علیہ السلام چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتبنع غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن مالوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمہ دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حالی او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروی نیابد کہ اولیائی تحت قبابی لا یعرفہم غیری و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و ہمانا مضمون این حدیث کہ الاولیاء عرائس اللہ فی الارض اشارت بدین معنی بود و ہمچنین در خبرست کہ انا غیور و سعد غیور واللہ اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اہل حقائق و دقائق بدان نرسد چہ غیرت از خواص محبانست و فہم معنی محبت از غوامض علوم و نہ ہر کس ازان آگہ بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست کہ اگر چہ غیرتست

وصف ذاتی محب است وجود آن صفت درو بواسطۂ محبت باشد کہ اگر نہ محبت بودی
محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت هم بمحبت بود و هم بمحب چہ قیام یک صفت
بدو ذات محالست پس با محب ذات بود و محبت بدو قائم یا برعکس و محبت باصالت
و تقدم از محب اولیست چہ قیام او بذات خودست و قیام محب بدو از ان جہت
کہ محبی و محبوبی دو اعتبار ند عارض ذات محبت و هر دو روی بقبلۂ وی آوردہ و
محبت رابطۂ اتحادست میان محب و محبوب تا محب را بمحبوب رساند و از فراق
مغایرتش برہاند و مادام تا محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محب بود هنوز
روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب برنخیزد بلکہ او را هنوز بحقیقت محب
نخوانند چنانکہ جنید رحمہ اللہ گفتہ است المحبۃ محبۃ المحبۃ للمحب لمحب الحبیب و نوری
رحمہ اللہ گفتہ است محبۃ الحبیب للحبیب و چون روی بکلی در قبلۂ محبت آورد
محبوب و محبت یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو بخاست و این حال نتیجۂ غیرت محبت
بود کہ روی او را از همہ جهات بگرداند و در قبلۂ خود آرد و از قید محبت محبوب خارجش
آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را مخالفہ محب از محبوب خوانند بعد از ان حوصلۂ
محبت بیگانگی محب را بخورد و در خودش محو گرداند تا معنی کہ لفظ اتحاد عبارت از انست
محقق گردد چہ ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سہ یک چیز شود پس نہ
وصل ماند نہ فراق نہ قرب ماند نہ بعد نہ رد ماند نہ قبول چہ تصور این اعتبارات در
ذات واحد صورت نبندد و درین مقامست آنچہ گفتہ اند بیت معشوق و عشق و عاشق
هر سہ یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چہ کار دارد **فصل چہارم در**
قرب لفظ قرب در عرف متصوفہ عبارتست از استغراق وجود سالک در عین

جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب شود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد ابو یعقوب موسی رحمه الله گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رویة القرب بالقرب فذلك قرب و نوری رحمه الله گفته شعر ارانی جمعی فی فنائی تقربا + وهیهات الا عنك منك التقرب فما عنك صبر ولا فیك حیلة + ولا منك لی بد ولا عنك مهرب + تقرب قوم بالرضا فوصلتهم + فمالی بعید منك والكل یعطب + و از رویم رحمه الله پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة كل معرض و بعضی گفته اند القرب ان تتذلل علیه و تتذلل له یعنی قرب تام آنست که چنانکه بروح در محل جمع باشی و تذلل و ترفع بدین وجه صفت تو باشد بنفس در محل تفرقه باش و تذلل و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی یابد روح در مقام جمع و ربوبیت رتبتی دیگر یابد و صاحب این حال ازین که گوید شعر تحققتك فی السر فناجاك لسانی + واجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان + و قرب حق سبحانه و تعالی بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو و هرچند دل و بخدای نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر چنانکه جنید رحمه الله گفته است ان الله تعالی یقرب من قلوب عباده علی حسب مایری من قرب قلوب عباده منه فانظر ماذا یقرب من قلبك و عبد الله بن خفیف رحمه الله گفته است قربك منه بقدر خوفك منه و قربه منك بقدر مراقبتك له وانت اعلم بخوفك و مراقبتك و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب فزاید خوف و رهبت و انس و هیبت او زیادت میشود ذوالنون رحمه الله حکایت کند که رایت اعرابیا یطوف بالکعبه

وقد نحل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت امحب انت فقال نعم
فقلت وحبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک
موافق لک ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب
موافق وانت علی هذه الصورة فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد وهو گوید که ما ازداد احد
من الله قربة الا ازداد هیبة وهمچنانکه محبت اله سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته
میشود قربت او از ادا فرائض حاصل گردد چنانکه نصیرآبادی رحمه الله گفته است
باتباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة علی
النوافل تنال المحبة **فصل پنجم** در حیا حیا از جملهٔ احوال مقربانست چنانکه
قرب زیادت حیا بیش وهر که هنوز حال حیا بدو فرو نیامده علامت آن بود که هیچ
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبدالله رحمه الله گفته است ادنی مقام
من مقامات القرب الحیاء وحیا آنست که باطن بندهٔ از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد واین دوگونه باشد حیاء عام وحیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناءه بر سیئات وتقصیرات
خود منطوی گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است الحیاء وجود الهیبة فی القلب
من خشیة ما سبق منک الی ربک وحیاء خاص صفت اهل مشاهده است که
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانکه شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال واز این قبیل است
حیاء اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یتستر بجناحیه حیاء من الله عزوجل

وہمچنین حیاء عثمان رضی اللہ عنہ در انچہ گفتہ انی لا غتسل فی البیت المظلم فانطو
حیاءً من اللہ عز وجل واین حیا است کہ از جملۂ احوالست واما حیاء عام کہ مندرجست
درصحت مقام مراقبہ کہ از جملۂ مقاماتست واین محافظت ظاہر و باطن است از مخالفت
احکام الٰہی بسبب مراقبت نظر حق سبحانہ وازین حیا است انچہ در خبر آمدہ است کہ
استحیوا من اللہ حق الحیاء قالوا انا نستحیی من اللہ یا رسول اللہ قال لیس
ذلک ولکن من استحیی من اللہ حق الحیاء فلیحفظ الراس وما وعی والبطن
وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الاخرۃ ترک زینۃ الدنیا فمن
فعل ذلک فقد استحیی من اللہ حق الحیاء واین حیا بر دو گونہ است یکی حیا از معصیت
چنانکہ حیاء آدم علیہ السلام کہ چون بزلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بہشت بہر گوشہ
میگریخت ونداء آمد کہ یا آدم افرارا منا جواب داد کہ لا ولکن حیاء منک ودر
حدیث آمدہ است حکایۃ عن اللہ تعالیٰ ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی
ان ارده ویعصینی فلا یستحیی منی دوم حیا تقصیر در طاعت چنانکہ ابوبکر وراق
رحمہ اللہ گفتہ ربما اصلی للہ رکعتین فانصرف وانما انا بمنزلۃ من ینصرف عن
السرقۃ من الحیاء وابو سلیمان دارانی رحمہ اللہ گوید ان العباد عملوا علی اربع
درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفہم منزلۃ من عمل
علی الحیاء لما ایقن ان اللہ یراہ علی کل حال استحیی من حسناتہ اکثر مما
استحیی العاصون من سیئاتہم وبعضے از حکما گفتہ اند من تکلم فی الحیاء ولا
یستحیی من اللہ فیما تکلم فہو مستدرج

فصل ششم در انس وہیبت

انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعۂ کمال جمال محبوب وہیبت عبارت از انطواء

باطن بمطالعۂ کمال جمال محبوب و منشاء انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است وانچه شیخ الاسلام رحمه الله گفته ست الانس التذاذ الروح بکمال الجمال تعریف انس روحست و استقلال انس و هیبت چون بوجود وی تواند بود لاجرم انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازلهٔ حال فنا و وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتد وانس و هیبت روح بسبب بقا موجود و استقرار در محل تمکین از معرض فنا ایمن باشند وما دام تا حال مشاهده مستقیم نگردد و بمقام نشو دانس و هیبت در باطن سالک متناوب و متغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد واز فرط انبساط تولد کند وگاه حال هیبت غلبه گیرد واز فرط انقباض غلبه گیرد و چون در مقام مشاهده تمکن یافت و بعین یمنی مشاهده جمال شد و بعین یسری مشاهد جلال انس و هیبت در وی مستقیم و معتدل گردد و هریک مقوم و معدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انبساط با محبوب رعایت کند وانس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض محافظت نماید و انس و هیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمه الله علیه گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة و قول ذو النون رحمه الله الانس انبساط المحب مع المحبوب وهم مقید بود بشرط مقارنت هیبت و رعایت اعتدال و هرگاه که حال انس بمقام کشف پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود و ما دام تا بحوادث و عوارض خارجی منزعج نگردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد وازینجاست قول ذو النون رحمه الله ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انس به واز علامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و مانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند و چون بنود و حال آنکه هیچ مشوش و شوراننده وقت آن مداخلت

وملازمت ندارد کہ نفس او و ازینجاست قول جنید رحمہ اللہ الانس هو وحشتك منك
یکے از علما بعمر بن عبد العزیز رحمہ اللہ نوشت لیکن انسك باللہ وانقطاعك الیہ فان
للہ عبادًا استانسوا باللہ وکانوا فی وحدتہم اشد استینا سًا من الناس فی
کثرتہم واوحش ما یکون الناس انس ما یکون وانس ما یکون الناس اوحش
ما یکونون علامتی دیگر آنکہ چنانکہ با ذکر محبوب انس گیرند کہ در عموم اوقات مستغرق تفکر
وتذکر او باشند و از رویت اغیار غایت چنانکہ بعضی گفتہ اند الانس هوان یستانس
بالاذکار ویغیب عن رویۃ الاغیار و در ضمن این ابیات کہ از رویم رحمہ اللہ نقل است
اشارتیست بانس با ذکر شعر شغلت قلبی بما لدیك فلا + ینفك طول الحیوۃ عن
فکری + آنستنی منك بالوداد فقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرك
لی مونس یعارضنی + یوعدنی عنك منك بالظفر + وحیث ما کنت
یا مدی ہمتی + وکنت منی بموضع النظر + واین دو علامت مخصوص اند بانس
قلب علامتی دیگر دوام محادثہ با محبوب و این علامت مشترکست میانہ انس روح و
قلب و قول ابو سعید خراز رحمہ اللہ در معنی کہ الانس محادثۃ الارواح مع المحبوب
فی مجالس القرب مخصوصست بانس روح و قول رابعہ عدویہ رحمۃ اللہ شعر
ولقد جعلتك فی الفواد محدثی + واباحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد انیسی
مخصوص بانس قلب علامتی دیگر آنکہ چندانکہ براید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانکہ
ابو الحسین وراق رحمہ اللہ گفتہ است لا یکون الانس الا باللہ ومعہ التعظیم
لان کل من استانست بہ سقط عن قلبك تعظیمہ الا اللہ تعالی فانك

آکن تریدانسا بہ الا ازددت منہ هیبۃ وتعظیما واین علامت نیز بیشتر کست
و فرو در مرتبہ انس ذات و صفات مرتبۂ دیگر ہست در انس کہ انرا انس با طاعت محبوب خوانند
مانند انس با صلوۃ و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبۂ عبادست و انس با صفات مرتبہ
سالکان و انس با ذات مرتبۂ واصلان **فصل ہفتم در قبض و بسط** سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وائل محبت خاص رسد داخل زمرۂ اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرو آمدن گیرد و مقلب القلوب
تعالی شانہ قلب او را ہموارہ میان دو حال متعاقب متناوب منقلب میدارد تا کلی
حظوظ او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاہی در قبضۂ قبضش نیک بفشارد
تا فضلات وجود حظوظی از و مترشح گردد و ممکن کہ آثار آن رشحات در صورت قطرات
عبرات نمودہ شود و گاہی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص
بپای دارد چنانکہ واسطی رحمہ اللہ گفتہ است یقبضک عما لک ویبسطک فیما لہ
و نوری رحمہ اللہ گفتہ یقبضک بایاہ ویبسطک لایاہ و مراد از قبض انتزاع حظ است
از قلب بجہت امساک و قبض حال سرور از و و مراد از بسط اشراق قلب است بلمعان
نور حال سرور و سبب وجود و مثار قبض ظہور صفات نفس و حجاب شدن آنست و
نتیجہ اش انعصاد و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجابہا نفس است از پیش دل
و اثرش انشراح و انفساخ قلب و از جملۂ صفات نفس کہ بیشتر حجاب بسط از و بود
یکے طغیانست و آن چنان بود کہ در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب
بدان نفس استراق سمع کند و از ان حال متنبہ گردد و بنشاط و فرح در اہتزاز آید
و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض

تولد کند و طریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سرور پیش از استراق
نفس پناه با حضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید تا حق تعالی پرده
از عصمت میان او و نفس فروگذارد و او را از تشبث نفس و طغیان او نگاه دارد از
جنید رحمه الله پرسیدند که علی ماذا تتأسف من اوقاتک جواب داد که علی زمان
بسط اورث قبضا و زمان انس اورث وحشة و این بیت بخواند شعر قد کان
لی مشرب یصفو بروئیتکم * فکدرته ید الایام حین صفا * و گاه بود که مبتدیان
را اشتباه قبض و بسط همی یا نشاطی در نفس پدید آید و پندارند که قبضست یا بسط که
در دل پدید آمده است پس باشتباه در غلط افتند و شیخ الاسلام رحمهم الله هم و
نشاط را تعریف کرده است و گفته اللهم و هیج شاخور النفس و النشاط ارتفاع
موج النفس عند تلاطم بحر الطبع و چون نهایت قبض بسط است و نهایت
بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال بنابران ابوالقاسم فارسی گفته است وجد اوله
القبض و البسط ثم لا قبض و لا بسط و چون قبض و بسط از جملهٔ احوالند مبتدیان نیز را
از ان نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف و حالی از ان گذشته باشند
لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود همچنانکه
منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط
و مبتدی همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض
و بسط بود و نه خوف و رجا و نه هم و نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده
باشد و اوصاف قلب بر و ظاهر گردد و هم و نشاط او بقبض و بسط بدل شود و بدل
قبض و بسط دل در نفس باقی باند و هرگز مرتفع نگردد

فصل هشتم در فنا و بقا

فنا عبارتست از نہایت سیر الی اللہ و بقار عبارت از بدایت سیر فی اللہ چہ سیر الی اللہ وقتی منتہی شود کہ بادیۂ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی اللہ انگاہ محقق شود کہ بندہ را بعد از فنار مطلق وجودی و ذاتی مطہر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الہی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف اقوال مشائخ در تعریف بقا و فنا مستندست باختلاف احوال سائلان ہر کسی را فراخور فہم و صلاح حال او جوابی گفتہ اند و از فنا و بقار مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کردہ اند بعضی گفتہ اند مراد از فنا فنار مخالفاتست و از بقا بقار موافقات و این معنی از لوازم مقام توبۂ نصوح است و بعضی گفتہ اند فنار زوال حظوظ دنیوی است چنانکہ بزرگی گفتہ است لا ابالی امراۃ رایت ام حائطا و بقا بقار رغبت در آخرت و اینمعنی لازم مقام زہدست و بعضی گفتہ اند فنار زوال حظوظ دنیویست و اخروی مطلقا و بقا و بقای رغبت بحق سبحانہ چنانکہ ابو سعید خراز رحمہ اللہ گفتہ است علامۃ من ادعی الفناء ذہاب حظہ من الدنیا و الآخرۃ الا من اللہ تعالی و این معنی لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفتہ اند فنا زوال صفات ذمیمہ است و بقا بقار اوصاف جمیلہ و این معنی از مقتضیات تزکیہ و تجلیہ نفس است و بعضی گفتہ اند فنا غیبت است از اشیا و بقار حضور با حق و این معنی نتیجہ سکر حالست و شیخ الاسلام رحمہ اللہ گفتہ است الفناء المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ و تعالی علی العبد فیغلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد و حقیقت فنار مطلق اینست و اقسام دیگر یک فنائیست بوجہی و فنا دو نوعست فنار ظاہر و فنای باطن فنار ظاہر فنار افعال ست و این نتیجہ تجلی افعال الہیست و صاحب این فنا

چنان مستغرق افعال الٰهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از مکونات هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالیٰ و چنان مسلوب الاختیار گردد که بجودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدهٔ مجرد فعل الٰهی بی شائبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند نه خورده و نه آشامیده تا انگاه که حق تعالیٰ کسی را بر ایشان گماشته که بتعهدات ایشان از طعام و سقی و غیر آن قیام نماید و اما فنار باطن فنار صفاتست و فنار ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنار صفات خود بود و گاه در مشاهدهٔ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنار ذات قدیم غرق فنار ذات و وجود بود تا آنچنانکه وجود حق برو غالب و مستولی شود که باطن او از جملهٔ وساوس و هواجس فانی گردد شیخ الاسلام رحمه الله حکایت کند که وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمه الله سوال کردم که هل یکون بقاء المتخیلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان عندی ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مرادش آن بود والله اعلم که بقار آن بنسبت باکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک بود و بنسبت باکسی که بقار بعد از فنار سیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایب باشدنش از احساس اتساع و عاد گنجائی ظرف بود هم فنا درو گنجد و هم حضور باطنش غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر انچه میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و انکه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبدالله

بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بروی سلام کرد نشنید و سلامش اجوابی نداد
و آن شخص بعد از آن شکایتی ازین معنی اظهار کرد گفت کنا نتراءا الله فی ذالک المکان
آورده اند که مسلم بن یسار رحمه الله در جامع بصره در نماز بود ناگاه ستونی از ان بیفتاد
چنانکه همه اهل بازار از ان خبر یافتند و او در مسجد احساس آن نکرد و بقای که در ازار
فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک ارادت
و اختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد باختیار و ارادت حق میکند
و همچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبهٔ از مراتب فنا است تارک اختیار در کلیات باشد
تا وقتی که در ان ماذون گردد و در جزویات تا اول بباطن با حق سبحانه رجوع نماید هم
در مرتبهٔ از مقام فنا بود و بقای که در ازار فنا باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه
در کسوت وجود باقی از قید خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه
نه حق حجاب خلق گردد نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق بود همچنانکه
نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق و صاحب بقا بعد الفنا هریکی را در مقام
خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده کند و صاحب فنا و بقا در وا هم مجموع و در یکدیگر مندرج
باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال بظهور بقا فنا بطریق علم مندرج
چنانکه ابوسعید خراز رحمه الله گفته است اهل الفناء فی الفنا صحتهم ان یصحبهم
علم البقاء و اهل البقاء فی البقاء صحتهم ان یصحبهم علم الفناء و هم گوید الفناء
هو التلاشی بالحق و البقاء هو الحضور مع الحق و جنید رحمه الله گوید الفناء
استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکلیته بدین قول جماعت
فنا ظاهر و باطن را و فنا ظاهر نصیبهٔ ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فنا باطن

خاصہ احرار کہ از رق تصرف احوال آزاد شدہ باشند و از تحت حجاب قلب بیرون
رفتہ و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوستہ **فصل نہم** در اتصال نہایت
جملۂ احوال شریفہ اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنار وجود محب و بقار او بمحبوب
صورت بندد چہ قلیل الفنار امکان وصول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدم تا ختن
آرد ظلمت حدثان را چہ مجال ماند و ہمچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال
بعد از بقار وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و نا چیز نگردد بلکہ قوت گیرد
چہ ہمچنانکہ ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد لحوق بالنار
من یخش بہ ومن ھو النار کیف یحترق و ازین جہت اہل اتصال را در مکاشفات
و مشاہدات ہیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود جنانکہ
رویم رحمہ اللہ گوید اھل الوصول وصل اللہ الیہم قلوبہم فہم محفوظ القوی
ممنوعون من الخلق ابدا و ہمچنانکہ قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات شان
از تاثیر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاہدت شواہد ممنوع بود چہ اگر بعد از وصول
سببے از اسباب تغیری و وہنی بجال ایشان راہ یابد از مقام وصول رجوع کردہ باشند
و آن ممکن نیست چنانکہ ذو النون رحمہ اللہ گفتہ است ما رجع من رجع الا من
الطریق ما وصل الیہ احد فرجع عنہ و یحیی معاذ رازی رضی اللہ عنہ گفتہ
است العمال اربعۃ تائب و زاھد و مشتاق و واصل فالتائب محجوب
بتوبتہ والزاھد محجوب بزھدہ والمشتاق محجوب بحالہ والواصل
لا یحجبہ عن الحق شیئا و ہیچ از ممکنات سر واصل و ہم او از مشاہدۂ محبوب
و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چہ رجوع واصل در ہمہ حال با

با محبوب خود چنانکه ابویزید رحمه الله گفته است الواصلون فی ثلثه احوال همهم
الله و شغلهم فی الله و رجوعهم الی الله و اتصال بر دو قسمست اتصال شهودی
و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده
چنانکه نوری رحمه الله گوید الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار
و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب اتصافش بدان
و مراتب آنرا نهایت نیست چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را
سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند و هرچه در دنیا بدان
رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت بنهایت آن نتوان
رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است واذا تحققت الحقایق یعلم العبد
مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل واین الوصول هیهات
منازل طریق الوصول لا یقطع ابد الاباد فی عمر الاخرة الابدی فکیف
فی عمر القصیر الدنیوی والله الموفق فصل دهم در خاتمت و وصیت
چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید و ذکر احوال و مقامات سالکان
طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اقتصار برین مقام و تقصیر ذیل کلام لازم شد
لیس وراء عبادان قریة اکنون بوصیتی نافع و دعائی طالع ختم کنیم باید که طالبان
فوائد این تالیف و راغبان عوائد این تصنیف در مطالعهٔ آن و دیگر کتب چهار چیز
رعایت کنند اول آنکه منشاء و داعیهٔ مطالعه را باز جویند تا سببی واهی و غرضی نفسانی
نباشد مانند رفع ملالت طبع و استیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت یا حفظ
حکایات و روایات از جهت آنکه در اثناء محاورات کلام و محل اظهار معرفت خرج کنند

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک واعتراضات وتخطیه قایل چه منشاء این دواعی نبود الا صفات ذمیمه واخلاق ذمیمه نفس وازان مطالعه هیچ نفع حاصل نباید پس داعیه طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود وباعث او بر مطالعه جز محض طلب حق واسترشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند وبمطالعه کتب طبی رغبت نماید تا حق سبحانه ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات مشایخ وتمتع از فوائد وعوائد آن برو کشاید وعلت طلب ورا شفا بخشد دوم آنکه بعد از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد وپیش از تولد ملال خاطر آنرا ترک گیرد تا با فراط که نتیجۂ تعدی نفس است نکشد وصفاء فهم بکدورت نینجامد سوم آنکه بر فهم ظاهر آن قناعت ننمایند وبدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی وسخن مشایخ ظهری وبطنی دارد وهر بطنی بطنی دیگر وتا اول بر مقتضای فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول نصیبی نیابند وتا بر مقتضی فهم ظاهر عمل بجای نیارند از فهم بطن اول نصیبی نیابند وتا بر مقتضی فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند وعلی هذا هر فهمی دلیل علمی وهر علمی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهای بطون کلام برسند وامکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم ودرجه علم او باشد وازینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی وحدیث نبوی مقدور کسی نباشد واما کلمات مشایخ هر که اقتفاء بطون اشارات ایشان نماید وپایه پایه از مدارج ومعارج اعمال ومفهوم آن ترقی کند وقوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال ننماید وتحمل مشتاق طلب واشتداد زمان آن ثابت وصابر باشد وبر مقتضای هر فهمی

بتعمیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر لا یؤیسنک عن مجد تباعده

فان للمجد تدریجا و ترتیبا ان القناة التی شاهدت رفعتها

تنمو و تنبت انبوبا فانبوبا ۔ اللهم خلص نیتی فیما عنیت به من

تالیف هذا المختصر عن شوائب النفس والهوی وانفع بما

ادرجته فی طی سواده جمیع مطالعیه ولنفسی اولا واجعله

وسیلة لی لا حجة علیّ علی اننی راض بان احمل الهوی

واخلص منه لا علیّ ولا لیا ۔ وجعلنی ممن احبهم وارید

التشبه بهم من احبائک واحشرنی فیمن اکثر سوادهم بالایماء

الیهم من اولیائک ویرحم الله عبدا قال آمینا والحمد لله

رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه

اجمعین الطیبین

خاتمة الطبع

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس و بر آن

خلاصه نفوس قدسیه قدوه عوارف مطالع ارواح طیبه انسیه و ملکیه

مصباح کاشانه هدایت مفتاح خزینه دقائق علیه رسول مجتبی سرافراز

جماهیر انبیا را تحیت و صلوة مستدام است آساس اما بعد بر قاصدان

کعبه حقیقت و واصلان منازل طریقت مشهود باد که این کتاب مستطاب

حاوی اعتقادات صحیحه و حقائق صریحه جامع آداب معاملات مخزن نکات

ومواصلات مبشر بشارات قلبی وقالبی وروحی وسری از تخیل وساوس
وهواجس شیطانی ونفسانی که سالکان طریقت را آسینه بر مهالک ومسالک
ومراحل آن از مهمات ست وواقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل
ومعالم آن پر ضرور اسم با مسمی مصباح الهدایت ومفتاح
الکفایه ترجمه کامله کتاب حقیقت قباب عوارف المعارف تصنیف
شریف حضرت مخدوم انام کعبه طریقت قبله خاص وعام قدوة العارفین
جناب شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی قدس سره العزیز که حضرت
مترجم امام زمان سرافراز کملای دوران علامه محمود بن علی الکاشانی
بکمال لطافت وغایت فصاحت جهدی بلیغ در ترجمه اش صرف فرموده
وتحقیق حقایق طریقت تصوف بخوبتر وجهی وتمامتر نمطی نموده در مطبع نامی
گرامی جناب معلی القاب منشی نولکشور واقع لکهنو بماه ذالحجة الحرام
سنه ۱۲۹۱ هجری مطابق جنوری ۱۸۷۵ عیسوی بحسن تصحیح و
ومقابله نسخ صحیحه متعدده حله پوشش طبع گردید
مشتاقان دیار وامصار
بهزار جان بها در گره بخریداریش
شتابند واین احسن مدح
سودا نادر
یابند

تمت

خاتمۃ الطبع بانضمام ماہیت الکتاب و تقریظ المطبع

سُبحانک لا علم لنا الّا ما علّمتنا انّک انت العلیم الحکیم ۔ مدے
پیدا است کہ تعریف و تقریظ و حلیۂ اطلاعی و اشتہاری آن کتاب ضرورتر می باشد
کہ از صفات و مرتبۂ ماہیت آن کتابی آگاہی نبوده باشد چہ جا کہ چنین کتاب معروف
کہ نام نامیش عوارف المعارف خود معروف است و صاحب کتاب چنان
نامی و معروف ترکہ یکی از مریدان خاص اینجناب حضرت مولانا مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی علیہ الرحمۃ معروف و مشہور بوده اند کہ آن بلبل گلستان شیراز در بوستان سخن
از نام مرشد خود نغمہ می سنجد کہ ؏ مرا پیر دانای مرشد شہاب * دو اندرز فرمود
بر روی آب * یکی آنکہ بر خویشتن بین مباش * دوم آنکہ بر غیر بد بین مباش *
شرح اینمعنے بس دراز و حکایت طلب است کہ اینجا ضرورت و مقام بیان آن نبوده است
اینجا مراد فقط از نشاندہی نام نامی صاحب کتاب عوارف است یعنی شیخ الاسلام
حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ پس کتابی کہ من قال او
چنان و ما قال او چنین کتاب باشد بیانش کی محتاج بیانست کہ عیانست چون
آن کتاب عربی نہایت دقیق و مضامین علوی او از حقائق و معارف الہی غامض تر
کہ در فہم ما اُردو زبانان فارسی خوان بفرض اگر ہمین زبان اُردو باشند در نمی آیند
چہ جا کہ بزبان عربی دقیق پس چنین کتاب دقیق غامض کنز مخفی کہ یکی از صاحبدلان
نامی از ارباب اہل باطن مسمی محمود بن علی الکاشفی در زمانۂ سلف جرأت بترجمۂ آن
نکرده و بعذر معقول ازان باز مانده این کتاب سلیس فارسی قریب الفہم مطلب خیز
ترتیب داد کہ نام این مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت است پس
کمال اعجاز بیانی درین کتاب این است کہ آنہمہ مضامین عالیہ و مطالب غامض
عوارف المعارف بچنان سلاست و وضاحت تمام وا نموده است کہ در فہم ہر
کم فہم بآسانی تمام در می تواند آمد تفصیل آن کہ خود ہمین کتاب است مگر خلاصۂ اجمالی آن

بملاحظهٔ فهرست ابواب وفصول کتاب در میتوان یافت که مولف علیه الرحمة ده باب
وصد فصول فی باب ده فصل ترتیب داده است از صفحه پنجم تا صفحه هشتم این کتاب
که فهرست ابواب وفصول همین کتاب است ملاحظه رود فانظر کیف کان کذا اینکه
از ماهیت کتاب بصد اجمال نوشته شد اکنون اندکی از تقریظ مطبع هم بر سبیل سخن
سخن میرود چون همچو کتاب نامی ومسلم الثبوت که مصنف او همچو هادی کامل شیخ الاسلام
پیر ومرشد همچو شیخ سعدی علیهما الرحمة باشد محتاج تقریظ نمی باشد ع انچه که خود
ظاهرست حاجت اظهار چیست ٭ مشک که خود بو دهد گفتن عطار چیست ٭ ع به آفتاب
چه حاجت ستودنش بضیا ٭ چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را ٭ هر چند تمام کتب اخلاق
وتصوف همچو مضامین حقائق ومعارف پر می باشند مگر جان من قال دگر است وحال
دگر است اینجا حال وقال باهم گرجمع است دلی باید تا دریابد که از کجاست همچو کتب
معرفت اسرار الهی که صاحبدلان را از جان عزیز عزیز تر می باشند کی بنااهلان نموده
می باشند واهل این درزمانه کجا از ینجاست که لِاَهْلِهٖ مُبَاحٌ وَ لِغَیْرِهٖ حَرَامٌ گفته اند
چندی پیش ازین یک کتاب اسرار کربلا از خامه اهل دلی بر آمده بود که همین قدرشناسی
صاحبدلان ارباب معنی نوبت انطباع سه باره قریب نه هزار نسخه رسید واز غایت
خیرت وقدرشناسیها باز درمعرض طبع است همین کتاب که پس از ده سال بعد اشتهار
وطبع مکرر وحسن قبول خاص وعام بنظر کدام نااهل در آمد خود معروف است که کار پیش
بلکجا کشید ازین است که همچو کتب اسرار الهی خدارسان را کمتر نوبت بمطابع میرسد
نه هیچکدام از اهل مطبع را توجه بانطباع واشاعت وافادهٔ دارین برای خاص وعام
شد که خواهان وفهمندگان واهل وخریداران همچو کتب درزمانه کمتر درینصورت انقصان
مطبع صریح تر دانسته کی التفات بطبع همچو کتاب فیضرسان دارین خدارسان می کنند
که نظر بر نفع مطبع دارند نه نفع عام بخلاف آن حال این مطبع خاص اوده اخبار
دیده شد که در همه کارهای مطبع واشاعت کتب علوم دینی وانتفاع دین ودنیا برای
تمام خاص وعام هیچگونه نظر بر منافع وکفایت مطبع نبوده است که در شرح و تحشی

و ترجمه عربی بفارسی و از فارسی بنظم و نثر اردو و تصحیح و تفسیر و تصنیف و تالیف و تشریح رموز
و صحت و تحقیقات مصاحف هزارها مصارف خطیر و اهتمامهای بلیغ بکار برده بهدیه و بیع
قلیل تر و اکثر مصاحف به اهل آن بلاقیمت وقف عام میکنند و آن راکه هدیه و بیع
می کنند ثمن آن تخمینا بمقدار قیمت کاغذ هم کمتر دیده می شود ملاحظه رود که مصارف تحشی
و ترجمه و رسم خط و تصحیح و نظم و تفسیر یک نسخه چه بوده باشد و هدیه و قیمتش چه قدر اینکه تمامتر
انفاع دارین عام است نه انفاع مطبع آزینجاست که ثمرات همچو نیت تبرکیات این مطبع
و نتائج نیت بالعکس به تنزل و سقوط اکثر مطابع ملاحظه رود که چه کارها میکنند لهذا بجای
تقریظ کتاب که مستغنی از تقریظ است اندکی از تقریظ این مطبع آنچه بیان واقعی اظهر
من الشمس برخود گذشته و بچشم خود دیده شد بی اختیار و بی اراده ازین خامه برمی آید
که خامه بدست دل است و دل بدست خود نیست ؎ دستی دهم بخامه که بدست میرود
دستی بدل نهم که دل از دست میرود ✻ هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در نامه چیست
؎ مرغ دل شد حرف زن بی اختیار ✻ ای قلم برخیز آمد وقت کار ✻ منکه معذورم بعذر
بیخودی ✻ تو نه معذوری چو من زینهار ✻ من نمیدانم چه می باید نوشت ✻ هرچه دانی
بی تکلف برنگار ✻ زانکه مرفوع القلم خود بوده ✻ دست من داری بدست اختیار ✻

تقریظ المطبع

باید دانست که ابتدا و ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از سرب
گداخته از دانایان فرنگ از عرصه دراز ایجاد متقدمین است که برای حروف انگریزی
زیبا تر است ازینجاست که رسم خط حروف چهاپه انگریزی بطرز و صورت جدا است که
مخصوص برای طبع حروف و عبارات انگریزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی
حروف انگریزی بطرز و شکل جدا است که بانطباع حروف عربی راست نمی آید پس
در هیچ مطبع عربی خط فارسی نستعلیق بطبع در آوردن خون کتابت ریختن است که اکثر
حروف مفردات قلم خفی مثل دال و ذال و را و زا بر صفحات مطبوعه واضح نمی شوند

بوم مرکبات هم از بی ترتیبی اوصال چنانکه ظاهر است برهم میخورند و تمام حسن کتابت بقبح بدل
می شود حتی که خواندنش هم عسیر می شود ازینجاست که متاخرین زمانه انطباع خط متعارفه
نستعلیق فارسی از طبع مطابع سربی موقوف داشته بحروف نسخ ثلث عربیه تبدیل
کرده اند که بنسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و را درین واضح تر نمایان می باشند
پس عبارات فارسیه خواه اردو بخط عربی نوشتن آبروی خامه ریختن است بدان می ماند
که برطلای احمر بجای الماس یاقوت از خذف پاره ها ترصیع و مرصع کرده شود عسیر القرائة
بران مزید که اینهم از ناهمواری اوصال خالی نبوده است علاوه دریک لفظ مرکب مثلاً
کنگستنه که یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سربی بهم وصل دهند
اول هر کاتب خوشنویس خواه دگری بدون پرسیمین تعلیم نپذیرفته هیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پرسیمین تعلیم یافته هم از خوشخطی و همواری اوصال برابر عاجز و متعذر
با اینهمه صحیح پرسیمینان خاص تعلیم نپذیرفته کمیاب بلکه نایاب و جر ثقیل اعمال اثقال برای هیچ
مطبع سربی اینقدر که در ۱۲۳۵ هجری پادشاه اول تخت نشین ملک اوده یعنی شاه زمن
غازی الدین حیدر خلد مکان انار الله برهانه شیخ احمد یمنی افصح العرب را بمشاهره هزار روپیه
ماهواری و عم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب صاحب نفائس اللغات و قاضی
محمد صادق خان اختر را بمشاهرهٔ پانصد پانصد برای تصنیف و تالیف کتب علوم علویه
و درسیه و لغویه ملازم داشته خواستند که یک مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکهنو هم قائم
کرده شود تا آنزمان که این مطبع سنگین زیر قلم کاپی نویسان ترقی نپذیرفته بود همین سامان
و آلات و حروف مطبع سربی مملوکه و مرتبهٔ شیخ احمد عرب که این کاتب الحروف بحکم سلطان
وقت از کلکته طلب کرده بود و هفتاد هزار روپیه فقط بار برداری راه داده شده بود
که کتاب لغت هفت قلزم و تاج اللغات و محامد حیدریه و مناقب حیدریه و غیرها بهمان
حروف ثلث عربیه باهتمام والد کاتب بطبع در آمده بود و حجم این کتب بسبب کلانی
حروف عربیه فقط یک نسخهٔ هفت قلزم که هفت جلد چهل سطری بود اگر باریک نوشته
میگویم با بسی از باریک خاطر کم نتواند بود پس گرانباری این مطبع سربی باین غایت توان سنجید

آخرکار در سنه ۱۲۷۰ هجری که صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت پادشاه برهم خورد نوبت به براهی
مطبع رسید که بیکدم زدن تمام مطبع واهل مطبع وتمام عمله ملازمین پریسمین آمد کلکته به نفی
بلد مبتلا شده بکانپور رسیدند که اکثر عزیزان وعم وخال کاتب الحروف هم ناگزیر برفاقت
شیخ عرب جلای وطن اختیار کردند پس از چند روز که باز حضرت شاه زمن خلد مکان را
شوق مطبع بی اختیار کرد والتجای طلب وخرید مطبع عربی وپریسمینان تعلم پذیرفته
از شیخ عرب غیرت پادشاهی تقاضا نکرد وکسی از حضار حضرت اقدس واعلی بنظر
دشواریها وبهم نرسیدن همچو علمای مستحضر وپریسمینان تعلیم یافته واز سرنو تمام سامان
وحروف مطبع درین دیار لکهنو طیار ساختن جرأت نکرد ومصارف خطیر ومهلت مدت
کثیر درخواست کردند که بهمرسانی چنین علمای افصح العرب والعجم وچنین سامان مطبع
وحروف از سرنو طیار کردن مهلت مدت دراز میخواهد وبرینهم از نازک مزاجی حضرت
شاه زمن برخود لرزان که بیکحرف خلاف طبع همچو شیخ عرب یمنی باهمه تقرب خاص از ثنا
به ثری میرسد تا اینکه قرعه این فال بنام این دیوانه ظلوم وجهول زدند این ناتجربکار
ظلوم جهول که ناکار افتاده عنفوان شباب عمر نوزده ۱۹ ساله داشت ومرض جنون که هنوز
حکایتها از آن در دیار لکهنو برزبانهاست بران مزید که بمجرد حکم سرکار بحکم حملها الانسان
از زبان این ظلوم جهول برآوردند که اینک بصرف پنجهزار روپیه در مدت یک ماه همه
سامان مطبع به از سابق وفضلای زبان دان وپریسمینان تعلیم پذیرفته انشاءالله تعالی
مهیا می توانم کرد که حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خنده وطعن کردند ودوستان
بجان رنجیدند وبمقام دوستی به التوا واهمال وعدم اجرای این امر محال مغنیا گفتند
که کاری بجائی نرسید وفوراً بحکم پادشاه پنجهزار نقد پیش این فضول گو نهادند وبنابر تعمیل
حکم حسب وعده عجلت ها کردند در آنحال جز اینقدر عرض کردن مجال سخن نشد که مکانی
هم شائسته برای مطبع وطیاری سامان مطبع تخصیص شود که فوراً در کوٹهی خاص که
بنام کوٹهی خمدار مشهور بود قرار داده شد چون اختیار بر همه کارخانه ها بسبب سکرتری
دفتر وزارت به تسلط تمام از پیشتر حاصل بود بعنایت الهی درکمتر از مدت موعوده

همه سامان کمایش بهتر از سابق مهیا شد در زمرهٔ علما که عم و خال خود هنوز در کانپور بودند
مع تمام پیمینان تعلیم یافته در دو سه روز به لکهنو رسیدند و سه علمای نامی دیگر مثل مولوی
فضل امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمعیل صاحب که صفات کمالات
علوم هریک دفترها میخواهد بمشاهرهٔ دو دو صد روپیه بخوشی تمام راضی شدند تا اینکه مردمان
دراندازبگمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را از انقضای میعاد موعوده یک ماه
یاد دهانیده در مطبع که قریب تر بارگاه خاص بود خرامان خرامان آورده اند اینجا که بعنایت
الهی همه سامان مهیا و پیسمین و علما و تمام عمله هر وقت حاضر بود ارشاد شد که همین وقت
کدام عبارت نثر یا شعری روبروی ما بدولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت بودیم
از حضار سخنی گفت که فی البدیهه از زبان این مجنون برآوردند ؎ بادای شه عصر طبع طباع تو
شاد ❊ در طبع چه خوش طبع نمودی ایجاد ❊ مطبوع زمانه است این طبع جدید ❊ ای بر طبع
پاک تو صد رحمت باد ❊ تا زمانیکه این چهار مصرع بکتابت در آرم فوراً پیسمینان کهنه مشق
آناً فاناً بطبع در آورده بملاحظه حضرت اقدس و اعلی در آوردند همین که حضرت اعلی نهایت
خوش و راضی شده استحسان و پسندیگی طبع اقدس بر زبان آوردند که دراندازان عیب جو
از عادت خود باز نیامده بر زبان آوردند که این رباعی از پیشتر از کدام شاعر اهل زبان تصنیف
کنانیده بحافظه سپرده باشند چگونه دریابیم که همین وقت فی البدیهه گفته شده است حضرت
اقدس و اعلی فوراً تفرس فرمودند که این دراندازان حاسد هنوز از عادت ذمیمه نفسانی
خود باز نمی آیند که تبدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد انها این محسود را بهرگونه مراسم
خسروانی نواختند و همان مقدار پنجهزار که روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت شده بود
اخراجات ضروریات ماهواری مطبع مع مشاهرهٔ عمله مطبع و علمای مذکور الصدر باختیار
و رای و تجویز این نالائق سپرده شد در همان حال این مصرع قدیم استاد حسب حال
خود بر خاطر وارد شد که ؎ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ❊ همین که آهسته زیر زبان
این هیچمدان گذشت که بگوش حق نیوش اقدس رسیده حکم تفهیمین بحاضرین و انطباع
بکمترین شد یکی از حضار که ایمای نظم باین کاتب کرد حضرت فرمودند که اینکس تا که پیش

مدام شاعر زبان دان التجا نبرد چگونه فی البدیهه تواند گفت المختصر حضار که در فکر قافیه و
ردیف بودند که کاتب الحروف چهار مصرع به اهل مطبع که قریب تر بودند نویسانیده داد که
فوراً بطبع در آورده پیش کردند ؎ نظیر کسبه شود دیر گر خدا خواهد ٭ شکسته پا بکند سیر
گر خدا خواهد ٭ بدون پر بپرد طیر گر خدا خواهد ٭ به از یگانه شود غیر گر خدا خواهد ٭ عدو شود
سبب خیر گر خدا خواهد ٭ برین حروف که ملبوس خاص مزید شد فوراً بی اختیار همان مصرع
برمحل از زبان برآمد که ؎ حسود شد سبب خیر از عنایت حق ٭ الحاصل که مفرط شغف
خاطر پادشاه وقت ترویج وتدوین وتالیفات وتصنیفات واشاعت کتب علمیه بحد
کمال بود که نمونه آن حال صحبت یک روزه بر خود گذشته شرح داده شد بعد ازان در
عهد سلطنت او ده شغف سلاطین او ده یوماً فیوماً در ترقی مطبع وانطباع کتب
می افزود که رفته رفته این آفتاب مطبع سنگین از مطلع رنگین طلوع کرده سنگ تفوقه
بر مطبع سربی زد بدولت این که خوشنویسان کاپی نویس روز بروز قدر دانیها
افزود کاتب الحروف هم اولاً منشی عبد الحی را که در خط نستعلیق وثلث روکش میرعماد
و یاقوت رقم بودند در مطبع متعلقه خود مقرر کرده و پسر ماموزاده خود را که ظهور حسن نام
تاریخی او تجویز کاتب است بشاگردی مولوی محمد یحیی و مولوی محمد اکرم مشق کتابت
سپرده بتکمیل رسانید واین مطابع سنگین که با همه خوبی وصفائی واختیار خوشخطی ها با همه
سنگینی ها چندان مصارف خطیره واحمال واثقال زیاده مثل مطبع سربی نداشتند محتاج
پریسینان تعلیم یافته سربی بودند بدین جهت آنقدر روز بروز ارزان وبیقدر تر عرض بازارها
و از بازارها شدند که ؎ چو خرمهره بازارها پر شدند ٭ واز غایت ارزانی ها یک فتور
عظیم درین پیدا شد که هر قدر جانب منافع کثیر درین ظاهر شد همانقدر جانب ضررها
بر منافع غالب آمد که صدها مطابع برشکستند وبانیان مطابع نقصانها برداشته
اصل سرمایه بضاعت را بتمنای نفع فدای ضرر کردند و بنان شبینه محتاج شدند ؎
بیچاره خر آرزوی دم کرد ٭ نایافته دم دو گوش گم کرد ٭ صورت منافع کثیره برای
ابله فریبی های ناکار افتادگان کم بضاعت بظاهر ظاهر است که یک کاپی هزاران

صفحات باندک مدت مهیا میشوند این را که حمقای کم بضاعت دیدند و بانجام کار پیش
نظر نکردند در طلب نفع اصل عین المال بضاعت قلیل هم بباد دادند پس اصل بنای
نقصان برای ناکار افتادگان درین اینست که هر شی که صرف آن اصل شی را بحالت
اصلی خودش نمی دارد و محتاج الیه عالمیان ست و همه را درکار و بصرف می آید مثل اقسام
ماکولات و ملبوسات و مشابها در همچو تجارت ها هرچند فائده سردست بالفعل ابله فریب
مثل مطبع سنگین نبوده است که از یک نسخه هزارها بعرصهٔ قلیل مهیا می شوند مگر نقصان
هم کمتر و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را درکار میشوند
بخلاف کتب که یک نسخه تا سالهای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعه تمام بندگان
خدا تا مدتها کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است و بچشم دیدنی است
از چنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است پس اگر یک کتاب را
بدولت مطبع سنگین هزارها نسخه شدند جز اینکه چو خرمهره ها بازارها از و پر شوند فائده تجارت
دران کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخه ها می افزاید همان قدر و قدر و قیمتش کمی می شود
که خرمهره هم آخر بصرف می آیند و درکار می شوند و نسخهٔ کتاب همین که یک نظر بمطالعه در آمد
بیکار شد و بصرف مطالعه کمی نپذیرفت بدستور موجود است پس تجارت چنین شی
هرچند از یک هزارها شدند مگر چون خریداری و صرف آن نشد هر قدر که نسخه ها زیاده تر
بار سر و حفظ و احتیاط آن برای اهل مطبع بر همه نقصانات بالاتر علاوه از غایت طمع
منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخه های کثیر چنان برگماشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کاپی
و پروف هم توجه خاطر و صرف زر دریغ داشتند که وبال مصنف بر همه نقصانات غالب
شد که صدها مطابع بر هم خوردند و بانیان آن مایهٔ بضاعت قلیل را وقف این سفاهت
کرده محتاج تر شدند و بار ذخیرهٔ کتب رزق کرمکان کاغذ خور و غذای آب و آتش برآمد
مزید ازینجاست که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخه های تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام
چندی ترقی پذیرفتند باز بسبب بلای مرض مزمن مبتلا شده بهم خوردند تا اینکه در اکثر شهرهای
دولتمندان صاحب ریاست اولا از بلبت؟ حوصلگیها باشتیاق کدام کتاب خواه تصنیفات خود

خواه روزنامچه کارنامهٔ سوانح عمری خود اگر به ولولهٔ اشتیاق باهتمام تمام وصرف خطیر مطبع
قائم هم شد باز هرگاه از ذخیره کتب مطبوعه مطبع لبریز شد همه مطبع وتمام عمله مطبع معطل و
بیکار بلکه بار سر شد وهجوم ذخیره کتب بیکار بران مزید از آنجاست که این کارخانه را الّا
چند روز زور وشور رو بترقی است و روز بروز مائل به تنزل که کمتر فروغ دیده شد
آری بخلاف این اکنون بجان سخن می آییم که چنین کارخانهٔ سریع الزوال که بدلائل
عقلی و بدیهی روز بروز رو به تنزل دارد که از کارخانه های نامی پادشاهی با همه زور وشور
ومصارف خطیر که بالا بر خود گذشته مذکور شد نامی ونشانی هم در همین چند روز باقی نماند
که در همان زمانه سلطنت اوده با همه شغف خاطر سلاطین اوده بجز کدام کتاب مشتاب ذونادر
که فرمایش سرکار شد یا گاه گاهی بانطباع مصاحف وقفی کمتر اجرای آن دیده شد
ونه کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث وتفاسیر وشرائع وتواریخ وکتب دینیات
درسی وحکمت وطب ولغت وغیره که مفید وبکار آمد عام اند هیچگاه بطبع در آمد فقط مصرف
تنخواه اهل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر که همه اهل مطبع بیکار محض منتظر حکم سرکار دز مرهٔ
امتیاز یان در مجرا گاه سلطانی حاضر می ماندند چون حال چنان کارخانهٔ عظیم پادشاهی
چنان بر خود گذشته دیده شد تا بدگر مطابع ناکار افتادگان کم بضاعت چه رسد اینکه
حال تمام مطابع سنگین با همه خوبیهای خط وآسانیها بوده است بمقابلهٔ آنهمه مطابع
ترقی های روز افزون وافادهٔ فیوض خاص وعام بهمه دور ونزدیک درین مطبع اعظم
اوده اخبار به دیدهٔ انصاف ملاحظه کردنی است که بمقابلهٔ همه مطابع عام وخاص چه پایه
دارد وچه فیض عام جاری روز بروز رو بترقی دارد واین فیض عام این مطبع نه فقط
بهمین یک دیار لکهنو است بلکه بیخ این شجرهٔ فیض درین دیار لکهنو است وشاخهای بیشتر
چون درخت طوبی در اکثر دیار وامصار رسیده عالمی را بهره مند کرده است وثمرهای تش
چه توان گفت که هیچ فرد بشر از مبتدی تا منتهی کمتر ازین بی بهره تواند بود که سایهٔ یکسان
همه جاست تاب خورشید منیرش انصاف درکار است که از ابتدای ایجاد ورواج این
مطبع سنگین اینقدر فروغ وترقی روز افزون بجز ترقیهای معکوس در کدام مطبع دیده

یا شنیده شد که حیرت افزای عقلا و رشک افزای مطابع است و چرا رشک و حسد نه فزاید
که همه اهل مطابع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف خودها
بالطبع ملحوظ می باشد نه نظر بر افادهٔ خلائق و اشاعت علوم از اینجاست که اکثر مهملات
عامیانه بازاری مثل موش نامه و گربه نامه و اچار موشان و اندرسبها و مانند اینها بارها
بتواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری خریده می برند که ارباب مدارس و کالج
همچو مهملات را در مدرسه خودها آمدن نمی دهند و اگر دل مضبوط کرده کدام کتاب نامی
و کلان از دینیات بطبع در آورند خواه بجانب مصحف عزیز توجه کردند در انهم نظر بر نفع
ثمن و تخفیف کفایت مصارف مطبع مقدم است نه به انتفاع خلائق و مثوبات اخروی
درینصورت برای تحمل بار مصارف و بهم رسانی علمای فاضل و مصححان حفاظ کامل الغرض
اگر زری بهم درکیسه باشد مگر دل از کجا آرند از ینجاست که هزاران مصاحف چنان غلطی و
تحریفات و تصحیفات و سهو کتابت بطبع در آمده بمنازل دور و دراز از عرب و عجم شائع عام
شدند که حکام اسلام بلاد عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه وغیرهم منادی عام بقدغن
تمام کردند که زنهار زنهار مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم هیچکس بهدیه نگیرد و نه تلاوت کند و نه
تاجری بهدیه آرد و آنها که پیشتر از نادانستگیها بهدیه گرفته بودند همه ضبط سرکار و متروک
و ممنوع التلاوت شدند پس درینصورت ارباب مطابع قلیل البضاعت و قصیر الهمت
که نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطبع داشتند بجز حسرت و نقصان برداری
و سکوت چه می توانستند کرد و چون با همه نام اسلام درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت
بود نه انتفاع و ثواب آخروی و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظر بر نیات قلوب
است نه عبادت ریائی پس ثمرهٔ آن در دنیا چنین که بطبع منافع ضررها و حسرتها برداشتند
و صدها مطابع برهم شده و ذخیرهٔ همچو کتب مطبوعه بلای جان آنها شد و معاملهٔ عاقبت خود
معلوم و منصوص است که یُحَرِّفُوْنَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهٖ چه معنی دارد اکنون بجان سخن
می آییم که ما پست همتان قلیل البضاعت که اسلام بنام داریم در امور دنیا نه اسلامی
چنان حال داریم که نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطبع است نه نظر بر عاقبت کار

و مواخذهٔ اُخروی پس در همچو مطابع خیر و برکت و ترقی روزافزون و ثبات و بقا و مثوبات اُخروی را چه امید است ؎ جو کاشته ام امید گندم دارم * اینهم چه حماقت و چه بیجا طلب است * اکنون بمقابلهٔ آن حال این مطبع چنان بچشم خود دیده شد که معرکه آرائیهای عظیم بمصارف خطیر و مجاهدات بلیغ بکار برده آن احکام حکام عظام بلاد عرب را که بامتناع هدیه و تلاوت مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم نافذ شده بودند تمامتر منسوخ کرده هزاران مصاحف اغلاط خفی و جلی و اوسط بطبع درآورده و شبهات غلطی اهل عرب را بصحت مصاحف این مطبع دفع نموده وقف عام و هدیه نمود که حجاج کعبه و زوار مدینه قدر و منزلت و اعزاز و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود ها از زبانهای اهل عرب شنیده و دیده بکاتب الحروف بتواتر و استحسان تمام نشان دادند که به اکثر مصاحف بمقام تصحیح و تقریظ باوائل و اواخر ورقی چند بمهر و دست و قلم این از دست رفته بمضامین واقعی چشم دیده بقلم درآمده اند تفصیل این اجمال که طولی میخواهد جابجا در تقریظات و حلیه اکثر مصاحف بقدر ضرورت مقامات و هم در کتاب ترغیب الفرقان که از غایت رغبت تالیان و قاریان دو مرتبه بطبع درآمده از خامهٔ این سیه نامه برآورده وقف عام کرده اند فلینظر ثمه پس اندکی انصاف شرط است که چنین کارنامهٔ نمایان و مصارف فراوان و بلندهمتی و حمیت اسلام در هیچکدام مطبع ابنای جنس اهل اسلام که مائیه امتناع هدیه شده بودند دیده نشد جز اینکه بعض صاحبان خون انصاف ریخته بمقام تعصب مذهبی درآمده این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام دادند که تقاریظ و مدائح چنان مطبع که کارفرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد و مدرقم میزنی و بتقاریظ مصاحف مطابع ابنای جنس خود که از اهل اسلام اند توجه نمی کنی بجواب آنها همین یک سخن کافی دانسته میشود که گفته میشود ؎ هزار خویش که بیگانه از خدا باشد * فدای یکتن بیگانه کآشنا باشد غضب که ما ابنای جنس اهل اسلام را بطمع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر بصحت مصاحف و مواخذه اُخروی نباشد که نوبت با متناع هدیه مصاحف در بلاد عرب رسانیم بمقابلهٔ این همت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید که قریب پنجاه هزار نسخه

مصاحف به ۹ اقسام اقلام خفی وجلی واواسط وحمائل با ترجمهٔ حامل المتن از ح
شاه عبدالقادر رحمة الله علیه ومولانا رفیع الدین علیه الرحمة وبلا ترجمه به تحشی رسم الخط
وفوائد آن بطبع درآورده در تمام بلاد عرب چنان ازان ترکرده حکم امتناع منسوخ کرده است
کر استحسان آن از حجاج وزوار بتواتر می شنویم وآنچه از احتیاط وتعظیمات وپاس آداب
مصاحف درین مطبع دیده شد بکتابت قلمی هم کمتر شنیده شد که کاتبان کاپی هم مسلمان
حافظ الصلوة باوضو بالائے مصلی رو بقبله باشند وپریسمینان هم علی هذا القیاس ومصارف
مصححین کاملین وحفظ مراتب وخدمتگذاری آنها چه توان گفت که هنوز با اینکه هیچ
کلام مجید در معرض طبع وتصحیح نبوده است واصل مصحح ذریات مولوی محبوب علی شهید
مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم در جهان نمانده اند مگر مشاهرهٔ ابنای مصحح مغفور
هنوز از مطبع بلی شرط خدمت جاری است واحتیاط صاحب مطبع در مخصوص بدین عمله
دیده شد که یکے از علمای با استعداد کامل که به تصحیح مصاحف وکتب فقه واحادیث توغل
وافی داشتند به بقدار قلیل راضی شده در مطبع لکهنو وکانپور به تصحیح وتدقیق وتنقیح
کمایشاید دخل واختیار واقعی داشتند آن بزرگ که بیگناه ظاهر دفعتاً از مطبع موقوف
شده دیگری که چندان استعداد علمی نداشت بمشاهرهٔ افزون تر ازان بجای شان
مامور شد هرگاه سعی آن بتقصور ظاهر بعمل آورده وجه موقوفی بیوجه پرسیده شد
معلوم شد که در تقوی وطهارت باطن آن بزرگ فتوری یافته شد که در زمرهٔ بَلْ اَنْتُمْ
قَوْمٌ مُسْرِفُوْنَ بشمار درآمدند گو در کار مطبع وکفایت قلت مشاهره قصوری نبود مگر
شبهه در اتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمود که نظر بر کفایت وکارروائی مطبع نکرده
موقوف کرده شد که تصریح این مضمون در تقریظ همان مصحف از خامهٔ این سیه نامه
برآمده است فلینظر ثمه اینکه حال اکثر احتیاط وحفظ آداب مصاحف ومصارف
خطیر درین کار بکشاده پیشانی وخوشدلی تمام دیده خامه بتقریظ مصاحف بلا درخواست
احدی برداشته شد اکنون باهتمام تشییع وترویج وتوضیح وتشریح وترجمه و[illegible]ت
وتحشی وتصحیح وتصریح کتب مبسوطهٔ معتبرهٔ قدیمه از عربی بفارسی واز فارسی به اردو

نو شاہ کتب احادیث صحاح ستہ و قسطلانی و بحر مواج و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ
شرح فارسی و فتاوای عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت و جذب القلوب و
تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و حجج الحج و تفسیر بیضاوی و صحیح مسلم
مع شرح نووی و صحیح بخاری کہ مع شرح قسطلانی بدہ جلد بسط یافتہ است و مشارق الانوار
مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و مغازی واقدی علیہ الرحمۃ و جامع الرموز
کہ از غایت بسط بچہار جلد کشیدہ است و خلاصۂ انکشاف بتصحیح اعراب و تمام الفاظ
کلام اللہ و تفسیر کشاف و فتاوای کنز الدقائق و مجمع بحار الانوار و ترجمۂ کنز الدقائق در
اردو و ترجمۂ مدارج النبوت در اردو و شرح عینی ہدایہ و شرح فتح القدیر معہ تکملۂ ہدایہ
علی ہذا فقط فہرست کتب مبسوطہ دینیات اسلام کہ بنظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق
فقط اسمای کتب دینیات دیدہ و تا دو صد و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ
اسمای چند کتب مشتی نمونہ از خرواری نشان دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ
تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب روضۃ الصفا
کہ تاریخ معروف و مبسوط است کہ بہفت جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ پیشتر بزمانۂ سابق شاہی
در مطبع بمبئی بطبع درآمدہ بود کہ درینجا بہ لکھنو در زمانۂ سلطنت حضرت قبلۂ عالم و عالمیان
جان عالم قدس اللہ سرہ بشصت روپیہ فی نسخہ بصد منت پذیری ہا خرید شد اکنون
ہمچو کتاب مبسوط را بیک جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تمامتر نویسانیدن و بقیمت
ارزان تر تا دہ روپیہ وقف عام کردن علی ہذا الکتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسما را از عربی
بفارسی و از فارسی بترجمۂ حامل المتن مطلب خیز درآوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف
خطیر میخواہد و باز آنرا بقیمت ہای ارزان تر و صدہا مصاحف بلا قیمت وقف عام
کردن انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دنیوی و دینی
برای تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انتفاع عام را چرا ترقیات روزافزون نباشد
و نہ این انتفاع عام ہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است
ملاحظہ کردنی است کجا شصت روپیہ کجا دہ روپیہ قس علی ہذا الجمیع کتب اسلام

مذکور الصدر خصوصاً برای تصحیح مصاحف و ترجمہ و شرح و تحشی و تفسیر از عربی بفارسی و از
فارسی بہ اُردو و از اُردو بنظم آوردن کہ نمونۂ نظم تفسیر زاد الآخرۃ بہ اردو است و انموذج
نثر ترجمۂ اُردو کیمیای سعادت بنام اکسیر الہدایت و ترجمہ اردو مدارج النبوت بنام
مناہج النبوت است برای چنین کارہای سترگ علما و فضلای نحریر تمام و حفاظ قرآن
مسلم الثبوت از دور و دور بتلاش تمام و مساعدۃ مالا کلام بہم رسانیدہ ہمچو کارہای خطیر
کہ مدت دراز میخواہد بترجمہ و تفسیر و تشریح و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ رود
کہ چہ مصارف و چہ مشقت و چہ مدت می خواہد کہ یک شاہنامہ را فردوسی بسی سال
نظم کردہ بود و اُجرت موعودہ اش از مثل سلطان محمود دادا نشد و رضای فردوسے
صورت نہ بست کہ از ہجو او معروف است و اینجا ہمچو حفاظ مصحح و ہمچو علمای مترجم
و فضلای شارح و شعرای ناظم کہ کمالات و توغل و استحضار آنہا از کلمات آنہا ظاہر اند
در چنین زمانہ قحط العلوم بہم رسانیدن و از انہا ہمچو کارہای عظیم گرفتن و آنہمہ را از خود
چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسی مثل فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاہر کہ چہ
مصارف و چہ مجاہدات و چہ خدمتگذاریہا می خواہد و مصارف معینہ مطبع از کاغذ
و روشنائی و خوشنویسان برق نگار رہان مزید و طرفہ تر اینکہ اکثر از شعرای مورخ
و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم بعد تکمیل و فراغ کار متعلقہ ہم ادراری معین و
پرورشہامی یابند با این مصارف و مجاہدات کہ مثلاً یک کلام اللہ بقلم بخامۂ جلی تکمیل
پذیرفت مقدار صرف یک نسخہ بہ تخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینہ ہدیہ
مطبع توان دید کہ از پنج روپیہ بیش نبودہ است کہ فقط بقیمت کاغذ ہم کفاف نتواند
لاجرم انصاف درکار است کہ اینجا نظر بہ نفع و کفایت مطبع است یا انفاع دارین برای
تمام خاص و عام اگر از زمرۂ مامردم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود ہمچو اہتمامات
بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکارہای دین واقع می شد چندان کاری و
استحسانی نبود کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود ہر کس را ملحوظ می باشد آنجا کمال
ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تائیدات و ترقیات و تقویتہای اہل اسلام بالا و مجاہ

دیده می شوند که مایهٔ رشک و غبطهٔ اهل اسلام است پس ما همه اهل اسلام را تشکور و مداح
هیچ صاحب ترقی خواه اسلام باید بود یا در مقام رشک و حسد شاکی و بدگو بوده نامش حمیت اسلام
قرار دهیم شان اسلام اینست که عیب خود پیش نظر دارم و عیب دگری را بچشم هنر بینیم که
اذا مروا باللغو مروا کراما آمده است چه جا که هنر دیگری را بچشم عیب دیده عیب خود را
برهنه او تهمت نهم پیدا است که آن عالم بذات الصدور قلوب و نیات قلبی می بیند نه فقط
اسلام زبانی خود معلوم است که ساحران فرعون را با همه شدت کفر و سحر بیک نیت
قلبی از کجا بکجا رسانیدند و مثل بلعم باعور را با همه ریاضات و عبادات بیک خطرهٔ قلبی که
خود را از دیگری نیکو دید از کجا بکجا فرود آوردند فکیف که من خود نیک نباشم و دیگری
نیکوتر از خود را کمتر از خود بینم ثمرهٔ اش در دنیا همین می بینم که اکثر مطابع بهمین رشک و حسد
و خودبینی خویش و بدبینی دیگری و نیت نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن برهم خوردند
تا اینکه این مطبع بهمین حسن نیت خود ذخیره کتب غیر مبیعه آن مطبع های برهم خورده را تمامتر
خریده همان کتب غیر مبیعه مطبع برهم شده را القیمت خاطر خواه بکار برده منافع ها بر داشت
همان یک کتاب و یک دیار بود که هر دو مطبع را به دیار واحد چنان ثمرهٔ نفع و نقصان بحسب
نیت می بخشد فانظر کیف کان کذالک لعبرة للناظرین ٥ به آید از لب بیزه رحم مطبع
سمار * ندای فاعتبروا اشنه یا اولی الابصار * پس این که اندک نمونه مختصر از کتب
دینیات عقاید اسلام ظاهر و باهر است باقی صورتهای ترقیات مطبع که مایهٔ پرورش حیات
و وسیلهٔ سد رمق هزاران بندگان خدا و ارباب کمالات عالم بوده است محتاج بیان
نبوده است ٥ رسی انگه بدر دمن که چو من * خامه گیری و حرف بنگاری * آن
مطبع شاهی اهتمام خود که بمصارف پنجهزار روپیه ماهواری با آن زور و شور تقرار نه قریب بود
و بهمین مهیا بودن حروف سربی خانه ساز محتاج منت و دقت کاپی نویسان نبود دگر هم
مطبع زیاده از پنج آله طبع که بهندی کل گویند نبود آنهم کمتر هر پنج برابر جاری ماندند و ترقی
نشد نیت کبیع و تجارت کتب مطبوعه مطبع شاهی و از ان نفع برای ذات خود بر داشتن
خلاف شان و شایان سلطنت بود و بنا بر انتفاع خلائق که با قیمت خیلی را رفع بود

زمانہ مدۃ الحیات پادشاہ وقت مساعدت نکرد بمقابلہ آن درین مطبع خیر محض اتفاق
کہ بحسب اتفاق بہ تخمین قلبی خود شمار کردہ شد ہفتاد تا آلہ طبع بطبع کتب متفرق جمیع علوم
از عربی وفارسی واردو وناگری وبنگالی وانگریزی ودرسی ودینیات ومنطق ومعقول
وفروع واصول درآن واحد یکقلم جاری بودند وہنوز ہردم ہمین چنین بنیت فیض رسانی عام
وعدم نظر بجانب نفع خود روبترقیہای روزافزون دارد کہ فقط اندکی از بسیار ونمونہ از
خروار حال چند کتب دینیات اسلام بچشم دیدہ وانمودہ شد تا بہزاران کتب ... وتواریخ
ولغات وطب وحکمت ودیگر فنون عملی وحکمی وعلمی دینی ودنیوی چہ رسد اینکہ حال فقط
یک مطبع واقع دیار لکھنو بچشم دیدہ بخامہ سپردہ شد فضلاً علیہ کہ شاخہای این شجرۂ طیبہ
بکانپور وپٹیالہ ومنازل دور ودراز چون شاخہای درخت طوبی رسیدہ کوشک مطابع
را رشک بہشت کردہ اند محتاج بیان نبودہ است چون ہمہ کتب دینیات شرائع فقہ و
حدیث وتفسیر وعلوم ادب واخلاق مفید مصالح تمام کارہای دین ودنیا وعقبی بودہ
کہ تمام حور وقصور ورضوان وبہشت ونعمای بہشت از ثمرات آنست امثال ونمونہ آن
کہ در دنیا ہم موجود است کہ فِیْهِمَا فَاكِهَةٌ وَّنَخْلٌ وَّرُمَّانٌ اینہمہ از لذت نفس وکام ودہان
بیش نبودہ است کہ فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ پس اینہمہ نعمتہای دینی
ودنیوی درہمین کتب دینیات وکتب اخلاق حاصل است واین بہشت عاشقان و
محبوبان الہی دگر است کہ درکتب الہیات وتصوف است کہ آن بمکان میرسانند کہ
نامش بہشت ورضوان است واین بمکین میرسانند کہ نامش نام خدا از ہمہ بالا ست
ے ننگ است عاشقان تراجنت برین ✤ سوی مکان نگہ نکند عاشق مکین ✤ چنانکہ
آنہمہ لذات نفسانی است اینہمہ لذات روحانی است طالبان مولی بدانطرف بگوشۂ
چشمی نمی نگرند ومیگویند ے زاہد مبارکست تراجنت النعیم ✤ من طوف کوی یار بجنت
نمید ہم ✤ ونیز میگویند کہ ے دنیا جم را وقیصر وخاقان را ✤ دوزخ بدان بہشت
مرنیکان را ✤ تسبیح فرشتہ را صفا رضوان را ✤ جانان ما را وجان ما جانان ...
این بہشت روحانی ونعمت جاودانی بملاحظۂ وانہماک ہمچنین کتب تصوف والہیات

[illegible] میشود که این کتاب ترجمهٔ عوارف یکی از آن است که مرشدها هر راه صراط المستقیم رسیدن
انیه تمام همان کتب فقه و شرائع دینیات بوده اند که قول فصیحی چنین گفته شد

قطعه

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی — که اهل الجنة بله عبارت از همین باشد
وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر — که آنجا عشق در کارست عاقل اینچنین باشد
جنان هم یک مکان باشد بران دل ساکن از حکمت — بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی — که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی او — مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
چو عاشق گم درو شد بر که شارع حکم فرماید — بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی — خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد
زبی یبصر و بی یمشی و بی یبطش تعقل کن — که مرفوع القلم انتم سکاری بالیقین باشد
ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید — که ره مخطور و منزل دور و شیطان در کمین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است — مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
نمیدانی که برتر کیست از مقصود آو آدمے — در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید — کرا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش * — بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد
وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن — وان تخفوا ایحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت ستر او باشد بود کتمان او واجب — برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد
چو عشق آمد کجا کتمان راز از وی تواند شد — محبت بالیقین سرّ حقیقت را امین باشد
ولی عشق آن نباشد کش بدل پنهان توان کردن — که از یحببکم الله حب او خود جاگزین باشد
چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد — پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت باشد — همین مسلک براه دین هدی للمتقین باشد
بقا بعد الفنا اینست و دیگر ما کتبنا است — همین ماثور شه بوده است و هم دنیا و دین باشد

شریعت با طریقت جمع رہبانیتی نبود	صراط المستقیم اینست و ...
غرض دانسته می باید چو نادان لب بر زن	نه آن نادان که باطن هم ...
که باشد هیچ کس محسوب در فی ثدرة الاعمیٰ	چو شد فی ثدرة الاعمیٰ است ...
چنین الاعمیٰ اگر چه مزد طاعت در جنان یابد	مگر اعمیٰ ز دیدار اله العالمین باشد
ز اهل الجنة بُلّہ همین نادان بود مقصود	نه آن احمق معاذ الله که از بئس القرین باشد
ظهیر این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب است	بظاهر غافل و هشیار باطن اندرین باشد

مخفی مباد که هیچ صفات و استحسان چنین مطبع متعلقه غیر اسلام و تنقیصات و توهین و استهجان مطابع مسقوطهٔ اهل اسلام معاذ الله بمقام جانب داری غیر اسلام که از اهل اسلام بعید است نبوده است بلکه بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباه و عبرت پذیری اهل اسلام بوده است تا معلوم شود که در تمام کارهای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت مامور به شرعی است که احل الله البیع آمده است اگر مال صد روپیه خرید خود را هزار بلکه ده هزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاهر کمال مقدوح و ناانصافی کذب لغو است مگر عند الله و عند الشرع هرگز منع و قدح و جاشنی نیست و در تجارت معیوب نبوده است و تجارت و خرید فروخت هر شی مایحتاج دنیوی و عرض بازار فروختن و از ان منافع بر داشتن در تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف وغیره بطور عرض بازار دکان بدکان گاهی بکدام زمانه شنیده نشد این دکانداری و تجارت کوچه بکوچه بدولت همین مطابع سنگین است پس چنان که حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید فروخت تمام اشیای دنیوی مامور به و مایهٔ برکت و ترقیهای تجارت است همچنان بمقابلهٔ این درین تجارت دینی و کتب علمی که بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است به نسبت منافع دنیوی اگر مثل این مطبع اوده اخبار نظر بر منافع اخروی برای خود و تمام خاص و عام ملحوظ داشته تصحیح و ترجمه و تشریح و مقابلهٔ کتب و ارزانی آن نظر کرده دنیا فدای دین کرده آید امید از خدا است که ترقیات و برکتها در مطابع اسلامی افزا...

...طابع اسلام ہم در اطراف عالم و اکناف بلاد ہنوز قائم و روبترقی نام برآوردہ
... صفات و چنین نیات خیر بلا ریب داخل اند درینصورت آنچہ انیہمہ حالات
... اخبار چشم دیدہ نوشتہ شد ہر مطبع کہ چنین صفت داشتہ باشد
... غالب است و ہنوز بقا و ترقیات روز افزون ہیچو مطابع فیض عام
برین دعوی بمنزلہ شہود عدول و نظائر بین لاجرم استحسان جمیع مطابع کہ چنین حسن نیت
داشتہ باشند نوشتہ شد نہ ہمین یک مطبع خاص کہ بمقام نظیر نوشتہ شد جان سخن اینست
کہ در جمیع تجارت دنیوی کہ مرسوم اند لحاظ منافع دنیوی برای ذات خود مقدم است
و درین تجارت اشاعت علوم کہ درین زمانہ بدولت مطابع سنگین جاری شدہ است نظر منافع
دارین در دنیا بہ ارزانی قیمت و در عقبی بثواب آخرت علی العموم برای تمام بندگان
خدا مقدم است کہ فوائد دارین برای چنین تاجر در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع و در
عقبی بثواب اُخروی لازم ملزوم است کما تدین تدان و لکل وجہۃ ہو مولیہا
فاستبقوا الخیرات این ما تکونوا یات بکم اللہ جمیعا ط

